



بخش هشتم

شعر نبوی ﷺ در سده دهم



اگر چه در سده دهم هجری با تعداد بیشتری از انواع شعر نبوی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در قلمرو زبان فارسی مواجه هستیم ولی آثار آفریده شده در این حوزه از شعر آیینی به لحاظ کیفی از غنای کمتری نسبت به سده نهم برخوردارند، و ما سعی خواهیم کرد از سخنورانی در این سده یاد کنیم که اشعار نبوی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان از نظر ساختاری و محتوایی متین تر و رنگین تر از آثار هم‌گنان آن‌ها در این مقطع تاریخی باشد:

## بابا فغانی شیرازی

۱ - بابا فغانی شیرازی (متوفای ۹۲۵ ه. ق) در نیمه دوم سده نهم در شیراز به دنیا آمد. آن چه از مطالب سام میرزای صفوی و تقی الدین اوحدی برمی آید این است که وی در آغاز نزد برادر خود به شغل کارگری مشغول بوده و در جوانی از تخلص شعری (سگاک) استفاده می کرده ولی در دیوان او به شعری با این تخلص بر نمی خوریم، شاید بعدها با تغییر تخلص این گونه اشعار به (فغانی) آن‌ها را در دیوان شعری خود لحاظ کرده باشد.<sup>۱</sup>

بابا فغانی به هنگام اقامت در شیراز اغلب اوقات خود را به عیش سپری می کرد و



هنگامی که در آستانه سی سالگی قرار گرفت، قدم در راه سفر نهاد و در هرات با **عبدالرحمن جامی** (متوفای ۸۹۸ ه. ق) آشنا شد و اشعار وی مورد عنایت جامی قرار گرفت، ولی طبق نوشته **تقی الدین اوحدی** سبک شعری **بابا فغانی** نه تنها مورد پسند شعرای نواحی **خراسان** قرار نگرفت، بلکه به تمسخر اشعاری را که معانی دیر بابی داشتند **فغانیانه** می گفتند!<sup>۲</sup>

**بابا فغانی** از هرات به **آذربایجان** رفت و در آن جا مورد عنایت **سلطان یعقوب** قرار گرفت و در دربار او با شعرایی مانند: **بابا نصیبی**، **بابا شهیدی قمی**، **بنایی هروی**، **حیرانی قمی**، **مطیعی بلخی**، **همایون اسفراینی**، **انصاری قمی**، **امیر مقبول** و **اهلی شیرازی** آشنا شد. وی در **آذربایجان** نیز مانند زادگاه خود به عیش و عشرت نشست و دیوانی که از اشعار خود ترتیب داده بود، در جریان یکی از جنگ‌ها به غارت سپاهیان دشمن رفت. از این ماجرا به بعد بر پریشانی احوال او افزوده شد و طی نامه‌ای از برادر خود در **شیراز** درخواست کرد تا آن مقدار از اشعار او را که به آن‌ها دسترسی دارد، نگاشته و برای او بفرستد، و دیوانی که فعلاً از اشعار وی در اختیار اهل سخن است پس از مرگ **بابا فغانی** تنظیم شده است.<sup>۳</sup>

وی پس از مرگ **سلطان یعقوب** در شمار **درباریان رستم بیک** درآمد ولی چون خطّه **آذربایجان** در آن هنگام در معرض هرج و مرج شدید قرار گرفته بود، شعرای مقیم در آنجا هر یک به سویی رفتند و **بابا فغانی** نیز پس از حدود ۱۷ سال اقامت در **تبریز** و سایر شهرهای **آذربایجان** مجدداً **رهسپار شیراز** شد و پس از چندی اقامت در زادگاه خود به جانب **خراسان** سفر کرد و در **ایبورد** اقامت گزید، و سرانجام در پایان عمر زودگذر خود از کرده خویش پشیمان شد و در **محضر خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی** از عرفای آن روزگار توفیق توبه و ارشاد یافت و در شهر مقدس **مشهد** متوطن شد و از ناحیه **حضرت علی بن موسی الرضا** علیه السلام عنایت خاصی به او مبذول شد و به اشراقات باطنی دست یافت و قصیده **فاخر رضوی** خود را در همین هنگام سرود که با

این مَطْلَع رنگین آغاز می‌شود:

خطی که یک رقمش آبروی تُو چمن است

نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است<sup>۴</sup>

بنا به نوشته مرحوم هدایت در ریاض العارفین کارگزاران آستان قدس رضوی در اندیشه تهیه سجعی برای مُهر آن آستان مبارک بودند تا نامه‌ها را به آن مزین کنند. یکی از متولیان آستانه مقدس در عالم خواب به محضر امام رضا علیه السلام مشرف می‌گردد و امام به او می‌فرماید:

[...] صباح به خارج شهر روید که پیاده زولیده‌ای با سر و پای برهنه می‌آید، و قصیده‌ای در مدح ما گفته که مَطْلَع آن به جهت سجع مُهر مبارک مناسب است. حسب الامر علی الصّباح به استقبال رفته، بابا را دیدند و شناختند و به عنایت بی‌غایت حضرت نواختند. داخل شهر شده مَطْلَع قصیده او را سجع مُهر مبارک کردند، و بابا از برکت آن مجاورت از اهل ایمان و ایقان شد.<sup>۵</sup>

[عارف شیرازی گوید: بالفعل (سنه ۱۰۸۷ هـ. ق) که سال تألیف لطایف الخیال است، این بیت نقش خاتمی است که در آن آستان ملائک پاسبان زیارت نامه‌های زُوار به آن مزین می‌گردد.]<sup>۶</sup>

وی سرانجام به سال ۹۲۵ هـ. ق در مشهد جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و در همان جا به خاک سپرده می‌شود ولی مزار او معلوم نیست در کجای شهر قرار دارد.<sup>۷</sup>

بابا فغانی در سخن صاحب سبک است و برخی سبک وقوع را از متفرعات سبک او دانسته‌اند و گروهی شیوه او را زمینه ساز به وجود آمدن این سبک معرفی کرده‌اند. بسیار از غزل‌سرایان از شیوه شعری او پیروی کرده‌اند مانند: وحشی بافقی (متوفای ۹۹۱ هـ. ق)، نظیری نیشابوری (متوفای ۱۰۲۱ هـ. ق)، ولی دشت بیاضی (متوفای ۹۷۹ هـ. ق)، ضمیری اصفهانی (متوفای ۹۸۵ هـ. ق)، حکیم شفایی (متوفای ۱۰۳۷ هـ. ق)، عرفی شیرازی (متوفای ۹۹۹ هـ. ق) و محتشم کاشانی

(متوفای ۹۹۶ ه. ق.).

غزلسرایان دیگری نیز با مبالغه در پیروی از سبک بابا فغانی و شکار مضامین بدیع و رنگین از ساختار متین لفظی شعر غافل ماندند و تنها نازک خیالی را در شعر باب کردند که به تدریج به ایجاد سبک شعری جدیدی منجر شد که به سبک اصفهانی معروف شد زیرا خاستگاه این شیوه شعری شهر اصفهان بود ولی بعدها در دوره صفویه و بی‌اعتنائی دربار صفوی به امر شعر و شاعری بسیاری از این شاعران به دیار هند کوچ کردند و این سبک نو ظهور را در آنجا کمال بخشیدند و از این روی به سبک هندی نیز معروف شد. صائب تبریزی (متوفای ۱۰۸۷ ه. ق.)، جلال اسیرتهرانی (متوفای ۱۰۴۹ ه. ق.)، خواجه حسین ثنایی (متوفای ۹۹۶ ه. ق.)، کلیم کاشانی (متوفای ۱۰۶۱ ه. ق.)، ظهوری ترشیزی (متوفای ۱۰۲۵ ه. ق.)، ملک قمی (متوفای ۱۰۲۵ ه. ق.)، زلالی خوانساری (متوفای ۱۰۳۱ ه. ق.)، شوکت بخارایی (متوفای ۱۱۰۷ ه. ق.) و طالب آملی (متوفای ۱۰۳۷ ه. ق.) از چهره‌های برتر این سبک شعری‌اند.<sup>۸</sup>

ابیاتی از دیوان بابا فغانی شیرازی را که به شمیم دل‌انگیز نبوی ﷺ معطر است برای ثبت در این اثر برگزیده‌ایم:

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است

گوهر بحر سخن مدحتِ شاه نجف است ...

سامع مدح علیّ باش نه افسانه غیر

صدف گوهر شهوار نه جای خُزف است ...

علم او، نور شناسایی خورشید بقاست

سرّ او، آینه «لوکُشف» و «مَن عَرف» است ...

شمع ایوان تو، ایمن ز دم باد صباست

ماه اقبال تو، ایمن ز کسوف و کلف است

بر تو از احمد مختار صلوات است و سلام  
 بر تو از مبدء فیاض، درود و تُحَف است ...  
 سوز گفتار (فغانی) دل کوه آبله ساخت  
 این هنوز از جگر سوخته اش تاب و تَف است ...<sup>۹</sup>

\*\*\*

بر کاینات آن چه یقین فرض و واجب است  
 مهر و محبت اسدِ الله غالب است ...  
 قدر علی ز صاحب معراج باز پرس  
 تا روشنت شود که در اعلیٰ مراتب است  
 گر افضلیت است، اَتَمُّ افاضل است<sup>۱۰</sup>  
 و ر اَقْرَبِیَّت است، اَقْرَرُ اَقارب است<sup>۱۱</sup> ...  
 بر خود مساز مذهب هفتاد و دو دراز  
 یک رنگِ آل باش که اصل مذاهب است  
 در مدح حیدر، آن چه خدا و رسول گفت  
 راجع به ذات مهدی صاحب مَواهب است  
 هم نشأه نبی و ولی، صاحب الزمان  
 شاهی که فتح و نصرتش از این دو جانب است ...  
 واثق به عضو توست (فغانی) که از خطا<sup>۱۳</sup>  
 عنوان نامه عملش: عبدِ مُذْنِب است ...<sup>۱۴</sup>

\*\*\*

باغ جهان و هر چه درین قصر نُه در است  
 یک سر طفیل حیدر و، اولاد حیدر است ...

از جلوهٔ جمال علی دارد آب و رنگ  
 هر گل که در ریاض بقا سایه گستر است ...  
 خواننده در مدینه علمش همی رسول  
 دولت در آن سری که هواخواه این در است ...  
 بهر عیار بوته گدازان کوی فقر  
 مهر علی و آل چو گوگرد احمر است ...  
 از طاعت دو کون فرون تر نهاده‌اند  
 فضلی که در محاربهٔ عمرو و عتر است <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> ...  
 دارد خدا میان تو و ابن عم تو  
 سزی که در میان کلیم و برادر است <sup>۱۷</sup> ...  
 هر بیت ازین قصیده که شمعی است دلفروز  
 پروانهٔ خلاصی‌ام از هول محشر است ...  
 بعد از ادای نام خدا و رسول باد  
 نام بزرگوار تو کان سگه بر زر است <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup>

\*\*\*

ای آمده در گلشن جان، نخل تو واحد  
 اثبات دویی بر الف قد تو زاید ...  
 بی نور ولایت نبود شمع نبوت  
 هم قول رسول است درین نکته مؤید  
 در یک نظر، از ذره به خورشید برد راه  
 آن را که شود جذبهٔ مهر تو مساعد  
 عیسی نفسان بر سر خوان: «أَنَا أَمْلَحُ» <sup>۲۰</sup>  
 از چاشنی نطق تو گیرند فواید ...  
 در گردن جان، حجله نشینان سخن را  
 از سلسلهٔ گوهر وصف تو قلائد <sup>۲۱</sup>

\*\*\*

ای رخ فرخنده‌ات خورشید ایوان جمال  
 قامت نورانی‌ات، شمع شبستان خیال

هْدُهُدْ فرخنده فال طَرْف بامت جبرئیل  
 بلبلِ دستانسرای باغِ اسلاَمَت، بلال  
 گاهِ اعجازِ کلام، از لفظِ گوهر بار خویش  
 داده‌ای صد ره فصیحانِ عرب را گو شمال ...  
 بود در لوحِ ازل، آدمِ مجرّد چون الف  
 مُنْضَم از نامِ مُحَمَّد گشت با وی میم و دال ...  
 تا سرِ خوانِ نبوت را ولی نعمت شدی  
 شد خلیل از انتظارِ مَقْدَمَت همچون خلال ...  
 نور ابنِ عَمّ تو، نبوّد جدا از نور تو  
 در میانِ یکدلانِ رسمِ دویی باشد مُحال ...  
 یا حَبِیبَ اللَّهِ به حقّ مهر این روشندان<sup>۲۲</sup>  
 کز دعا روز جزا خلقی رهانند از وبال  
 از کمال و رحمت و احسان، منِ درمانده را  
 دستگیری کن که هستم غرقه بحر ضلال<sup>۲۳</sup> ...

\*\*\*

قسم به خالق بی چون و صدر بدرِ اَنام      که بعدِ سیّد کونین، حیدر است امام  
 امام اوست به حکم خدا و قول رسول      که مستحقِ امامت بود به نَصّ کلام ...  
 من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک      کند ز ظلم به فرزندانِ مصطفی، ابرام  
 من آن امام نخواهم که آتش افروزد      بر آستانه کُهِفِ اَنام و صدرِ کرام ...  
 نحسی اگر بگزینند ناکسان از جهل      مطیع او نتوان شد به اعتقاد عوام<sup>۲۴</sup> ...  
 برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار بابا فغانی می توان از این منابع استفاده کرد:

مقدمه دیوان بابا فغانی شیرازی به قلم احمد سهیلی خوانساری، ص ۸ تا ۳۵؛ تاریخ

ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۹۲؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۱۷۵؛  
مجالس النفائس، ص ۳۰۷؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۸۹؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص  
۱۳۵؛ ریاض العارفین، ص ۱۹۳؛ هفت اقلیم رازی، ج ۱، ص ۲۱۹؛ تذکره آشکده آذر،  
ص ۲۹۸؛ دویست سخنور، نظمی تبریزی ص ۳۰۰ تا ۳۰۳.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، نشر اقبال، چاپ  
اول، ۱۳۵۳، ص ۹.
- ۲- همان، ص ۱۰ و ۱۱.
- ۳- همان، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۴- همان، ص ۱۸ و ۱۹.
- ۵- همان، ص ۲۳.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۲۵.
- ۸- همان، ص ۲۶ تا ۳۰.
- ۹- همان، ص ۱۲ تا ۱۴، ابیاتی برگزیده از یک قصیده مناقب علوی سروده بابا فغانی.
- ۱۰- اَتَمُّ: کامل‌ترین.
- ۱۱- اَقَرُّ: موقرترین، متین‌ترین.
- ۱۲- اَقَارِب: نزدیکان.
- ۱۳- واثق: امیدوار.
- ۱۴- دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، ص ۱۵ و ۱۶، ابیاتی از یک قصیده مناقب علوی سروده بابا  
فغانی.
- ۱۵ و ۱۶- عَمَرُو وَ عَنَتَر: نام دو تن از پهلوانان نامی عرب که به شمشیر امیر مؤمنان علی علیه السلام هلاک  
شدند.

- ۱۷- برادر: کنایه از حضرت هارون علیه السلام که برادر و جانشین حضرت موسی علیه السلام بود.
- ۱۸- در متن: برز است، که اشتباه چاپی است.
- ۱۹- دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، ص ۲۱ تا ۲۳، ابیاتی برگزیده از یک قصیده مناقبی علوی.
- ۲۰- اشاره دارد به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که در مقایسه خود با حضرت یوسف علیه السلام در پاسخ سؤال کننده فرمودند که: او زیباتر از من ولی من نمکین تر از اویم.
- ۲۱- قلائد: جمع قلاّده.
- رک: دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، ص ۲۸ و ۲۹، ابیاتی برگزیده از یک چکامه مناقبی علوی.
- ۲۲- بابا فغانی در این جا اشاره به ذوات مقدس حضرات ائمه اطهار علیهم السلام دارد که در این قصیده به مناقب آنان نیز پرداخته است.
- ۲۳- دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی، ص ۳۹ تا ۴۲، ابیاتی برگزیده از یک قصیده مناقبی در مدیحت ائمه اطهار علیهم السلام.
- ۲۴- همان، ص ۴۶، ابیاتی برگزیده از یک چکامه مناقبی علوی.



## هلالی جغتایی

۲ - بدرالدین (هلالی) جغتایی (مقتول به سال ۹۳۶ ه. ق) از غزل سرایان چیره دست و نامدار زبان فارسی است.

هلالی در استرآباد از توابع خراسان به دنیا آمد ولی چون نیاکان وی از تُرکان جغتایی بودند به جغتایی مشهور شده است.<sup>۱</sup>

وی در روزگار سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ - ۸۷۳ ه. ق) و وزیر ادیب و دانشمند او امیر علی شیرنوی می زیست و مورد احترام آنان بود.

این سخنور توانا که در سرودن غزل شیوه بسیار شیرین و پرشور و دلنشینی داشت، هنگامی که ازبکان به خراسان تاختند و آن دیار را به تصرف خود درآوردند، سپاهیان غیرشیعی و متعصب ازبک مردم آن منطقه را به جرم تشیع از دم تیغ گذرانیدند.<sup>۲</sup>

هلالی جغتایی که در میان مردم محبوبیت بسیاری داشت و در ترویج مذهب تشیع بسیار بی پروا بود، در هرات مورد خشم عبیدالله خان ازبک قرار گرفت، و به دستور وی سیف الله نامی او را به قتل رسانید. میرک حسین ماده تاریخ قتل هلالی را، در جمله (گشت سیف الله) یافته است که ماده تاریخ بسیار مناسب و زبده ای است:

گشت چون در دست سیف الله کشته در هرات

زان سبب تاریخ قتلش: (گشت سیف الله) گشت<sup>۳</sup>

دیوان هلالی جغتایی تا کنون بارها به چاپ رسیده و قریب به ۴۰۰۰ بیت دارد. در

دیوان اشعار وی دو منظومه شیوا وجود دارد که به شاه و درویش و صفات العاشقین موسوم اند<sup>۴</sup>

از اوست:

## در نعت سید کاینات ﷺ

مُحَمَّد کیست؟: جان را قُرَّةُ العین  
 دو چشم روشن ارباب بینش  
 دلش از معرفت بر اوج افلاک  
 از آن می داشت آدم دانه را دوست  
 به کشتی نوح، اگر شد صاحبِ عهد  
 اگر یعقوب ازو بویی شنیدی  
 به جان شد، یوسف مصری غلامش  
 صد ابراهیم را در آذر انداخت  
 عصای موسوی را، قدر بشکست  
 زهی سلطان درویشان عالم!  
 کشیده از نگین مُلک، انگشت  
 چو خاتم در عبادت پشت او خَم  
 چنان با نفس سرکش بود در جنگ  
 از آن رو بر قلم ننهاد انگشت  
 چو گردون، قُرص مه را در طبق کرد  
 فتاده سایه زان خورشید رخ، دور  
 از آن بالاتر آمد پایۀ او  
 همانا سایه را، از پیش رانده  
 دمی کان سَرُو را بر غنچه تنگ  
 به خون آغشته شد بر غنچه شبنم  
 زهی دریای لطف و کان الطاف!

کمان ابروی بزم «قَابِ قَوْسین»  
 گل بستان سرای آفرینش  
 زبانش در مقام «ما عَرَفُنَاک»  
 که از جان، خوشه چین خرمن اوست  
 ولی نسبت به او، طفلی ست در مَهد  
 چو گل، پیراهن یوسف دریدی  
 عزیز مصر از آن گردید نامش  
 صد اسماعیل را، قربان خود ساخت  
 دم عیسیٰ مریم را، فرو بست  
 به سلطانی و درویشی، مسلم  
 فکنده مُهر خاتم را، پس پشت  
 بدو مُهر نبوت، مهر خاتم  
 که پیش او، حصاری ساخت از سنگ...  
 که انگشت ششم عیب است در مُشت!  
 برای دعوت اسلام، شَق کرد  
 که با هم راست ناید ظلمت و نور  
 که افتد در تَه پا، سایه او!  
 که دایم در پس دیوار، مانده!  
 رسید از جانب سنگین دلان، سنگ  
 هنوز آن غنچه لب، خندان و خرم!  
 تعالی الله چه اخلاق است و اوصاف!

سراسر خاک راهت، جان پاک ست  
 زمین یثرب از فیضت چنان ست  
 بلی در آسمان ماهی چنین نیست  
 اگر طوفت نبودی قصد افلاک  
 فلک چون گردد و وصل تو جوید  
 به عصیان تا به کی سرگشته باشیم؟  
 علیؑ را، هادی راه خدا کن  
 که بی شک، هادی راه خدا اوست  
 بده لب تشنگان را روز محشر  
 پناه ما گنهکاران، همین ست  
 ز دست ما نیاید هیچ طاعت  
 شفاعت کن، دری بگشای بر ما  
 چه گفتم؟! وِه تو باری کی پسندی  
 ملولم زین خطا گفتن، چه گفتم؟!  
 الهی! تا زمین و آسمان هست  
 ظلال رحمت، ممدود باد!

خوشا جانی که در راه تو خاک ست  
 که او را صد شرف بر آسمان ست  
 در ایوان فلک، شاهی چنین نیست...  
 نمی گشتند گِرد کعبه خاک  
 ز سرگردانی ما، خود چه گوید!  
 ز راه عافیت، برگشته باشیم؟  
 به حق، خلق جهان را رهنما کن<sup>۵</sup>  
 خلاق را، امام و پیشوا اوست  
 ز لطف یا علی! از آب کوثر  
 که نامت رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِین ست  
 همین ماییم و، امید شفاعت  
 گرین در، بسته گردد وای بر ما!  
 که این در، بر گدای خویش بندی  
 مرا باید دعا گفتن، چه گفتم؟!  
 وز آن پس، تا بهشت جاودان هست  
 «مقام» عزّت «محمود» باد!

شرح حال و آثار وی در منابعی از قبیل: تاریخ ادبیات ایران دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۷؛ مقدمه دیوان هلالی جغتایی؛ قاموس الأعلام، ج ۶، ص ۴۷۴۴؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۳۱۹؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۱۱۸؛ هفت اقلیم، ج ۳، ص ۱۰۹؛ تذکره آتشکده آذر، ص ۲۴؛ ریاض العارفین، ص ۴۰۱؛ روز روشن، ص ۹۲۷؛ مجالس النّفائس، ص ۲۴۲؛ تحفه سامی، ص ۹۰ آمده است.

**پانوشته‌ها :**

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۴۸۳.
- ۲- همان، ص ۴۸۳-۴۸۴.
- ۳- همان، ص ۴۸۴.
- ۴- همان، ص ۴۸۳.
- ۵- همان، ص ۴۸۴.
- ۶- ظلال: سایه‌ها، جمع ظِلّ.
- ۷- رک: دیوان هلالی جغتایی، به تصحیح سعید نفیسی.

## پرتوی لاهیجی

۳- حکیم پرتوی (متوفای ۹۴۱ ه.ق) زادگاهش در لاهیجان و نشو و نمای او در شیراز بوده و از سخنوران نکته سنج سده دهم هجری است. وی در زمانه شاه طهماسب صفوی می زیسته و با پرتوی اسفراینی هم تخلص و هم عصر بوده که از سبک وقوع در سرودن شعر استفاده می کرده و در گمنامی به سر می برده است.<sup>۱</sup>

ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی در تذکره میخانه<sup>۲</sup>، ساقی نامه حکیم پرتوی را بهترین سروده در این زمینه موضوعی معرفی می کند و می نگارد: [... به اعتقاد این بی بضاعت معلوم نیست که تا به غایت کسی به این خوبی ساقی نامه به نظم آورده باشد ... گروهی می گویند که: فردوسی طوسی (متوفای ۴۱۶ ه.ق) در اول، تخلص خود (پرتوی) می کرده و این ساقی نامه ازوست فاما پیش محققان اخبار، این خبر مطلق اعتبار ندارد می گویند از بس که پرتوی این مثنوی را خوب گفته، مردمان حمل بر شعر دانای طوس کرده اند؛ ملخص سخن این که: ابیات این ساقی نامه بلا شبهه از حکیم پرتوی است.<sup>۳</sup>]

حکیم پرتوی با بابا شهید قمی (متوفای ۹۳۵ ه.ق) و ملا اهلّی شیرازی (متوفای ۹۴۲ ه.ق) هم روزگار بوده و در شیراز از محضر ملا جلال الدین محمد دوانی کازرونی (۸۳۰-۹۰۸ ه.ق) استفاده های علمی و عرفانی بسیاری برده و در علوم عقلی و نقلی به منزلت والایی نایل آمده است.<sup>۴</sup>

بنا به نوشته امیر مختار در مخزن اخبار، وی بارها به عربستان و حجاز سفر کرده و سرانجام به سال ۹۴۱ ه.ق در سن هفتاد و یک سالگی در بغداد بدرود حیات می گوید

و جنازه او در همان جا به خاک سپرده شده و دیوان اشعار او قریب به چهار هزار بیت داشته است.<sup>۵</sup>

**حکیم پرتوی** در ساقی نامه فاخر خود به مناسبت از به پنج تن آل عبا علیهم السلام یاد می کند و این ذوات مقدس را در پیشگاه حضرت باری شفیع قرار می دهد تا او را از گناه پاک ساخته و رو سپیدش گرداند:

من و آن می بی غش سینه سوز	که سازد فروغش شب تیره، روز ...
می بی خمار، آن می احمرست	که سرچشمه اش ساقی کوثرست
چه ساقی کوثر، چه بذر منیر!	چه لاهوت سیر ولایت سریر!
وصی نبی، شرع را زیب و زین	سپهر کرم، مطلع عالمین ...
غباری بود نه فلک از درش	زحل، کمترین بنده قنبرش ...
ملایک که بر بام این منظرند	به بال و پر او همه می پرند ...
از آن دم که شد گنیتش بو تراب	بود خاک را فخر بر آفتاب
نبی کرد از آن نسبت او به خاک	که ظاهر کند رتبه خاک پاک
بدانند اهل زمین و زمان	که در خاک مخفی است گنج نهان
همه سرمه سازند از آن خاک در	چه خیل ملایک، چه خیل بشر ...
نهالی ز باغش: عصای کلیم	دم عیسی از گلشنش یک نسیم
زمین و زمان هر دو در مشت او	کلید دو عالم در انگشت او
الهی! بحق نبی بشر	بحق کرامات اثنی عشر
به پیر مغان و خرابات او	به بیت الحرام و: مقامات او
به خاک در حضرت می فروش	که بوی خوشش آورد خون به جوش
به مسند نشینان آن بارگاه	که بر عرش ساینده طرّف کلاه ...
به طاقین محراب ابروی دوست	که روی دل هر دو عالم بدوست ...
که: در بزم ساقی کوثر مرا	طفیل حریفان مهل <sup>۸</sup> بینوا <sup>۹</sup>

به گیسوی مشکین آن ماهِ بدَر  
 از آن می چنان کن مرا بیخبر  
 از آن آتشین باده سینه سوز  
 ز خاک ره اهل بیتِ علی  
 که گُرد گلیمی ز آلِ عبا  
 به اندک نمی ز آن سحابِ امید<sup>۱۱</sup>  
 دو عالم از آن «پنج» دارد نظام<sup>۱۲</sup>  
 توانگر، دلم کن ازین «پنج گنج»<sup>۱۴</sup>  
 کُتبِ خانه دین و ایمان ما  
 به بازوی این «پنج قدسی مآب»<sup>۱۷</sup>  
 که در سایه اوست شب‌های قدر  
 که با خویش هرگز نیایم دگر<sup>۱۰</sup>  
 چراغ دل (پرتوی) بر فروز  
 دلم را چو آینه کن منجلی  
 کند رو سفیدم به هر دو سرا  
 گلیم سیاه مرا کن سفید  
 به خمس المبارک سخن شد تمام<sup>۱۳</sup>  
 مرا جز به میزان ایشان مَسْجَح<sup>۱۵</sup>  
 ازین «خمس» دارد رواج و بها<sup>۱۶</sup>  
 توان تافتن پنجه آفتاب<sup>۱۸</sup>  
 توان تافتن پنجه آفتاب<sup>۱۹</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره میخانه، علامه عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی، به تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۴۰، ص ۱۲۴.
- ۲- ملا عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی، کار تذکره میخانه را در سال ۱۰۲۸ ه. ق به پایان برده است.
- ۳- تذکره میخانه، ص ۱۲۴.
- ۴- همان، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.
- ۵- همان، ص ۱۲۶.
- ۶- زُحَل: نام ستاره‌ای است.
- ۷- طاقین: دو طاق.
- ۸- مَهل: رها مکن، وا مگذار.
- ۹- یعنی: در محضر امیرمؤمنان علیّ علیه السلام به طفیلی وجود دوستان آن حضرت، به خویشم وا مگذار و از فیض محرومم مساز.

۱۰- یعنی: آن قدر از باده محبت و معرفت مست و بیخبرم کن که دیگر به هوش نیایم.

۱۱- سحاب: ابر.

۱۲- پنج: کنایه از پنج تن آل عبا علیهم السلام.

۱۳- یعنی به نام مبارک پنج تن آل عبا علیهم السلام، ساقی نامه خود را به پایان بردم.

۱۴- پنج گنج: مراد پنج تن آل عبا علیهم السلام است.

۱۵- میزان: ترازو.

۱۶- خمس: کنایه از پنج تن آل عبا علیهم السلام.

۱۷- پنج قدسی مآب: پنج تن آل عبا علیهم السلام.

۱۸- تافتن: پیچیدن.

۱۹- تذکره میخانه، ص ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۴۰.



## اهلی شیرازی

۹/۴ - مولانا محمد اهلّی شیرازی (متوفای ۹۴۲ ه. ق) از شعرای بزرگ و توانای سدهٔ دهم هجری است. وی به سال ۸۵۸ ه. ق در شیراز به دنیا آمد و به سال ۹۴۲ در سن ۸۴ سالگی در همان جا بدرود حیات گفت و پیکر او در قسمت شرقی مزار لسان‌الغیب حافظ به خاک سپرده شد.

وی با سخنورانی چون: عبدالرحمن جامی، هلالی جغتایی، بابا فغانی شیرازی، امیدی تهرانی، مکتبی شیرازی، بابا شهیدی قمی و هاتفی خرجردی معاصر بوده است و دیوان اشعار او قریب به پانزده هزار بیت می‌باشد.<sup>۱</sup>

اهلی شیرازی شهرت خود را مدیون مثنوی «سحر حلال» خود است که حدود ۵۳۰ بیت دارد و تمامی ابیات آن علاوه بر صنعت «تجینس» دارای دو بحر عروضی متفاوت و دو قافیه به ظاهر همسان است و در نهایت مهارت و استادی سروده شده. اگر چه اهلّی شیرازی مثنوی سحر حلال خود را با تأثیر پذیری از مجمع البحرین سرودهٔ کاتبی نیشابوری آفریده است، ولی سرافرازانه از عهدهٔ این آزمون دشوار بیرون آمده است.

مثنوی سحر حلال در کلیات اشعار مولانا اهلّی شیرازی پس از مثنوی شمع و پروانه آمده که با این بیت شروع:

ای همه عالم بر تو بی شکوه      رفعت خاک در تو بیش کوه  
و با این بیت پایان می‌پذیرد:

شُرطه شد از همّت محمود، باد      آخر کار همه، محمود باد!<sup>۲</sup>  
که آن را می‌توان در دو وزن عروضی «مفتعلن، مفتعلن، مفتعل» و «فاعلاتن،

فاعلاتن، فاعلات» خواند و تقطیع کرد.

**اهلی** در مثنوی **سحر حلال** پس از دیباچه‌ای مثنور، به ستایش حضرت باری و مناجات به پیشگاه ربوبی پرداخته، سپس از نعت **سید المرسلین ﷺ** و **امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام** و **ائمه اثنی عشر علیهم السلام** سخن به میان آورده است. بعد ضمن بیان سبب نظم اثر و ایراد مطلبی پیرامون «وحی و الهام»، مولانا کاتبی و **مجمع البحرين** او را ستوده، و پس از مدح شاه اسماعیل و **خواجه معین الدین محمد صاعدی** به بیان داستانی می‌پردازد که درباره دو دلداده است: دخترکی به نام «گل» و ملک زاده‌ای به نام «جم» که سرنوشت دردناک و همانندی دارند و سرانجام با هم در آتش می‌سوزند و خاکستر می‌شوند.

در شیعه بودن **اهلی شیرازی** هیچ تردیدی نیست و تذکره نگاران همگی بر این امر اذعان دارند.

در دیوان وی می‌توان اشعاری یافت که در اقتضای **انوری ایوردی**، **ظهیر فاریابی**، **کمال الدین اسماعیل اصفهانی**، **خاقانی شروانی**، **حافظ**، **عبدالرحمن جامی**، **بابا فغانی** **شیرازی** و **امیر خسرو دهلوی** سروده شد.

کلیات اشعار **اهلی شیرازی** که به اهتمام آقای **حامد ربانی** تصحیح و مقابله شده و توسط **کتابخانه سنایی** به سال ۱۳۴۴ ه. ق چاپ و منتشر گردیده حاوی این چند بخش است:

بخش اول: غزلیات. بخش دوم: قصاید. بخش سوم: ترکیب بندها و ترجیع بندها. بخش چهارم: مخمّسات و مستزاد. بخش پنجم: قطعات. بخش ششم: ماده تاریخ‌ها. بخش هفتم: مثنوی شمع و پروانه و مثنوی **سحر حلال**. بخش هشتم: ساقی نامه در قالب رباعی و رباعیات درباره بازی گنجفه، و سایر رباعیات در موضوعات اخلاقی و دینی و عرفانی. بخش نهم: معمیّات یا معماهای منظوم. بخش دهم: قصاید مصنوع در ستایش **امیر علی شیر نوایی**، **سلطان یعقوب** و شاه اسماعیل صفوی.<sup>۳</sup>

مؤلف هدیة العارفين تعداد تألیفات اهلی شیرازی را ۱۲ اثر دانسته که بسیاری از آن‌ها در کلیات اشعار او لحاظ شده و بقیه آثار او که در دیوان اشعارش نیست عبارتند از:

ترجمه مواهب الشریعة به فارسی، تحفة السلطان فی مناقب النعمان، زبدة الأخلاق، مجمع البحرين و مخزن المعانی.<sup>۴</sup>  
ازوست:

ما را چراغ دیده، خیال محمد است  
خرم دلی که مست وصال محمد است  
هرگز نبست سایه او نقش بر زمین  
کی نقش بندد آن که مثال محمد است؟ ...  
معراج قدر بین که در اوج هوای عرش  
پرواز جبرئیل به بال محمد است ...  
فیض مسیح کز دم او مرده، زنده شد  
در گوش جان صدای بلال محمد است  
حسن و جمال عالم اگر یافت آفتاب  
یک ذره ز آفتاب جمال محمد است  
هنگامه قیامت و غوغای رستخیز  
حرفی ز شرح جاه و جلال محمد است  
تعریف حور و خوبی جنّت که می‌کنند  
وصف جمال حسن مآل محمد است  
جبریل اگر چه طوطی وحی است و عقل کلّ  
درمانده در جواب سؤال<sup>۵</sup> محمد است

مست کمال ساقی کوثر دو کون و، او  
 با این کمال، مست کمال محمد است  
 اثنی عشر که بحر کمال اند هر یکی  
 سرچشمه شان محیط زلال محمد است  
 مهدی (عج) که از نعیم بهشتش نواله ای است  
 آن بخششی ز خوان نوال محمد است<sup>۶</sup>...

\*\*\*

صبح سعادت دمید، حق در دولت گشاد  
 پرتو مهر علی بر همه عالم فتاد...  
 خواه در اسلام و دین، خواه در ایام کفر  
 مشکل هر کس که بود شاه ولایت گشاد...  
 ذات نبی و ولی، هر دو به معنی یکی است  
 «لَحْمُكَ لَحْمِي»<sup>۷</sup> بس است قاعده اتحاد...  
 ملک ازل تا ابد وقف نبی و ولی است  
 غصب کند هر که هست گر چه ثمود است و عاد<sup>۸</sup>  
 وارث نـقـد نـبی گشت ده و دو امام  
 یافت خـلف از خـلف رسم و طریـق رشاد<sup>۹</sup>...  
 اهلی شیرازی ترکیب بندی دارد در ستایش رسول اعظم اسلام ﷺ و ائمه  
 معصومین علیهم السلام در ۱۵ بند که هر بندی ۶ بیت دارد به استثنای بند پایانی که در ۱۰ بیت  
 سامان یافته است،<sup>۱۱</sup> و ما به نقل دو بند اول و دوم آن بسنده می کنیم:  
 کس عزیز من! نشد واقف بر اسرار خدا  
 یوسف مصری بود حیران بازار خدا

نور خورشید از شراری بنگری گر واقفی  
 زان که از هر ذره تابان است انوار خدا  
 بگذر از رنگ یقین و چون صبا بی رنگ شو  
 گر گل توحید می جویی ز گلزار خدا  
 ز امتحان لطف حق اندیشه کن، وز غم منال  
 در مبارز از اندک غم، لطف بسیار خدا  
 ما چه دریابیم ازو، گر در میان نبود نبی؟  
 طوطی هم صوت ما گویا به گفتار خدا  
 خاک ما را کی بود با بحر عزت رابطه  
 گر نباشد مصطفی چون ابر رحمت واسطه  
 آن که ذاتش شد سبب در نظم عالم، مصطفی است  
 فخر عالم آدم آمد، فخر آدم، مصطفی است  
 حرف آمد رسل تا نامه پیغمبری  
 ختم بر مهر نبوت شد، که خاتم مصطفی است  
 قصه جان بخش عیسی را بهل<sup>۱۲</sup> با مردگان  
 کاین نفس، جان بخش بر عیسی مریم، مصطفی است  
 رهبر توحید غیر از دیده تحقیق نیست  
 سر معراج آن که می داند، یقین هم مصطفی است  
 جز به انوار ولایت در نمی یابد کسی  
 راز سر پوشیده حق را، که محرم مصطفی است  
 شهر علم مصطفی را جز علی<sup>۱۳</sup>، کس در نیافت  
 کی چنان شهری کسی دریافت تا آن در، نیافت<sup>۱۴</sup>

آن مُبْدِعی که چشمهٔ نطق از زبان گشاد  
 قفل درِ سخن به کلید زبان گشاد...  
 در باغِ صُنع او که مجال نظاره نیست  
 گر در گشاد، هم کرم باغبان گشاد  
 مقصود دوست بود رخ آلِ مصطفی  
 از صد هزار گل که درین بوستان گشاد  
 شاه عرب، چو میل به فتح فلک نمود  
 مه را، دو نیمه کرد و درِ آسمان گشاد  
 مشکل گشای خلق که از علمِ «مِنْ لَدُنْ»  
 هر مشکلی که بود، به شرح و بیان گشاد  
 از آستان اوست گشاده درِ بهشت  
 خرم کسی که دیده بر آن آستان گشاد  
 بعد از نبی، امام به حق مرتضی علی است  
 شیری که پنجاهش درِ خیبر، روان گشاد...<sup>۱۵</sup><sup>۱۶</sup>

\*\*\*

ای جان همهٔ جان‌ها، روحُ القدسی گویا  
 پنهان ز نظر، اما در دیدهٔ جان پیدا  
 در مگه و در یثرب شاهنشاه ذو موکب  
 در مشرق و در مغرب، خورشید جهان آرا  
 عیسای فلک رتبت، موسای ملک همت  
 دانا به همه حکمت، در علم نظر بینا  
 هم مهدی و هم حارث، بی‌ثانی و بی‌ثالث  
 در علم نبی وارث، عالم به همه اشیا...

از لطف تو شد مشرَح، معنای «أَنَا أَفْلَحُ»<sup>۱۸</sup>

مرغانِ اُولیِ أَجْنِح، در گلشن تو پیدا...<sup>۱۹</sup>

شاهنشه دین حیدر، شاهی که شعاع خور<sup>۲۰</sup>

بنوشته به کلک زر منشور تو را طغرا...<sup>۲۱</sup>

مهر تو دهد پرتو، کاین زورقِ ماه نو

گردید سلامتِ رو، بر جنبش این دریا

ای از همه حال آگه، همراهِ نَبیِّ اللّٰه

با شاه رُسلِ همره، در منزل «أَوِ اذْنٰی»<sup>۲۲</sup>...

\*\*\*

محمّد، شمع جمع اهل بینش<sup>۲۴</sup>

زهی مجموعه خُلق و مَرُوت

شکسته طاق کسری از ظهورش

نبودش سایه، آن خورشیدِ پایه

از آن آدم مَلک را گشت مسجود

شب معراج، شمع قد برافراخت

ز شمع وصل او، جبریل در ماند

در آن دم، عالم و آدم کجا بود

چراغش روشن از نور خدا گشت

به مویی گر نگیرد خلق را دست

الا ای پُرتو شمع تجلّی

نهان از دیده‌ها خود کرده تا کی؟

مکن در پرده همچون شمع مسکن

چو روشن شد ز نورت چشم انجم

چراغ بزمگاه آفرینش

که فهرستش بود مهر نبوت

نشسته آتش گبران ز نورش<sup>۲۵</sup>

که بود او شمع و، شمعش نیست سایه

که نور او چو شمعش بر جبین بود

بُراقش همچو برقی بر فلک تاخت

وز او پروانه و ش بی بال و پر ماند

که نورش شمع بزم کبریا بود؟

وز و روشن چراغ انبیا گشت

کجا از آتش دوزخ توان رست؟

چراغ دیده ارباب معنی

چو نور دیده‌ها، در پرده تا کی؟

برون آ، تا شود آفاق روشن

چرا چون برق گشتی از نظر گم؟

تو شمع بزمگاه لامکانی  
 چو شمه از نور خود آتش برانگیز  
 چو داد اوّل زمان، نور تو پرتو  
 سوار عرصه دین، همگنان کن  
 عدم کن ظلمت کفر، از ره دین

\*\*\*

احمد مُرسل، گل این کشته زار  
 گلبن دین، بلبل معنی سُرای  
 هر سر مویش شب و شب‌های قدر  
 زین شبِ مو، رشته جان کوتاه است  
 مست وی از ساغر جان، باده خوار  
 ای شده در خانه جان منزلت  
 ای شده مهر رخ تو، زین چرخ<sup>۳۱</sup>  
 مهر تو، ارزنده بیعت بود  
 چشمه خود، طلعت رخشان تو  
 روی تو، آینه خورشید تاب<sup>۳۴</sup>  
 (اهلی) شیرین سخن از مدحت است  
 از ره مدحت چو شکر خواست او  
 نامه مدحت همه یکسر نوشت  
 در کف تو، خامه او یا رسول!  
 هم شه امروزی و، هم شاه دی<sup>۳۸</sup>  
 قُرب تو گر از ره آلت بود<sup>۳۹</sup>  
 هر که بر آلت دهد از جان درود

درین فانوس سبز آخر چه مانی؟<sup>۲۶</sup>  
 بسوز این تیره فانوس و فرو ریز<sup>۲۷</sup>  
 تو خود هم مهدی (عج) آخر زمان شو  
 چو شمعش، ذوالفقار آتش فشان کن  
 به برق تیغ خون‌ریز شه دین<sup>۲۸</sup>

دشمن او در ره دین گشته زار<sup>۲۹</sup>  
 ساخته در گلشن اعلی، سرای ...  
 بر زده او بر سر خور، پای قدر  
 روز امید و شب آن، کوتاه است  
 خصم وی از خار غم، افتاده خوار ...  
 خانه جان یافته زان، منزلت<sup>۳۰</sup>  
 چرخ از آن، آمده در عین چرخ<sup>۳۲</sup>  
 یوسف آن ببنده بیعت، بود<sup>۳۳</sup>  
 یوسفی و صفوت رخ، شان تو  
 می‌برد از ذره نومید، تاب ...  
 طوطی شکر شکن از مدحت است<sup>۳۵</sup>  
 دایم از آن، مرغ شکر خاست او  
 مدح تو گفت و، غم دل درنوشت<sup>۳۶</sup>  
 خود نهد این نامه او یا رسول؟<sup>۳۷</sup>  
 بر همه عالم، همه دم شاهی  
 آلت آن، مدحت آلت بود  
 کشته آمرزش و غفران، درود<sup>۴۰</sup>



## رباعیات نبوی ﷺ

گر درد دل از غم جیب است مرا      غم نیست، که هم غمش طیب است مرا  
از فخر جهانیان مرا عار بود      گر «فقر محمدی» نصیب است مرا<sup>۴۱</sup>  
<sup>۴۲</sup>

\*\*\*

یارب! سگ کوی مُقبلی ساز مرا      آینه ز عشق، مُنجلی ساز مرا  
اقبال جهان، جوی مرا نیست قبول      مقبول محمد و علی ساز مرا<sup>۴۳</sup>

\*\*\*

تخمیر نبوت و ولایت، ازلی است      زان، نور نبی سرشته با نور علی است  
برهان ولایت است با هر نبیی      برهان محمد و علی، آل علی است<sup>۴۴</sup>

\*\*\*

مفتاح در گنج جهان، «نادِ علی» است      معراج دل موخدان، یاد علی است<sup>۴۵</sup>  
وقف است امامت دو عالم به نبی      من بعد نبی، علی و اولاد علی است<sup>۴۶</sup>  
<sup>۴۷</sup>

\*\*\*

کس سرّ خدا، بی نبی الله نیافت      بی مهر علی، هم دل آگاه نیافت  
تحقیق بدان که هیچ کس جانب حق      بی حُب محمد و علی، راه نیافت<sup>۴۸</sup>

\*\*\*

آن بنده حق، لطف ازل شامل اوست      کاو مهر محمد و علی، حاصل اوست  
خوش خاتمت کسی که چون نقش نگین<sup>۴۹</sup>      الله و محمد و علی در دل اوست<sup>۵۰</sup>

\*\*\*

خوش وقت شهیدی که به خون خفت و برفت<sup>۵۱</sup>

چون گل، که کفن به خون پذیرفت و برفت

مَنْ كَشَتْهُ أَنْ مَرْدَه كَهْ دَر رَاهِ فَنَا  
اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ كَفَتْ وَ بَرَفَتْ<sup>۵۲</sup>

\*\*\*

«وَالثَّيْن» به حَسَن قسم ز معبود غنی است  
«زیتون» به حَسین و، این سخن یافتنی است  
از قدر بلند، طور سینا است عَلِيٌّ

«هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ» رسول مَدَنی است<sup>۵۳</sup>

\*\*\*

احمد سبب وجود آدم شده است      او اوّل کار بود و، خاتم شده است  
مقصود خدا، نبوت و بعثت اوست      او باعث هستی دو عالم شده است<sup>۵۴</sup>

#### معمیات نبوی ﷺ

در آغاز بخش «مُعَمِّيات دیوان اهلی شیرازی» یک قصیده ۱۴ بیتی وجود دارد که  
به اسامی مقدس چهارده معصوم علیهم السلام مزین است. ابیاتی که نام مقدس «محمد» را  
می توان از آن ها استخراج کرد، این ابیات است:

دُرْجِ آن دُرِّ دهان شد جان ما، دل خار خورد  
از حسد، کان دُر ز صد لؤلؤی عَمَّان خوشتر است ...  
محو شد خون دل آخر در دو چشم از برق وصل  
گر چه از شمع جمالش، دیده گریان خوشتر است ...  
روز رحمت شد دگرگون، ریخت از دامن چو در  
قطره ها کان هر یک از چشم دُر افشان خوشتر است ...  
پیش چشم، آن ابرو ارمحرابی آرد بر مدار  
چشم ازو (اهلی)! که این از کفر و ایمان خوشتر است ...<sup>۵۵</sup>

\*\*\*

## پانوشته‌ها :

- ۱- کلیات اشعار مولانا اهل‌ی شیرازی، به کوشش حامد ربانی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴، ص ۱۳ تا ۱۷.
- ۲- همان، ص ۶۲۰ تا ۶۵۰.
- ۳- همان، ص ۸۷۲.
- ۴- همان، ص ۱۲ و ۱۳.
- ۵- در متن آمده: در جواب و سؤال.
- ۶- کلیات اشعار اهل‌ی شیرازی، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.
- ۷- اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ درباره امیر مؤمنان علیؑ که فرمود: «لحمك لحمي...»
- ۸- نمود: نام قومی که مورد عذاب خدا قرار گرفت.
- ۹- عاد: نام قومی که خشم خدا بر آنان بارید.
- ۱۰- رشاد: هدایت، راهنمایی، رشد.
- رک: کلیات اشعار اهل‌ی شیرازی، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.
- ۱۱- دیوان اشعار اهل‌ی شیرازی، ص ۵۱۹ تا ۵۲۳.
- ۱۲- پهل: واگذار، بسپار.
- ۱۳- درنیافت: پی نبرد، پیدا نکرد.
- ۱۴- کلیات اشعار اهل‌ی شیرازی، ص ۵۱۹.
- ۱۵- روان: آسان.
- ۱۶- کلیات اشعار اهل‌ی شیرازی، ص ۴۵۱.
- ۱۷- مُشَرَح: اسم مفعول از باب افعال از مصدر مجرّد شرح: شرح شده، مکشوف.
- ۱۸- أَنَا أَمْلَحُ: اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ که من از حضرت یوسفؑ نمکین ترم.
- ۱۹- مرغان اولی اجنح: کنایه از جبرئیل و فرشتگان، مرغانی که دارای شپیر لاهوتی اند.
- ۲۰- خور: مخفف خورشید.
- ۲۱- منشور: فرمان کتبی.

- ۲۲- طُغْرَا: سرنامه، دیباچه.
- ۲۳- اشاره دارد به شب معراج حضرت رسول اکرم ﷺ و عروج ایشان به جایگاه قرب الهی که حتی جبرئیل اجازه حضور در آن مقام را نداشت.
- رک: کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.
- ۲۴- این مثنوی از منظومه شمع و پروانه اهلی شیرازی است، و اهتمام شاعر در به کار بردن لفظ «شمع» در غالب ابیات از این جهت است، و الا می توانست از تشبیهات بهتری استفاده کند.
- ۲۵- گبران: آتش پرستان.
- ۲۶ و ۲۷- فانوس سبز و تیره فانوس: کنایه از آسمان پرستاره و بی ستاره.
- ۲۸- کلیات اشعار اهلی، مثنوی شمع و پروانه، ص ۵۷۳ و ۵۷۴.
- ۲۹- این مثنوی از منظومه «سحر حلال» اهلی نقل شده که علاوه بر رعایت صنعت «تجنیس» دارای دو وزن عروضی است.
- ۳۰- منزلت: جاه و قدر.
- ۳۱- زَین چرخ: مایه زینت و پیرایه چرخ.
- ۳۲- عَین: چشم.
- ۳۳- بنده بیعت بود: بنده زر خریدتوست.
- ۳۴- یعنی: روی تو از فرط درخشندگی، خورشید را خجل می کند و او را از شرمندگی آب می سازد.
- ۳۵- از مدحت است: از مدح و ثنای توست.
- ۳۶- در نوشت: از یاد برد، به دست فراموشی سپرد.
- ۳۷- یعنی، نامه «اهلی شیرازی» را خود به پیشگاه شما تقدیم کند یا توسط پیک و قاصدی به محضر تان بفرستد؟
- ۳۸- دی: دیروز.
- ۳۹- آلت: وسیله، اسباب.
- ۴۰- دُرود: درود کرد.
- رک: کلیات اشعار اهلی شیرازی، مثنوی «سحر حلال»، ص ۶۲۳ و ۶۲۴.
- ۴۱- فقر محمدی: اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ: «أَلْفَقْرُ فَخْرِي».

- ۴۲- کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۶۸۵.
- ۴۳- همان.
- ۴۴- این رباعی به لحاظ قافیه مشکل دارد و از نام مقدس «علی» دو بار به عنوان قافیه استفاده شده است، مگر آنکه «علی و اولاد علی» را دو نام خاص تلقی کنیم.
- ۴۵- کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۷۰۴.
- ۴۶- من بعد: پس از.
- ۴۷- کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۷۰۴.
- ۴۸- همان.
- ۴۹- خوش خاتمت کسی که: عاقبت کسی به خیر باد که ...
- ۵۰- کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۷۰۴.
- ۵۱- خوش وقت شهیدی که: چه حال خوشی دارد شهیدی که، سعادتمند است شهیدی که ...
- ۵۲- کلیات اشعار اهلی شیرازی، ص ۷۰۴.
- ۵۳- همان.
- ۵۴- همان.
- ۵۵- همان، ص ۷۶۵ و ۷۶۶.

## شاه طاهر دکنی

۵- طاهر انکوانی یا طاهر (انجدانی) معروف به شاه طاهر دکنی (متوفای ۹۵۳ ه. ق) از عرفای مشهور سده دهم هجری است. وی در اوایل سلطنت شاه اسماعیل صفوی به هند رفته و در دکن مقیم شده و تا پایان عمر در آنجا مانده بود و به شاه طاهر دکنی شهرت یافت.<sup>۱</sup>

وی از فرزند شاه رضی الدین حسینی از سادات خواندیّه قزوین بود و این گروه از زمان اولجایتو در سلطانیه قریب به ۳۰۰ سال به ارشاد و هدایت خلق سرگرم بودند.<sup>۲</sup> پس از درگذشت شاه رضی الدین حسینی نوبت ارشاد به فرزندش شاه طاهر رسید ولی شاه اسماعیل صفوی که خود از طریق سلسله‌های فقری به سلطنت رسیده بود، در صدد برآمد که تسلط تمامی سلسله‌های فقری خصوصاً سلسله خواندیه را برچیند. شاه طاهر از طریق میرزا شاه حسین اصفهانی - که نظارت دیوان اعلیٰ را بر عهده داشت و از مریدان وی بود - از جریان امر آگاه شد و برای دور ماندن از توطئه میرجمال الدین محمد استرآبادی (وزیر شاه اسماعیل که با او میانه‌خوشی نداشت) به وساطت میرزا شاه حسین اصفهانی و کسب موافقت سایر ارکان حکومتی، منصب تدریس را در کاشان برعهده گرفت و زمانی نگذشت که تعداد کثیری از اهالی کاشان پیرامون وی گرد آمدند. همین امر کلانتر کاشان که حضور او را در آن دیار به مصلحت سلطان صفوی نمی‌دید، طی نامه‌ای وی را به ترویج مذهب اسماعیلی متهم کرد و شاه اسماعیل فرمان قتل وی را صادر نمود.<sup>۳</sup>

وی به محض اطلاع از جریان امر در سال ۹۲۶ ه. ق، پنهانی و بدون اطلاع به جانب هند رهسپار شد و از طریق بندر جرون (بندر عباس کنونی) ایران را ترک کرد و

چون اطلاع یافت که برهان نظام شاه مشتاق دیدار اوست به جانب او شتافت و به همراه پیرمحمد شروانی - که در روستای پرنده با وی آشنا شده و از کارگزاران حکومتی برهان نظام شاه بود - به احمدنگر رفته و به خدمت سلطان رسید و در اثر تأثیر نفس قدسی او، برهان نظام شاه به مذهب اثنی عشری درآمد و وکالت خود را به شاه طاهر دکنی سپرد. وی که برای ارشاد به دیار برار، نزد عماد شاه رفته بود، بیمار شد، به سال ۹۵۳ ه. ق در همان جا درگذشت و به دستور برهان نظام شاه جنازه وی را به کربلا برده و در جوار حرم سالار شهیدان حسین بن علی به خاک سپردند.<sup>۴</sup>

یکی از شعرای معاصر با وی چهار ماده تاریخ وفات او را در کلمات این بیت یافته است:

(عارف اسرار علم)، (کاشف اسرار ملک)	(واقف آثار دین)، (مانع اسرار ملک)
= ۹۵۳	= ۹۵۳

ازوست:

#### قصیده نبوی ﷺ

چو عندلیب درآید سحر به ناله زار  
ز خواب ناز کند طفل غنچه را، بیدار  
ز شیر ابر شود غنچه سیرو، خنده زند  
به روی ما در بستان، چو طفل پستان خوار ...  
درین زمان که زمی لاله را پیاله پُرس  
پیاله گیر به روی بتان لاله عذار  
ببین در آیینه جام، جلو ساقی  
که بر فروخته چون گل ز تاب می رخسار  
بیار باده که مستور نیست از من مست  
رموز عشق، که با کس نکرده اند اظهار

حرام نیست می شوق در پیاله عشق  
 به شرط آن که به مستی نهان کنند اسرار  
 به یمن همت پیر مغان، خلاص شدم  
 ز قید رشته تسبیح و حلقه زُنار...  
 اگر سـلـوک ره راست آرزو داری  
 به راه کعبه قدم از سر صفا بردار  
 کدام ره؟! ره شرع احمد مُرسَل  
 محمدِ عربی، بحر علم و، کان وقار  
 مَهی که چرخ کند با هزار مشعل نور  
 ز آفتاب رُخش استفاضة انوار  
 گلی که در چمن جان به وصف او هر دم  
 شوند نغمه سُرا، بلبلان نکته گزار...  
 همیشه مرغ دلم، در کنار ساحل شوق  
 نشسته غمزده و تشنه لب چو بوتیمار  
 درین خیال که شاید به دستیاری فکر  
 ز بحر نعت و ثنای تو تر کند منقار  
 ز خوی زشت خود، آزرده خاطر بی حد  
 به لوث معصیت، آلوده دامنم بسیار  
 مرا، ز نقد بصیرت تهی ست دیده و دل  
 مرا، ز اشک ندامت پُرسست جیب و کنار  
 به نوک خامه تصویر، مُبدع قیام<sup>۷</sup>  
 به صدر نامه تقدیر، احمد مختار



به زورِ پَنجۀ خیر گشای شیر خدای  
 به حُرمت کف فیاض حیدر کرّار  
 به حقّ عزّت مهدی (عج)، مُطَهَّرٌ طُهْرًا<sup>۸</sup>  
 به نور عصمت ذات ائمه اطهار  
 که: نامه عملم گر چه از گنه سیه ست  
 مدد کنی که بشویم به آب استغفار<sup>۹</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- کاروان هند، احمد گلچین معانی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۲، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۷۹۱.
  - ۲- همان، ص ۷۲۹.
  - ۳- همان، ص ۷۹۲-۷۹۳.
  - ۴- همان، ص ۷۹۳-۷۹۴.
  - ۵- همان، ص ۷۹۵.
  - ۶- استفاضه: طلب فیض کردن، بهره‌مند کردن.
  - ۷- مُبْدِع: ابداع کننده، آفریننده، به وجود آورنده چیزهای نو و زیبا.
  - ۸- مُطَهَّرٌ طُهْرًا: پاکیزه پاک.
  - ۹- استغفار: طلب آمرزش.
- رک: کاروان هند، ج ۲، ص ۷۹۸-۸۰۰.

## فضولی بغدادی

۶- شیخ محمد فضولی بغدادی (متوفای ۹۶۳ ه. ق) از شعرای پراوازه سده دهم هجری است که به سه زبان آذری و فارسی و عربی شعر می سروده و تخلص شعری اش (فضولی) بوده است.

مؤلف ریحانة الأدب درباره وی می نگارد:

[محمد بن سلیمان فضولی، زادگاهش شهر حله، نشو و نمای او در بغداد بوده و از اکابر شعرای قرن دهم هجری به شمار می رفته است. وی دارای طبع شعری روان و وقاد بوده و غالب اشعار پرشور و حال او به زبان ترکی سروده شده است و گاهی نیز به عربی و فارسی نظم سخن می کرده است].<sup>۱</sup>

فضولی، شیعه مذهب بوده و در ستایش آل الله ﷺ آثار فاخری دارد، و از اشعار مناقبی و ماتمی او می توان به میزان ارادت قلبی اش به ساحت مقدس حضرات معصومین علیهم السلام پی برد.

برای نمونه، به این رباعی توجه کنید:

«رباعی»

آسوده کربلا به هر حال که هست

گر خاک شود، نمی شود قدرش پست

برمی دارند و، سُبْحَه اش می سازند

می گردانندش از شرف دست به دست<sup>۲</sup>

اشعار فارسی فضولی از روانی و حلاوت خاصی برخوردار است. به این قطعه

شعر عنایت کنید:

## «قطعه»

ای ظریفان شهر! شکر کنید      که فلک داده است کام شما  
 با شما نیست نسبتی ما را      هست برتر زما، مقام شما  
 ما غلامان ماه رویانیم      ماه رویان همه غلام شما<sup>۳</sup>  
 فضولی در اواخر عمر که عراق به دست عثمانی‌ها افتاده بود، تابعیت کشور عثمانی را پذیرفت. آثاری که از وی بر جای مانده عبارت‌اند از:

۱. دیوان فارسی فضولی.
  ۲. رند و زاهد به زبان فارسی.
  ۳. صحت و مرض به زبان فارسی.
  ۴. دیوان عربی فضولی.
  ۵. دیوان ترکی فضولی.
  ۶. مطلع الاعتقاد به زبان عربی که در مقام اثبات حقایق مذهب امامیه برآمده و مؤلف کشف الظنون بر این نکته پای فشرده است.
  ۷. شاه و گدا به زبان ترکی.
  ۸. مثنوی بنگ و باده به زبان ترکی.
  ۹. حدیقه السعداء به ترکی که ترجمه‌ای است از روضة الشهداء تألیف ملاحسین واعظ کاشفی.
  ۱۰. مثنوی لیلی و مجنون به ترکی که در شمار بهترین منظومه‌هایی است که در این موضوع به زبان آذری سروده شده.
  ۱۱. انیس القلب، قصیده‌ای است به زبان فارسی با قافیۀ حرف «ش» و حاوی ۱۰۴ بیت.
  ۱۲. ساقی نامه<sup>۴</sup> به زبان فارسی و حاوی هفت نشأه.
- وی سرانجام در شهر حله - زادگاه خود - بدرود حیات گفت و در کربلا به خاک

سپرده شد. در سال تاریخ در گذشت او در میان تذکره نگاران اختلاف است و به تفاوت از سال‌های ۹۳۶، ۹۷۰، ۹۷۱ و ۹۷۶ هـ. ق به عنوان سال فوت او یاد کرده‌اند، ولی ظاهراً سال ۹۳۶ هـ. ق به صواب نزدیک‌تر باشد.<sup>۵</sup>

از اشعار نبوی ﷺ اوست:

#### «رباعی»

یاربّ به رسالت رسول عربی      یارب به حریم روضه پاک نبی  
عفو کن و درگذر ز هر جرم که کرد      بیچاره (فضولی) از ره بی ادبی<sup>۶</sup>

#### «مثنوی»

بیا ساقی آن آب کوثر سرشت      که لب تشنه اوست حور بهشت  
به من ده که مداح پیغمبرم      نصیب است البته از کوثرم<sup>۷</sup>

#### «قصیده»

ماییم در دُپُرور دنیای بی وفا      با درد کرده خو، شده مستغنی از دوا...  
اوّل به سیر عالم علوی نهاده روی      آخر به طبع سیّلی خود کرده اقتدا...  
لیکن امید هست که همچون فروغ صبح      بگشاید این گره، اثر مهر مرتضی  
شاهی کزو نزنند دم، نمی شود      آسان گشودن گره غنچه بر صبا  
شاهنشاه سریر ولایت، ولی حق      سلطان دین، امام مبین، شاه اولیا  
اصل تمیز شرع نبی از طریق کفر      وجه تَفَوُّقِ نبی ما بر انبیا<sup>۸</sup>  
از ذات پاک او، صدف کعبه پر گهر      وز فیض خاک او، شرف ارض بر سما  
از نسخه کرامت عامش، سیاهه‌ای است      شرح شب مبارک معراج مصطفی...  
یا مرتضی! (فضولی) بیچاره بیکس است      قطع نظر نموده ز اقربان و اقربا<sup>۹</sup>  
تا در ریاض حسن و فصاحت به کام دل<sup>۱۱</sup>      باشد زبان طوطی طبعم سخن سُرا  
روزی مباد این که برای توقّعی      از من به غیر آل علی سرزند ثنا  
در عمر خویش غیر ثنای علی و آل      از هر چه کرده‌ایم بیان، توبه ربّنا!<sup>۱۲</sup>

در دیوان فارسی فضولی، چکامه‌های مناقبی رسا و شیوایی درباره فضایل  
امیرمؤمنان علیؑ وجود دارد که غالباً به رایحه دل‌انگیز مصطفوی معطر است، به  
ابیاتی از این نوع قصاید قبلاً مروری داشتیم و اینک نمونه‌های دیگری را ارایه  
می‌کنیم:

منم افتاده چو پرگار به سرگردانی	متّصل از حرکات فلک چو گانی ... <sup>۱۳</sup>
در عراق عرب امروز منم سلمان را	به صفای سخن و حسن فصاحت، ثانی
گر چه در لطف ادا، رتبه سلمانم نیست	قطره‌ای را نبود حوصله عمّانی
لیک سلمان همه عمر تلف کرد حیات	در ثنای نسب فرقه چنگیز خانی <sup>۱۵</sup>
به همین محرمی، ارباب فراست دانند	که کرامی رسد از دم زند از سلمانی؟
دارم امید که تا هست به گلزار سخن	بلبل ناطقه را فرصت خوش الحانی
فضل مدّاحی اولاد نبی را، دایم	دارد ایزد به (فضولی) حزین ارزانی <sup>۱۶</sup>

\*\*\*

دلی دارم پراز خون چو صراحی از غم عالم  
حریفی کو که پیش او، دلی خالی کنم یک دم ...  
دلی مجروح دارم، لیک با کی نیست چون دارد  
جراحت‌های دل از ذکر شاه اولیا مرهم ...  
امیر المؤمنین حیدر، علی بن ابی‌طالب  
ز هر فاضل به فضل افضل، ز هر عالم به علم اعلم ...  
اگر سر رشته مهرت نبودی در کف دوران  
فرو می‌ریخت نظم هستی این سلسله از هم  
تو بودی صاحب معراج را مونس، چه غم دارد  
کسی کاو را چراغ ره تو باشی در شب مظلم؟<sup>۱۷</sup>

تویی بر انس و جن از یمن قرب مصطفی، حاکم  
 تو را زبید سلیمانی که داری آن چنان خاتم  
 پیمبر، پایه معراج فضل وحی و قرب حق  
 همه دارد، چنان نبود که دارد چون تویی بن عم<sup>۱۸</sup>  
 خدا را، از ظهور خلقت اشیا تویی مقصد  
 نبی را در حریم قرب «اَوْ اَذْنٰی» تویی مَحْرَم  
 به میدان ولایت چون به جولان آوری دُلْدَل<sup>۱۹</sup>  
 به گِردت کی رسد همچو ابراهیم را ادهم؟<sup>۲۰</sup>  
 تو را مَدّاحم و، کافی است بر من التفات از تو  
 ثنای کس نمی گویم، عطای کس نمی جویم...<sup>۲۱</sup>  
 این قطعه شعر، در قسمت «مقطعات» دیوان فارسی فضولی آمده است:

## «قطعه»

حضرت مصطفی به سعی تمام	خانه شریع را نهاد بنا
در کمال ثبات و استحکام	تا قیامت بری ز بیم فنا
حفظ آن فرض، <sup>۲۲</sup> بر وضع و شریف <sup>۲۳</sup>	ضبط آن حتم، <sup>۲۴</sup> بر غنی و گدا <sup>۲۵</sup>
دور ساز و نگاه دار مدام	از فساد دو فرقه سُفْهًا <sup>۲۶</sup>
اوّل از قول فعل طایفه‌ای	که ندارند شمه‌ای ز حیا <sup>۲۷</sup>
در دل سخت‌شان نکرده گذر	اثر علم و طاعت و تقوا
خویش را کرده‌اند داخل آل	با وجود هزار خَبْط و خطا <sup>۲۸</sup>
رخنه‌ها می‌زنند بر اسلام	ز خدا و ز خلق بی سر و پا <sup>۲۹</sup>
دوم آن جاهلان بی معنی	که نشینند بر سریر قضا <sup>۳۰</sup>
خلق را مرجع امور شوند	حکم رانند مقتضای هوّی
حکم‌های خلاف شرع کنند	در هوای زَخارف دنیا <sup>۳۱</sup>

روز محشر که حق شود قاضی<sup>۳۲</sup> هر کسی حقّ خود کند دعوا<sup>۳۳</sup>  
 این دو قوم سفیه بد افعال که به اسلام کرده‌اند جفا  
 تا چه خواهند دید در دوزخ به فعالی که کرده‌اند جزا؟<sup>۳۴</sup>  
<sup>۳۵</sup>

#### رباعیات نبوی ﷺ

کام دل زار ما، روا کن یا رب! توفیق سخن، نصیب ما کن یا رب!  
 ما را به ازین سخنسرا کن یا رب! گویا به ثنای مصطفی کن یا رب!<sup>۳۶</sup>

\*\*\*

سادات که نور دیده و تاج سرند با فضل و نسب، زبده نوع بشرند  
 باید که ز راه راست بیرون نروند چون امت جدّ خویش را راهبرند<sup>۳۷</sup>

\*\*\*

سید باید چنان که باید، باشد در سیرت و صورت آب و جد باشد  
 هر بد فعلی که فعل او بد باشد حاشا که ز اولاد محمد باشد!<sup>۳۸</sup>

\*\*\*

برای آشنایی بیشتر با زندگی نامه و آثار فضولی بغدادی می‌توان به این منابع مراجعه کرد:

تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۹۴؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۲۱۶؛ طریق الحقایق، ج ۳، ص ۱۹۴؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۱۴؛ آثار عجم، ص ۳۵۴؛ مجمع الفصحا، ج ۵، ص ۸۰۷؛ دویت سخنور، نظمى تبریزی، ص ۲۹۶ تا ۲۹۹؛ در محفل روحانیان، محمدعلی مجاهدی (پروانه)، ص ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۶۷ و ۲۶۸؛ دیوان فارسی فضولی، به تصحیح و اهتمام حسیه مازی اوغلی، بی تا و بی جا.

\*\*\*

## پانوشته‌ها :

- ۱- ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۳۴۳ تا ۳۴۵.
- ۲- در محفل روحانیان، محمدعلی مجاهدی (پروانه)، قم، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۲۶۷.
- ۳- همان، ص ۲۱۰.
- ۴- ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۳۴۳ تا ۳۴۵؛ دویست شاعر، ص ۲۹۶ تا ۲۹۹.
- ۵- همان.
- ۶- دیوان فارسی فضولی، به تصحیح و تحشیۀ حسیبه مازی اوغلی، ص ۶۷۳.
- ۷- ابیات برگزیده‌ای از «نشأه جام پنجم» ساقی نامه فضولی بغدادی، دیوان فارسی وی، ص ۶۹۵.
- ۸- تَفَوُّق: برتری.
- ۹- اقران: هم‌گنان، هم‌رتبگان.
- ۱۰- اقربا: نزدیکان.
- ۱۱- در متن: حسن فصاحت، بدوان واو عاطفه آمده.
- ۱۲- دیوان فارسی فضولی، ص ۱۱۵ تا ۱۲۲؛ ابیاتی از یک چکامه شیوایی علوی.
- ۱۳- متصل: دایم، پیوسته.
- ۱۴- مراد شاعر، خواجه مسعود سعد سلمانی (۴۴۰ - ۵۱۵ ه.ق) از شعرای توانای سده پنجم و آغاز سده ششم هجری است که به دستور سیف الدوله محمود حدود ۱۹ سال از بهترین ایام زندگانی خود را در قلعه‌های «سو» «دهک» و «نای» به سر برد و قصیده شکوه‌آمیزی که در «حصار نای» سروده در شمار بهترین آثار اوست.
- ۱۵- در متن: جنگزخانی آمده.
- ۱۶- دیوان فارسی فضولی بغدادی، ص ۱۳۷ و ۱۴۱.
- ۱۷- مُظْلَم: ظلمانی، تیره و تار.
- ۱۸- یعنی: هیچ یک از فضایل رسول گرامی اسلام ﷺ به این فضیلت نمی‌رسد که پسر عمویی چون تو دارد.



- ۱۹- دَلُّل: نام مرکب مخصوص امیر مؤمنان علی (ع).  
 ۲۰- در متن اشتباهاً «بگردد» آمده بود، که اصلاح شد.  
 ۲۱- دیوان فارسی فضولی، ص ۱۴۷ تا ۱۵۰، برگزیده از قصیده شیوایی علوی.  
 ۲۲- فرض: واجب.  
 ۲۳- وَضِیع و شریف: کنایه از مردم تهی مایه و بلند مقدار.  
 ۲۴- ضَبْط: حفظ، نگهداری.  
 ۲۵- حَتَم: لازم، واجب.  
 ۲۶- بَنِیْه: اساس، بنا.  
 ۲۷- سَفْهًا: جمع سفیه، جاهلان، کم خردان.  
 ۲۸- یعنی: بویی از حیا نبرده‌اند، از حیا بهره‌ای ندارند.  
 ۲۹- خَبَطُ: اشتباه، لغزش.  
 ۳۰- زخدا: به نام خدا.  
 ۳۱- سریر قضا: تخت داد خواهی، مسند قضاوت.  
 ۳۲- زَخَارِف: جمع زخرف، زخارف دنیوی، اموال بی ارزش دنیا.  
 ۳۳- یعنی: در روز قیامت که سر رشته قضاوت به دست خدا است.  
 ۳۴- یعنی: هر کسی حق تلف شده خود را از قاضیان طلب می‌کند.  
 ۳۵- فِعَال: کردار.  
 ۳۶- یعنی این دو گروه نادان (مردم بیحیا و بدکردار ولی متظاهر و ریاکار، و قاضیان) در ازای کردار ناپسندی که داشته‌اند، در دوزخ عذاب الهی چه کیفری را تحمل کنند.  
 رک: دیوان فارسی فضولی، ص ۶۱۴ و ۶۱۵.  
 ۳۷- همان، ص ۶۴۶.  
 ۳۸- همان، ص ۶۵۵.

## قاسمی گنابادی

۷- میر محمد قاسم قاسمی گنابادی (متوفای ۹۸۲ ه. ق) از شعرای سده دهم هجری و معاصر با شاه اسماعیل صفوی و شاه طهماسب صفوی است و از بزرگان سلسله سادات جنابد از توابع خراسان به شمار می آمده و دارای منظومه های دلنشینی است با این عناوین:

۱. عمدة الاشعار در صفت کعبه معظمه و مدینه منوره است هموزن منظومه خسرو و شیرین حکیم نظامی گنجوی شامل ۴۰۰۰ بیت که آن را در سال ۹۶۵ ه. ق سروده.

۲. شاهنامه: دفتر اول در ذکر وقایع زمان شاه اسماعیل صفوی که آن را به سال ۹۴۰ ه. ق در وزن متقارب سروده و حاوی ۴۰۰۰ بیت می باشد.

دفتر دوم در ذکر وقایع زمان شاه طهماسب صفوی در ۵۰۰۰ بیت، که آن را در سال ۹۵۰ ه. ق سروده است.

۳. گوی و چوگان: موسوم به (کارنامه) در بحر مثنوی لیلی و مجنون سروده حکیم گنجه که آن را به فرمان شاه طهماسب صفوی به سال ۹۴۷ ه. ق حاوی ۱۵۰۰ بیت در مدت سه هفته سروده!

۴. زبدة الاشعار: در بحور مختلف عروضی که به استقبال از منظومه مخزن الاسرار حکیم نظامی سروده شده و دارای ۴۴۰۰ بیت می باشد و قاسمی آن را در سال ۹۶۷ ه. ق ترتیب داده و ضمن نقل حکایات و استفاده از تمثیلات، دیباچه ای نیز به نثر برای آن نگاشته است.

۵. لیلی و مجنون که آن را قاسمی گنابادی به دستور شاهزاده ابوالفتح ابراهیم میرزای (جاهی) صفوی به سال ۹۷۸ ه. ق در ۲۵۴۰ بیت سروده است.<sup>۱</sup>

این چند بیت را از ساقی نامه او برای ثبت در این اثر برگزیده ایم:

### ساقی نامه

خداوند بی چون! خدایی تو راست  
تعالی اللّٰه‌ای از تو بود همه  
بصر پی به سرّ جمالت نبرد  
به هر چیز دارد خرد دسترس  
وجود و عدم، نیک و بد، ملک اوست  
درین پرده، کس محرم راز نیست  
الهی! به حقّ رسول امین  
به ذات کریم و، کریمی ذات  
به حقّ شهی کاولیا را سرست  
که: از لطف خویشم مکن ناامید

به اقلیم جان، پادشایی تو راست  
وجود تو، اصل وجود همه  
خرد، ره به گُنه کمالت نبرد  
دلیل خداوندی توست و بس  
دو عالم، دو حرف از سرِ کلک اوست...  
در راز او بر کسی باز نیست  
چراغ شبستان نور یقین  
به حق محمد علیه الصّلاة  
که معراج او، دوش پیغمبرست  
به رحمت رسان (قاسمی) را نوید<sup>۲</sup>

\*\*\*

بیا ساقیا<sup>۳</sup> جام شکر و سپاس  
به من ده، که از ناسپاسی رهم  
بیا مطرب! افسون و افسانه چند؟  
که: افتند مستان حق در سجود  
بیا ساقیا! شرح حالم مپرس  
به من ساغری ده که خرم شوم  
بیا مطرب! ای همدم دلنواز  
ز نعت نبی<sup>۴</sup>، پرده‌ای ساز کن  
بیا ساقی! از جام فیض رسول  
به یک جرعه‌ام کن چنان سربلند  
به یک ساغر باده‌ام، بنده کن

که سوی حقیقت بود ره شناس  
قدم، در ره حق شناسی نهم  
چنان نغمه معتدل کن بلند  
به سان صراحی ز آواز عود<sup>۵</sup>  
ز زهد ریایی، مالالم مپرس  
به یک جرعه، رسوای عالم شوم...  
بزن بهر عشاق<sup>۶</sup>، راه حجاز<sup>۷</sup>  
در آن پرده‌ام، محرم راز کن  
به من جرعه‌ای ده، که هستم ملول  
که گردم ز معراج او بهره‌مند...  
مرا چون مسیح از دمی زنده کن

می زندگی<sup>۸</sup> ریز در جام جم  
ز بزم محبت رسان ساغرم  
بیا (قاسمی)! تا کی از دور جام  
بسنه جام و، آور ز جمشید یاد  
جم از جام، کامی به عالم ندید  
درون تو همچون خم می به جوش  
خدایا! به ساقی کوثر که هست  
که: فارغ کن از هر می و ساغرم

اگر آب حیوان نباشد، چه غم؟!  
به یاد می ساقی کوثرم...  
چو جامت کند در درون تلخ کام؟  
که چون داد دور سپهرش به باد؟  
که بینداز و کام؟ چون جم ندید  
قدح وار آن به که باشی خموش  
دلم مست جامش ز روز الست  
رسان باده از ساقی کوثرم<sup>۹</sup>

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۴۱۷ به نقل از تذکره میخانه.
- ۲- همان، ص ۴۱۷ تا ۴۲۰.
- ۳- بیا ساقیا! ای ساقی بیار!
- ۴- عود: نام یکی از سازهای ایرانی.
- ۵- عشاق: نام پرده از پرده های موسیقی ایرانی.
- ۶- حجاز: نام یکی از پرده های موسیقی ایرانی.
- ۷- نعت: ستایش، منقبت.
- ۸- می زندگی: کنایه از آب حیات است.
- ۹- تذکره پیمانه، ص ۴۲۳ تا ۴۲۹.

## وحشی بافقی

۸- کمال‌الدین وحشی بافقی (متوفای ۹۹۱ ه. ق) از غزل سرایان بنام سدهٔ دهم هجری است که در زمانهٔ شاه اسماعیل صفوی (۹۱۸-۹۳۰ ه. ق) و شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ه. ق) می‌زیسته ولی در هیچ منبع تاریخی، نشانه‌ای از حضور وی در دربار صفوی وجود ندارد، اگر چه در دیوان اشعار او دو قصیده و یک قطعه شعر را -که به مناسبت جلوس شاه طهماسب صفوی و مرگ وی سروده شده- ملاحظه می‌کنیم.

وحشی بافقی در بافق -زادگاه خود- از نظر امرار معاش سخت در مضیقه بود و همانند مردم روستایی زندگی ساده و بی‌تکلفی داشت و سرانجام ناگزیر شد در سنین جوانی ترک وطن کرده و به یزد برود و از آنجا نیز عازم کاشان شود و مدتی به شغل مکتب‌داری سرگرم گردد ولی طبع ناآرام او آرامش در خوری نیافت و سفری نیز به بندر هرمز (جرون) کرد و عاقبت به یزد بازگشت و در تفت به دربار میرغیاث‌الدین محمد مشهور به میرمیران -نوادهٔ پسری شاه نعمت‌الله ولی بار یافت و تا پایان عمر در شهر یزد سکونت داشت و در همان جا نیز به سال ۹۹۱ ه. ق بدرود حیات گفت.

مؤلف سفینهٔ خوشگواز سفر وحشی بافقی به هند سخن می‌گوید و می‌نگارد که در اوایل عهد اکبرشاه به منطقهٔ سند سفر کرده و در میهنه اقامت داشته است، ولی سایر تذکره نگاران به این سفر او اشاره‌ای نکرده‌اند و به قول علما به منزلهٔ «خبر واحد» است و به عقیدهٔ آقای حسین نجفی -که به تصحیح و مقابلهٔ دیوان اشعار وحشی همت گماشته‌اند- این سفرهای دور و دراز با طبیعت درون‌گرا و انزوا طلب این غزل‌سرای شیفته و بی‌سر و سامان سازگاری نداشته و نمی‌توان قول خوشگو را در سفینه

پذیرفت، ولی آقای ابن یوسف بر درستی این سخن پای فشرده‌اند.<sup>۱</sup>

**وحشی بافقی** فطرت بی دلانه‌ای داشته و از شصت و دو سال عمر خود حدود چهل سال آن را با اطوار بی دلانه و پریشان حالی سپری کرده است. در چگونگی مرگ وحشی، تذکره نگاران اتفاق نظر ندارند و به تفاوت از این واقعه یاد کرده‌اند. **تقی الدین اوحدی بلیانی** که معاصر با **وحشی بافقی** بوده، مرگ او را در اثر زیاده روی در باده نوشی گزارش کرده است، و **ابوطالب خان تبریزی** در تذکره خلاصه الافکار خود نگاشته که: [می گویند که شاعر بی نظیر بر دست معشوق بی مروت خود کشته شده است.] و **محمد مظفر حسین صبا** در تذکره روز روشن مرگ او را در اثر ابتلا به بیماری «حمی محرّقه» دانسته است و سایر تذکره نویسان هر کدام یکی از این اقوال را در مورد مرگ **وحشی** پذیرفته‌اند و آقای **حسین نخعی** بر این باورند که قول **تقی الدین اوحدی بلیانی** در تذکره عرفات العاشقین با عنایت به بی بند و باری‌هایی که از **وحشی بافقی** سراغ داریم، به صحت نزدیک‌تر است<sup>۲</sup> و نوشته آقای **رشید یاسمی** در این باب [که معروف است در جوانی به دست رفیق خود کشته شده] برگرفته از مقدمه‌ای است که مرحوم **اسماعیل حمید الملک** بر چاپ سنگی دیوان اشعار **وحشی بافقی** نگاشته و با مسلمات تاریخی سازگاری ندارد و اغلب تذکره نگاران و مورخان در این که مرگ **وحشی** در آستانه شصت و اند سالگی اتفاق افتاده، تردیدی ندارند.<sup>۳</sup>

آرامگاه **وحشی بافقی** در محلّ پیر برج یا پیره برج شهر یزد رو به روی مزار امامزاده فاضل برادر امام رضا علیه السلام قرار دارد.<sup>۴</sup>

**وحشی** با سخنورانی همچون: **فسونی**، **الفتی**، **غواصی**، **ملا غضنفر کلجاری**، **ملا فهمی کاشانی**، **ملا یاری** و **تابعی یزدی** معاصر و با غالب آن‌ها معاشر بوده که در هجو یکدیگر جدّ بلیغی داشته‌اند و در دیوان اشعار **وحشی بافقی** نمونه‌هایی از این هجویه‌های منظوم وجود دارد که برای پرهیز از طولانی سخن، از نقل آن‌ها خودداری می‌کنیم.

از وحشی بافقی به جز کلیات اشعار او که بالغ بر پنج هزار بیت است، این منظومه‌ها به یادگار مانده است:

۱. مثنوی خلد برین در موضوعات اخلاقی و تربیتی که شامل شش روضه و دارای ۵۹۲ بیت است.

۲. مثنوی ناظر و منظور بر وزن خسرو و شیرین سروده حکیم نظامی گنجوی، داستان بیدلانه منظومی است در ۱۵۶۹ بیت که وحشی آن را به سال ۹۶۶ ه. ق یعنی در سن ۳۷ سالگی از سرودن آن فراغت یافته است.

۳. مثنوی فرهاد و شیرین که از بهترین آثار منظوم وحشی و در شمار شورانگیزترین منظومه‌های پارسی است که متأسفانه با مرگ او ناتمام مانده است و دارای ۱۰۷۰ بیت است. ملا میرحیدر کاشی در این باب مستزادی سروده و همین امر نشان می‌دهد که این منظومه در زمان خود وحشی در میان شعرا مشهور بوده است:

#### «مستزاد»

در مثنوی از ذوق دل آرا (وحشی)      دُرْها افشانند  
تا خاتمه نا رسیده امّا (وحشی)      دَر «ها» دَرماند<sup>۷</sup>  
دوران پی مثنوی بی خاتمه‌اش      تاریخ چو خواست  
گفتیم که: مثنوی (ملاً وحشی)      بی خاتمه ماند  
بعدها وصال شیرازی (۱۱۹۳-۱۲۶۲ ه. ق) با افزودن ۱۲۵۱ بیت و صابر همدانی با اضافه کردن ۳۰۴ بیت در تکمیل آن کوشیده‌اند.<sup>۸</sup>

وحشی بافقی صرف نظر از منظومه فرهاد و شیرین و غزلیات شورانگیزش، مَرَبَّع ترکیب بیدلانه‌ای دارد که در سرودن آن از مؤلفه‌های سَبک وقوع و سَبک واسوخت بهترین استفاده را برده و در شمار بهترین و شورانگیزترین اشعار ماندگار پارسی است که موجبات شهرت او را فراهم آورده و ما به نقل اولین و آخرین بند آن بسنده می‌کنیم:

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید  
 داستان غم پنهانی من، گوس کنید  
 قصه بی سر و سامانی من گوش کنید  
 گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید  
 شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی؟  
 سوختم، سوختم، این سوز نهفتن تا کی؟ ...  
 گر چه از خاطر (وحشی) هوس روی تو رفت  
 وز دلش آرزوی قسامت دلجوی تو رفت  
 شد دل آزرده و، آزرده دل از کوی تو رفت  
 بادل پر گله، از ناخوشی خوی تو رفت  
 حاش لاله که وفای تو فراموش کند  
 سخن مصلحت آمیز کسان، گوش کند<sup>۹</sup>  
 به همین جهت است که بسیاری از تذکره نگاران و پژوهشگران، وحشی بافقی را  
 به عنوان بانی سبک واسوخت معرفی کرده‌اند. برای اطلاع از کم و کیف سبک وقوع و  
 واسوخت به اثر ارزشمند سبک وقوع نگاشته شادروان احمد گلچین معانی مراجعه  
 کنید.

وحشی بافقی در انواع شعر آیینی تجربه‌های موفق دارد که به اقتضای موضوع  
 پژوهش این مقال به نقل برگزیده‌هایی از اشعار نبوی ﷺ اکتفا می‌کنیم:

#### ابیاتی از یک قصیده نبوی ﷺ

کسی مسیح شود در سراچه افلاک  
 که پا چو مهر مجرّد کشد ز عالم خاک ...  
 چرا نمی‌طلبی مهر دُر ز بحر وجود  
 که هست زینت بحر جهان به گوهر پاک



محمّد عربی، منشأ حکایت «کُن»<sup>۱۰</sup>

که زیب قامت او گشته خلعت «لولاکی»<sup>۱۱</sup>...

تو آن بُراق سواری که در شب اسرا<sup>۱۲</sup>

گذشته‌ای ز بیابان لا مکان، چالاک

مَجْرَه باز شبی خواهد آن چنان عمری<sup>۱۳</sup>

که در رکاب تو افتاده بود چون فتراک ...

کجا به ملک کمال تو پای عقل رسد

که عالمی است از آن سوی کشور ادراک

به سوی من نگر از لطف یا رسول الله

ببین به این دل پر خون و دیده نمناک

شود چو چشم پر آبم هزار کشتی غرق

دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک

در آتشیم چو (وحشی) ز سوز سینه، ولی

چو هست قطره فشان ابر رحمت تو، چه باک؟!

سحاب لطف بباران به ما سیه کاران

که حرف نامه عصیان ما بشوید پاک<sup>۱۴</sup>

وحشی بافقی در منظومه ناظر و منظور خود پس از ثنای الهی و طلب آمرزش از

درگاه ربوبی، پیامبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ را شفیع خود قرار می‌دهد و به منقبت آن

حضرت می‌پردازد:

الهی! جانب من کن نگاهی مرا بنما به سوی خویش راهی

چو (وحشی) جز گنه، کاری ندارم تو می‌دانی که من خود در چه کارم

اگر بر کرده من می‌کنی کار عذابی بدتر از دوزخ پدید آر

که جرم من، چو جرم دیگران نیست گناهم، چون گناه این و آن نیست

به چشم مرحمت، سویم نظر کن  
شفیع جرم من، خیرالبشر کن<sup>۱۵</sup>

رقم سازی که این زیبا رقم زد  
چه نام است این که پیش اهل بینش  
بزرگی بین که خم شد چرخ از اکرام  
کمال نامداری بین و عزّت  
شه خیل رسل، سلطان کونین  
چو رو در قبله دین پروری کرد  
شک آوردند گمراهان حاسد  
پی دفع شک آن جمع گمراه  
ازین غم سایه دارد رو به دیوار  
چه جوهر بود آن سرچشمه نور؟  
مگر از خویش بیخود گشت سایه  
زهی نور تو بزم افروز عالم  
خلیل از خوان تو، رایث ستانی  
ز یکرنگی، مسیحا با تو دم زد  
اگر راه دو رنگی آورد پیش  
چه شد گر آفتاب عالم آرا  
شهی بر خلق، آخر تا به اول  
جهان را کار رفت از دست، دریاب  
ز هجران تو، پیچد سبحة بر خویش  
به جست و جوی تو، خم گشته محراب  
به یاد مَقدمت ای قبله دین

نوشت اوّل سخن، نام محمد  
شده نقش نگین آفرینش ...  
که همچون دال بوسد پای این نام  
که نامش را به این حدّ است حرمت  
جمالش مهر و مه را قُرة العین  
به دوران دعوی پیغمبری کرد  
به صدق دعوی اش جستند شاهد  
دو شاهد شد به صدق دعوی اش، ماه  
که در راهش نشد با خاک هموار  
که بودش سایه از همسایگی دور!  
چو شد همراه آن خورشید پایه  
و جودت، زبده اولاد آدم  
خضر، از فیض جامت تشنه جانی  
از آن بر طارم چارم، قدم زد  
نشانندش به گردش بر خر خویش  
به صورت، پیشتر گشت از تو پیدا؟  
شهان را پیش پیش آرند مشعل  
برآور یا رسول الله! سر از خواب  
به کارش صد گره از دوریت بیش  
مصلی بر زمین افتاده بی تاب  
ز غم سجاده دارد بر جبین، چین ...

ز هجرت جمله را از دست شد کار

زمان دستگیری گشت، مگذار<sup>۱۶</sup> ...

و در منظومه فرهاد و شیرین نیز که با این ابیات شورانگیز در مناجات به درگاه  
رُبوبی آغاز می‌شود:

الهی! سینه‌ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی، وان دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست

دلِ افسرده غیر از آب و گل نیست

دلِ پر شعله گردان، سینه پر دود

زبانم کن به گفتن آتش آلود

پس از ستایش پروردگار و راز و نیاز با خداوندگار، به ستایش حضرت رسول ﷺ

پرداخته است که به عنوان تیمّن و تبرّک ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:

حکیم عقل کز یونان زمین است<sup>۱۷</sup> اگر چه بر همه بالا نشین است

به هر جا شرع بر مسند نشیند کسش جز در برون در نبیند

بلی شرع است ایوان الهی نبوّت اندر او، اورنگ شاهی

بساطی کیش نبوّت<sup>۱۸</sup> مجلس آراست کجا هر بوالفضولی را در او جاست؟

خرد هر چند پوید گاه و بیگه نیابد جای جز بیرون درگاه ...

محمّد، تاجدار تخت کَوْنین<sup>۱۹</sup> دو کون از وی پر از زیب و پر از زین<sup>۲۰</sup>

چراغ چشم چرخ انجم افروز ز نامش جز طومار شب و روز

فلک میدان سوار لامکان پوی مَجَرّه صولجان آسمان کوی<sup>۲۱</sup>

شکست آموز کار لات<sup>۲۲</sup> و عَزّی<sup>۲۳</sup> نگو نساری ازو، در طاق کسری

شده ز آب وضوی او به یک مشت به گردون دود، از آتشگاه زردشت

شکوه او، صلیب از پا در افکند کزان هیزم بسوزد زند و پازند

عرب را، زو بر آمد آفتابی      که از وی صبح هستی یافت تابی  
 نه خورشیدی که چون پنهان کند روی      گذارد دهر را ظلمت ز هر سوی  
 فروزان نیّری کاندر نقاب است      ازو عالم سراسر آفتاب است  
 ز شرح او که مهر انور آمد      جهان را، مهر بالای سر آمد ...  
 هزاران راه را، یک راه کرده      سخن بر رهروان کوتاه کرده  
 سپرده ره به ره داران مقصود      همه غولان ره را کرده نابود  
 میان آب و گل، آدم نهان بود      که او پیغمبر آخر زمان بود ...<sup>۲۴</sup>

برای آشنایی بیشتر با وحشی بافقی و آثار منظوم او می‌توانید از این منابع بهره‌گیرید:  
 تاریخ ادبیات ایران، استاد جلال‌الدین همایی، ص ۵۹؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتر  
 رضا زاده شفق، ص ۱۸۷؛ تاریخ ادبیات ایران ادوارد، براون، ج ۴، ص ۱۸۱؛ فرهنگ  
 سخنوران، ص ۶۴۶؛ قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۶۸۰؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۷۹؛  
 مجمع الخواص، ص ۱۴۲؛ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۵۷؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۱۰۷؛  
 روز روشن، ص ۹۷؛ تذکره میخانه، ص ۱۸۱؛ تذکره نصرآبادی، ص ۴۷۲؛ دویت  
 سخنور، ص ۴۶۶؛ و مقدمه دیوان کامل وحشی بافقی به قلم حسین نخعی، ص ۱ تا ۱۱۷.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان کامل وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ  
 چهارم، ۱۳۵۳، ص ۲۲ و ۲۳.
- ۲- همان، ص ۲۳ و ۲۴؛ فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۲، ص ۶۹۷ و ۶۹۸.
- ۳- دیوان کامل وحشی بافقی، مقدمه آقای حسین نخعی، ص ۲۴ تا ۲۶.
- ۴- همان، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۵- همان، ص ۲۸ و ۲۹.

- ۶- همان، ص ۸۷ تا ۸۵.
- ۷- یعنی در حرف «ه» که آخرین حرف کلمه «خاتمه» است درمآند و نتوانست این مثنوی شورانگیز خود را به پایان برد.
- ۸- دیوان کامل وحشی بافقی، مقدمه، ص ۲۸؛ تذکره نصرآبادی، چاپ تهران، ص ۴۷۵.
- شیوه استخراج تاریخ آفرینش منظومه فرهاد و شیرین از مستزاد ملا میرحیدر کاشی این گونه است:
- معادل عدد ابجدی عبارت «مثنوی ملا وحشی» عدد ۱۰۰۱ می شود که اگر به تعبیر ملا میرحیدر کاشی آن را بی «خاتمه» کنیم باید حرف «ی» را که آخرین حرف این عبارت است حذف کنیم و چون معادل عدد ابجدی حرف «ی» رقم ۱۰ است از عدد ۱۰۰۱ منها کنیم، سال ۹۹۱ به دست می آید که سال وفات وحشی نیز هست.
- ۹- همان، ص ۲۹۳ و ۲۹۵.
- ۱۰- اشاره دارد به «کُنْ فیکون».
- ۱۱- منظور حدیث قدسی «لَوْلَا کَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَکَ» است که در شأن رسول گرامی اسلام ﷺ وارد شده است.
- ۱۲- شبِ اشرا: شبِ معراج.
- ۱۳- مَجَرَّه: کهکشان.
- ۱۴- دیوان کامل وحشی بافقی، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.
- ۱۵- همان، ص ۴۲۱.
- ۱۶- همان، ص ۴۲۱ تا ۴۴۳.
- ۱۷- کنایه از افلاطون حکیم نامدار یونانی است.
- ۱۸- کِش: که آن را.
- ۱۹- کَوْنِین: هر دو جهان، دنیا و آخرت.
- ۲۰- زَین: زینت، پیرایه، آرایه.
- ۲۱- صَوْلِجَان: چوگان.
- ۲۲ و ۲۳- نام دو بت از بت های معروف عصر جاهلیت.
- ۲۴- دیوان کامل وحشی، ص ۴۹۸ تا ۵۰۰.

## محتشم کاشانی

۹ - کمال‌الدین علی محتشم کاشانی (متوفای ۹۹۶ ه. ق) فرزند خواجه میراحمد از شعرای پرآوازه سده دهم هجری است که در دوره شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ه. ق) می‌زیسته و ترکیب‌بند عاشورایی او در شمار آثار ماندگاری است که در حافظه تاریخی شعر و ادب ایران برای همیشه مانده و او را به عنوان قافله سالار شعر عاشورا در زبان فارسی مطرح کرده است.

با اینکه دوره صفویه عصر سبک اصفهانی (هندی) بوده و اغلب شعرا در این سبک نوین شعری طبع آزمایی می‌کردند، ولی محتشم کاشانی به آمیزه‌ای از سبک عراقی و سبک وقوع نظر داشته است.

شاهد صادق بر اثبات این مدعا ۶۴ غزلی است که محتشم در رساله جلالیه به عدد ابجدی «جلال» در سبک وقوع سروده و با ظرایف سبک عراقی آن‌ها را زینت داده است، و غزلیاتی که در رساله نقل عشاق خود دارد، بر آمیزه‌ای از همین دو سبک شعری استوار است که گاه رگه‌های روشنی از سبک واسوخت نیز در آن‌ها خودنمایی می‌کند. وی در سایر قالب‌های شعری سروده‌هایی دارد که بر مؤلفه‌های سبک عراقی مبتنی است.

محتشم برادری داشته که به لحاظ عاطفی سخت به وی دل‌بسته بوده ولی با مسافرتی که برادرش به هند می‌کند و در همان جا بدرود حیات می‌گوید، کار بر او دشوار می‌شود به طوری که محتشم در چند مورد منظوماً از پادشاه هند درخواست می‌کند که برادرزاده‌اش را به کاشان رهسپار سازد تا مرارت مرگ برادر را بتواند تحمل کند. برای نمونه ابیاتی از یک قصیده او را که در ستایش مرتضی نظام شاه بحری سروده

و خواسته خود را با وی در میان نهاده، نقل می‌کنیم:

زهی محیط شکوه تو را، فلک معبر  
سفینه جبروت تو را، زمین لنگر...  
چنان شده ست جهان فراخ بر من تنگ  
که در بدن نفسم را نمانده راه گذر...  
گهی ز فوت برادر، غمی برابر کوه  
دل مرا ز تسلط نموده زیر و زبر  
گهی ستاده مجسم به پیش دیده و دل  
پسر برادر، آن کودک ندیده پدر  
که در ولایت هند از عداوت گردون  
فتاده طفل و یتیم و غریب و بی مادر...  
سپهر مرتبه شاهان! بر برب ارض و سما  
به شاه غایب و حاضر، خدای جن و بشر  
به شاه تخت رسالت، محمد عربی  
حریف غالب چندین هزار پیغمبر  
به جوشن تن خیرالبشر، علی ولی  
حصار قلعه دین، فاتح در خیبر  
که: نور چشم من آن کودک یتیم و غریب  
که دامن دکن از آب چشم او شده تر  
به لطف سوی منش کن روان که باقی عمر  
مرا به بوی برادر چو جان بود در بر...

ظاهر! محتشم فرزند پسری نداشته و تنها امید او این بوده است که با آمدن  
برادرزاده اش از هند، هم غم مرگ برادر خود را به دست فراموشی بسپارد و هم از

برادرزاده خردسال خود همچون فرزند دلبندهش پرستاری کند.

محتشم سرانجام به سال ۹۹۶ ه. ق در زادگاه خود سیر برزخی خود را آغاز می‌کند و کالبد خاکی او در همان جا بر خاک سپرده می‌شود که در حال حاضر مزار اهل نظر و صاحب‌دلان است. وی با حکیم رکن‌الدین مسعود کاشانی متخلص به (رکنا) و (مسیح)، فصیح معنایی کاشانی، عشقی کاشانی، مولانا حیرتی، منصوری کاشانی، ملاحامدی کاشانی، ضمیری اصفهانی، مقصود کاشانی، مولانا نعمتی، سنجر کاشانی، میر معزالدین محمد کاشانی، وحشی بافقی و غضنفر کلجاری معاصر و معاصر بوده است.

محتشم کاشانی در قصیده رسای توحیدی خود به اقتضای کلام از عجایب عالم آفرینش سخن می‌گوید و غرایب عالم صنع را به تصویر می‌کشد و از معجزات انبیاء سخن به میان می‌آورد. این قصیده سه بار تجدید مطلع شده و ما به نقل ابیاتی از آن بسنده می‌کنیم:

نفیر مرغ سحرخوان چو شد بلند نوا

پیرید زاغ شب از روی بیضه بیضا...

به عهد شیب،<sup>۳</sup> ز هم خوابه عقیق الطبع<sup>۴</sup>

به حضرت زکریا دهند یحیی

زا بر صلب بشر، قطره نا چکانیده

صدف گران کن مریم ز گوهر عیسی

به یک اشاره ز انگشت آفتاب رسل

محمد عربی، شاه یثرب و بطحا

شکاف در قمر افکن به آسمان بلند

به دهر، غلغله افکن ز بانگ و اعجاب!

مزاج آتش سوزنده را، رماننده

ز قصد موی دلاویز بوی آن مولا



برای گفتن تسبیح خویش، در کف وی  
 زبان<sup>۵</sup> دهنده و ناطق کننده حصبا...  
 مکان دهنده آن مهر منجلی در غار  
 کشان ز تار عَنَّاكِبُ<sup>۶</sup> بر او نقاب خفا  
 سر نیاز غضنفر نهنده بر ره عجز  
 بر<sup>۷</sup> کمینه مُحْبِش به کوری اعدا  
 به دست خادم وی، چوبی از اراده او  
 بدل کنند به شمع منیر شعله ز...  
 برآورنده ز حَنَّانه، دور ازو ناله  
 چو تکیه گاه دگر شد ز منبرش پیدا  
 زبان به برّۀ بریان دهنده، تا نشود  
 ز شگر «أَنَا أَمْلَحُ» دهانش زهر آلا...  
 به سرعتی گذراننده اش ز هفت سپهر  
 برای گفتن اسرار خود شب اسری...  
 به هر چه نزد تو دارد نشان خیر و بهی  
 به هر که پیش تو از اهل عزّت است و بها  
 که: چون لوای شفاعت نهی تو بر سر دوش  
 دوانی اهل گنه را به ظلّ آل عبا  
 چنان کنی که شود (محتشم) طفیل همه  
 یکی ز سایه نشینان آن خجسته لوا  
 که جرم کافر صد ساله می توان بخشید  
 به یک شفاعت او، یا رسول! اِشْفَعْنَا<sup>۸</sup>

محشتم، قصیده شیوای دیگری دارد مُردَف به ردیف «آفتاب» در ستایش حضرت ختمی مآب ﷺ که حسن ختام این مقال را با نقل آن رقم می‌زنیم:

### قصیده نبوی ﷺ

از بس که چهره سود تو را بر در آفتاب  
 بگرفته آستان تو را بر زر، آفتاب  
 از بهر دیدنت، چو سراسیمه عاشقان  
 گاهی ز روزن آید و گاه از در آفتاب  
 گرد سر تو شب‌پره شب پرزند، نه روز  
 کز رشک آتشش نزنند در پیر، آفتاب  
 گر پانهی ز خانه برون بارخ چو مهر  
 از خانه سر به در نکند دیگر آفتاب  
 گُرد خجالت تونشوید ز روی خویش  
 گردد اگر که ریگِ تِه کوثر، آفتاب  
 از بس فشردن عرق انفعال تو  
 در آتش ار دود، به در آید تر آفتاب!  
 گویی محلّ تربیت باغ حسن تو  
 معمار: ماه بوده و، بازی‌گر: آفتاب  
 آیینه نهفته در آیینه دان شود  
 گیرد اگر به فرض تو را در بر آفتاب  
 از وصف جلوۀ قد شیرین تحرکت  
 بگذاخت مغز در تن بی شکر، آفتاب

گر ماه در رخت به خیانت نظر کند  
 چشمش برون کند به سر خنجر، آفتاب  
 نعلی ز پای رخس تو افتد اگر به ره  
 بوسد به صد نیاز و، نهد بر سر آفتاب  
 از رشک خانه سوز تو ای شمع جان فروز  
 آخر نشست بر سر خاکستر، آفتاب  
 صورت نگار شخص ضمیر تو، بوده است  
 در دوده سر قلمش مُضْمَر،<sup>۹</sup> آفتاب  
 نبود گر از مقابله‌ات بهره ور کز آن  
 پیوسته چو هلال بود لاغر آفتاب  
 در آفتاب، رنگ ز شرم رخت نماند  
 مثل گلِ نچیده که ماند در آفتاب  
 در روز ابر و باد گر آیی برون ز فیض  
 از ابر، ماه بارد و از صَرَصَر آفتاب<sup>۱۰</sup>  
 بهر کتاب حسن تو بر صفحه فلک  
 می‌بندد از اشعه خود مَسْطَر،<sup>۱۱</sup> آفتاب  
 دی کرد آفتاب پرستی سؤال و، گفت:  
 وقتی که داشت جلوه بر این منظر آفتاب  
 از گوهر یکانگی ار کامیاب نیست  
 پس دارد از چه رهگذر این جوهر آفتاب؟  
 دادم جواب و، گفتم: ازین رهگذر که هست  
 جاروبِ فرش درگه پیغمبر، آفتاب

مُهر نگین حسن تو آش خواندمی نه مهر<sup>۱۳</sup>  
 کردی اگر خوشامد من، باور آفتاب  
 گر از تنور حسن تو انگشت ریزه‌ای  
 بر آسمان برند، بچربد بر آفتاب ...  
 در روزه‌ای اگر بنشانی به دست خویش  
 نخلی، شکوفه‌اش بود: انجم، بر: آفتاب  
 از نقش نعل توسن جولان گرت، زمین<sup>۱۴</sup>  
 گشت آسمان و، انجم آن اکثر آفتاب!  
 گنجی نهاد حسن به نامت، که بر سرش  
 گر دید طالع از دهن اژدر، آفتاب<sup>۱۵</sup>  
 در پای صولجان تو افتاد همچو گوی<sup>۱۶</sup>  
 با آن که مهتریش بود در خور، آفتاب  
 هنگام باد، روی تو بر هر چمن که تافت  
 گل‌های زرد را همه کرد احمر، آفتاب<sup>۱۷</sup>  
 مه، افسر غلامی‌ات از سر اگر نهد  
 همچون زنان کند به سرش معجر، آفتاب  
 بشکست سدّش جهت و، در تومّه گریخت  
 چون مهره‌ای برون شده از ششدر، آفتاب<sup>۱۸</sup> ...  
 نعلین خود دهش به تصدّق که بردرت<sup>۱۹</sup>  
 در سجده است با سر بی افسر، آفتاب  
 بیند زمانه شکل دو پیکر اگر به فرض<sup>۲۰</sup>  
 خیزد ز خواب با تو ز یک بستر آفتاب ...

شب نیست کز شفق نزنند ز احتساب او<sup>۲۱</sup>  
 آتش به چنگ زهره خنیاگر آفتاب  
 ریزد به پای امت او، اشک معذرت  
 بر حشر گاه، گرم بتابد گر آفتاب<sup>۲۲</sup>  
 فردا شراب کوثر ازو تا کند طمع  
 حال از هوس نهاده به کف ساغر آفتاب  
 از حسن هست اگر چه درین شعر خوش ردیف<sup>۲۳</sup>  
 زینت ده سپهر فصاحت، هر آفتاب  
 کوتاه کنم سخن که مباد اندکی شود  
 بی جوهر، از قوافی کم زیور، آفتاب  
 سلطان بارگاه رسالت، که سوده است  
 بر خاک پاش، ناصیه انور آفتاب<sup>۲۴</sup>  
 شاه رسل، وسیله کل، هادی سبیل  
 کز بهر نعت اوست برین منبر، آفتاب<sup>۲۵</sup>  
 یثرب حرم، محمد بطحایی، آن که هست  
 یک بنده بردرش مه و، یک چاکر آفتاب  
 بالائیان چو خط غلامی به وی دهند  
 خود را نویسد از همه پایین تر، آفتاب  
 از بنده زادگانش یکی مه بود، ولی  
 ماهی که باشدش پدر و، مادر: آفتاب  
 نعل شم براق وی آماده تا کند  
 زر، بذر بذر ریخته در آذر آفتاب<sup>۲۶</sup>

در جَنب مطبخش تَلِ خاکستری است چرخ  
 یک اخگر اندر آن: مه و، یک اخگر: آفتاب  
 تا شغل بندگیش گزید از برای خویش  
 گردید برگزیده هفت اختر، آفتاب  
 خود را بر آسمان نُهم بیند، ارشود  
 قنديل طاق درگه آن سرور، آفتاب  
 یک ذره نور از رخ او وام کرده است  
 از شرق تا به غرب، ضیا گستر آفتاب  
 شاه شتر سوار چو لشکر کشی کند  
 باشد پیاده عقب لشکر، آفتاب  
 خود را اگر ز سلک سپاهش نمی شمرد  
 هرگز نمی نهاد به سر مغفر، آفتاب<sup>۲۷</sup>  
 در کشوری که لمعه فروشد جمال او  
 باشد شبّه فروش در آن کشور، آفتاب<sup>۲۸</sup>  
 از خاک نوربخش رهِت این صفا و نور  
 آورده، ذرّه ذره به یکدیگر آفتاب  
 یا سَيِّد الرُّسُل! که سپهر وجود را  
 ایشان کواکب اند و، تو دین پرور: آفتاب<sup>۲۹</sup>  
 یا مالکِ الْأُمَم! که به دعوی بندگیت  
 بنوشته از مبالغه، صد محضر آفتاب<sup>۳۰</sup>  
 آن ذره است (محتشم) اندر پناه تو  
 کاویخته به دست توسل، در آفتاب

ظَلَّ هِدَايَتِش به سرافکن، که ذره را  
 ره گم شود، گرش نبود رهبر آفتاب  
 تادر صف کواکب و در جنب عترت<sup>۳۱</sup>  
 گاهی نماید اکبر و، گه اصغر آفتاب<sup>۳۲</sup>

دیوان اشعار محتشم کاشانی در دو مجلد به سال ۱۳۸۰ تحت عنوان هفت دیوان محتشم کاشانی شامل: دیوان‌های شبیه، شبایه، صبایه، جلالیه، نقل عشاق، ضروریات و معنیات با تصحیح و تعلیقات آقایان دکتر عبدالحسین نوایی و مهدی صدیقی توسط مرکز نشر میراث مکتوب چاپ و منتشر شده و از منابع مهمی است که می‌تواند مورد استفاده ادب پژوهان قرار گیرد.

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او می‌توان از این منابع بهره برد:  
 تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۹۲؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ص ۱۵۹؛  
 تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۵؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۴۷۸؛ قاموس  
 الاعلام، ج ۶، ص ۴۱۷۴؛ مجمع الخواص، ص ۱۴۷؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۷۱؛ هفت  
 اقلیم، ج ۲، ص ۴۶۰؛ آتشکده آذر، ص ۲۵۳؛ تذکره نصرآبادی، ص ۴۷۲؛ دویت  
 سخنور، ص ۳۷۰ تا ۳۷۲؛ هفت دیوان محتشم کاشانی، به تصحیح آقایان دکتر  
 عبدالحسین نوایی و مهدی صدیقی در دو جلد؛ دیوان مولانا محتشم کاشانی به کوشش  
 آقای محمدعلی گرگانی.

## پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، انتشارات محمودی، بی‌تا، ص ۲ تا ۵۲ و ص ۵۸ تا ۱۲۱.
- ۲- همان، ص ۱۸۳ تا ۱۸۷.
- ۳- عهد شیب: روزگار پیری.
- ۴- عقیم الطبع: نازا، عقیم.
- ۵- حصبا: سنگ ریزه.
- ۶- عَنَّاكِب: عنكبوت‌ها.
- ۷- بَرَكْمِینَه: نزد کمترین.
- ۸- دیوان مولانا محتشم کاشانی، ص ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۸؛ هفت دیوان محتشم کاشانی به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی و مهدی صدری، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۰، ج اول، ص ۲۵۶ تا ۲۸۲.
- ۹- مُضَمَّر: پوشیده، پنهان.
- ۱۰- در متن «ما بارد» آمده که تصحیح قیاسی شد.
- ۱۱- صَرَصَر: باد تند و توفان ویران‌گر.
- ۱۲- مَسْطَر: صفحه مقوایی که بر روی آن به جای سطرها ریسمان دوخته شده و خطاطان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند و بر روی آن سطری نگارند.
- ۱۳- در متن «خواندی» آمده که اصلاح شد.
- ۱۴- تَوْسَن: مرکب ره وار و تیزرو.
- ۱۵- اَزْدَر: ازدها.
- ۱۶- صَوْلْجَان: چوگان.
- ۱۷- أَحْمَر: سرخ.
- ۱۸- ششدر: اصطلاحی است در بازی نرد که مهره‌های حریف در چنگ حریف دیگر گرفتار می‌شوند.



- ۱۹- به تصدَّق: به رسم صدقه.
- ۲۰- دو پیکر: یا دو برادران، نام ستاره‌ای است.
- ۲۱- شب نیست: شبی نیست.
- ۲۲- حشرگاه: محشر.
- ۲۳- شعر خوش ردیف: منظور همین قصیده است که مرَدَف به ردیف زیبای «آفتاب» می‌باشد.
- ۲۴- ناصیه: جبین، پیشانی.
- ۲۵- برین منبر: کنایه از همین قصیده است.
- ۲۶- بَذَرِه بَذَرِه: کیسه کیسه.
- ۲۷- مغفَر: کلاه خود.
- ۲۸- شَبَه فروش: کسی که خرمهره فروش است.
- ۲۹- ایشان: کنایه از پیمبران الهی است.
- ۳۰- محضَر: نوشته، قباله، سند کتبی.
- ۳۱- جَنُب: جوار، کنار.
- ۳۲- یعنی: گاهی تو را از آفتاب برتر و بالاتر معرفی کند، و گاهی آفتاب را از تو کوچکتر نشان دهد.
- رک: دیوان مولانا محتشم کاشانی، ص ۱۳۹ تا ۱۴۱؛ هفت دیوان محتشم کاشانی، ج اول، ص ۲۸۲ تا ۲۸۸.

## لطفی خوانساری

۹/۱۰- مولانا لطفی خوانساری (زنده تا ۹۹۷ ه. ق) برادر مولانا و صلی است و به ملا لطفی منجم نیز معروف بوده است. به روایت تقی الدین کاشی اصل وی از ولایت خوانسار می باشد و در شمار شاعران سخن سنج و شیرین گفتار زمانه شاه طهماسب صفوی به شمار می آمده و از ملازمان امیر محمد یوسف استرآبادی قاضی هرات بوده ولی بیشتر ایام عمر خود را در کاشان سپری کرده است.<sup>۱</sup>

او در نجوم دستی داشته و در بدیهه گویی شهرت داشته است. وی در سال ۹۹۷ ه. ق از همراهان جلال الدین اکبر شاه در سفر به کشمیر بوده است.<sup>۲</sup>

ترجیع بند نبوی ﷺ او در یازده بند از رسایی و شیوایی بالایی برخوردار است. به نقل چهار بند از آن بسنده می کنیم:

### ترجیع بند نبوی ﷺ

این دل که همیشه باد پر خون	از مـحنت روزگار وارون
خونی ست، کباب گشته ز آتش؟	یا آتش در گرفته از خون؟
هنگامه شوق راست، دستور	غمنامه عشق راست، قانون
این رنج، فراغت ست و راحت	این درد، مبارک ست و میمون
این شعله، همیشه باد سرکش!	این غصه، همیشه باد افزون!
گو فتنه روزگار خود شو	هر دل که نشد به عشق، مفتون
در عشق، نمی سزد کم و کیف	در عشق، نمی رود چه و چون
آثار سعادت و شقاوت	در طینت هر شی ست معجون

این: عفریتی ست، و آن: سلیمان  
صد خیل همای را، مقام ست  
این ضحاک ست و آن: فریدون  
در سایه دولت همایون

ای قدر فزای جوهر خاک!

«لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ»<sup>۳</sup>

ای پیشروِ رسل، خطابت	ای هادی جزو و کُل، کتابت
آهوی ختا، بریده ناف ست	در بیشه شیر احتسابت
در بستر «لَا يَنَامُ قَلْبِي»	از دیده و دل، زدوده خوابت
بر جیب ملک کند تفاخر	دامان قصبای اجتنابت
شرع تو، که حامل خطاب ست	رمزی ست ز خاطر صوابت
خورشید، فتاده عنانت	جبریل، پیاده رکابت
خون ریخت ز چشم لعل و مرجان	بشکستن لؤلؤی خوشابت <sup>۴</sup>
دل، بسسته لذت سـوالت	جان، تشنه شربت جوابت
روی من و، خاک آستانت	جان من و، سجده جنابت
زآن شهد بقا، تفقدی کن	بر عاشق خسته خرابت

ای قدر فزای جوهر خاک

«لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ»<sup>۵</sup>

ای مایه فرخی و فرهنگ	ای زینت خسروی و اورنگ
با جود تو کاینات، بی وزن	با حلم تو، کوه قاف، بی سنگ
شیطان ز نهیت دور داشت	بگریخته صد هزار فرسنگ
کوئین، طفیلیانِ خوالت	تو بسته ز فقر بر شکم، سنگ!
دین از کرم تو، صاحب نام	کفر از غضب تو، حامل ننگ
خُلق تو به کاینات، در صلح	اصحاب نفاق با تو در جنگ

آن دست بریده باد کز صدق      در دامن دولت نمی زند چنگ  
تا شرع تو کرد نهی مُنکر      ناهید بماند چنگ در چنگ<sup>۶</sup>  
خُلق تو به مشک چین دهد بوی      حسن تو به روی گل دهد رنگ  
از حوصله فراخ دستت      راه نفَس مخالفان، تنگ  
بی شرع تو دست آرزو، شل      بی راه تو پای مدّعا، لنگ

ای قدر فزای جوهر خاک

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ»<sup>۷</sup>

ای شاه! جماعت گداییم      در قحط نیاز، بینواییم  
از خون هنر، کشیده دستیم      در راه ظفر، شکسته پاییم  
در صدق و صواب، قفل و بندیم      در جرم و خطا، گره گشاییم!  
از عزّت روح، بی نصیبیم      در ذلّت نفَس، مبتلاییم  
در پای ستیزه سپهریم      در دست شکنجه قضاییم  
ما بوالعجبان خود پسندیم      ما بی هنرانِ خود نُماییم  
هر چند که منبع گناهیم      هر چند که مصدر خطاییم  
خاکِ قدم سگانِ خلیلیم      بیگانه، نییم و آشناییم  
فریادی کعبه امیدیم      ز نهاری شرع مصطفاییم  
ز امید شفاعت تو در حشر      شایسته رحمت خداییم

ای قدر فزای جوهر خاک

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ»<sup>۸</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- کاروان هند، احمد گلچین معانی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۲۰۰.
- ۲- همان، ص ۱۲۰۰-۱۲۰۳.
- ۳- همان، ص ۱۲۰۴.
- ۴- اشاره دارد به شکسته شدن دندان مبارک پیامبر اکرم ﷺ در غزوه احد .
- ۵- کاروان هند، ج ۲، ص ۱۲۰۵.
- ۶- علمای نجوم ستاره ناهید را چنگ زن معرفی کردند و این بیت اشاره دارد به این که در اثر نهی شرع مقدس نبوی ﷺ، ستاره ناهید چنگش در ساز چنگ فرو مانده و از نواختن بازمانده است.
- ۷- کاروان هند، ج ۲، ص ۱۲۰۵.
- ۸- همان، ص ۱۲۰۵-۱۲۰۶.

## عرفی شیرازی

۱۱ - جمال‌الدین سید محمد عرفی شیرازی (متوفای ۹۹۹ ه. ق) از سخنوران نازک‌اندیشه و رنگین طبع دوره صفوی است که به خاطر عدم اقبالی که پادشاهان صفوی به امر شعر و ادب نشان می‌دادند مانند بسیاری از سخنوران هم‌عصر خود، از شیراز - زادگاه خود - رهسپار هند شد و به دربار جلال‌الدین اکبر شاه هندی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ ه. ق) راه یافت و مورد عنایت و اکرام وی قرار گرفت.

به گونه‌ای که مورخان و تذکره‌نگاران نگاشته‌اند، عرفی طبعاً عاشق پیشه بود و دل در گرو عشق گلرخان داشت. وی در هند نیز به شاهزاده سلیم جهانگیر خان دل باخت و خود را رسوای خاص و عام ساخت و موجبات مرگ نابه هنگام خود را مهیا کرد. بنا بنوشته تذکره‌ها وی به سال ۹۹۹ ه. ق در حالی که بیش از ۳۶ سال نداشت او را به فرمان جهانگیر خان مسموم کردند. وی در شهر لاهور درگذشت و گویا در همان جا به خاک سپرده شده است. بنا بر این سال ۹۶۳ ه. ق را باید سال ولادت او دانست.

وی از سرآمدان سبک اصفهانی (هندی) به شمار می‌رفت و اندیشه‌های رنگین و مضامین دلنشینی که در سروده‌های او خودنمایی می‌کرد او را در صف بانیان و پیشتازان این سبک قرار می‌داد و صائب تبریزی چهره شاخص و برتر این شیوه شعری را به توصیف شعر و ستایش او بر می‌انگیخت.

اگر چه وی در انواع قالب‌های شعری دستی به تمام داشت، ولی قصاید او در فضایی از عاطفه و تصویر و احساس شناور است. عرفی علاوه بر دیوان اشعار، از دو منظومه خسرو و شیرین و مخزن الأسرار سروده حکیم نظامی گنجوی استقبال کرده و در جوانی به اقتفای اشعار پیر اهل ادب - حکیم گنجه - رفته است که بسیاری از

سخنوران فارسی زبان حتی اندیشه این امر خطیر را در سر نمی‌پرورانیدند. بنا بنوشته تذکره نویسان به اقتضای شوریدگی‌ها و مشرب صوفیانه‌ای که عرفی شیرازی داشت، رساله‌ای نیز به نام نفیسه نوشت که از آن می‌توان به اطوار قلندری مآبی‌های وی پی برد.<sup>۱</sup> ازوست:

### مثنوی نبوی ﷺ

بوسه اول که کلید اثر	زد به در گنج بدایغ گهر
در گهر افشانی گنج آفرین	بود محمد، گهر واپسین
گشت محیط ازلی موج دار	تا گهر وی فکند بر کنار
گر نه ورش <sup>۲</sup> خیمه به ساحل زدی <sup>۳</sup>	موج قدم کی به سماع آمدی <sup>۴</sup>
چون قلم صنع تحرک نمود <sup>۵</sup>	در رقم دایره هست و بود
دایره نقطه آغاز گشت	باز به وی دایره را باز گشت
دایه او: شاهد هستی فروش <sup>۶</sup>	بود ز پستان عدم شیر نوش
کز پی آرامش او در وجود	جنبش مهدش ز یدالله بود <sup>۸</sup>
آن چه ازل گوشه مهد وی است	وان چه ابد توشه عهد وی است
آن که به نقل آمد و برهان طلب	«کُنْتُ نَبِیًّا» کُنش مُهر لب
صورت او خرم و، معنی نرژند	هم غم و هم شادی ازو سر بلند ...
روی دل از شربت جان تافته	آب رخ از چشمه دل یافته
جود، به دریوزه احسان او <sup>۱۰</sup>	لطف ازل، مایده خوان او
معتکف زاویه اتّحاد <sup>۱۱</sup>	عهد ازل را، گره پی گشاد
گوهر گنجینه صنع ازل	روشنی دیده علم و عمل
شمع مروّت، ز وی افروخته	شعله مهرش، دل خود سوخته
در چمن روضه لطف ازل	رحمت او، بال گشای امل <sup>۱۲</sup> ...

سنبُل بـخـشـایـش ازو تـابـناک  
 زو نـهـج<sup>۱۴</sup> شـرـع، گـرـانـمـایـه طـرـز  
 سـیـنـه او، عـیـنک عـیـن الـیـقـین  
 نـور و فـا، از نـفـس عـهـد او  
 چـشمـه حـیـوان، نـمی از کـوزـه اش  
 حـسـن وی، آرایـش مـرآت عـشـق  
 خـنـده او، مـرهم داغ جـگـر  
 رـفـعت او، عـالم مـعـراج فـرـش  
 لذت نـامـوس دـل از داغ او سـت  
 روی و ضـو شـسـته بـه آب ادب  
 از «اَرِنـی» شـوق وی آبـسـتن اسـت  
 حـقـه مـعـجـون ادب، رنـج بـود  
 در بـر اـیـن شـمـع شـبـسـتان عـیـن  
 رُوح اـمـیـن بـا هـمـه فـرـز انـگـی  
 رـاه گـشـایـنـده عـیـب و هـنـر  
 شـمـع و صـالـش نـتـوان بـر فـروخت  
 ظـلّ الـهـی اسـت، و لی ظـلّ ز دای  
 سـایـه آن نـور کـه بـی سـایـه اسـت  
 مـایـه تـقـدیر بـه دسـت وی اسـت  
 تـکـیـه گـهـش بـالـش و حـی جـلـیـل  
 (عـرفـی)! از آن زـمـزـمـه سـیـریت نـیـسـت  
 نـعت سـرایـی ز لـبـت کـم مـبـاد!  
 آن جـگـر زـمـزـمـه را تـازـه کـن

لـالـه آمـر زش ازو، آبـنـاک<sup>۱۳</sup>  
 جـامـه لـولـاک بـر او تـنـگ درز  
 گـیـسـویـش، آرایـش حـبـل المـتـین  
 سـبـع مـثـانی<sup>۱۵</sup>، مـگـس شـهـد او  
 کـوثر تـسـنـیم، بـه دـریـوزـه اش  
 خـاک دـر ش، مـسـت مـنـاجـات عـشـق  
 گـریـه او، شـبـنـم بـاغ اـثـر ...  
 سـایـه تـحـت الثـری اش تـاج عـرـش  
 فـصـل بـهـار ادب از بـاغ او سـت  
 طـاعـت او، سـلـسـله تـاب ادب  
 لـیـک ادب سـد ره زادن اسـت ...  
 زان لب مـوسـی «اَرِنـی سـنـج» بـود  
 اـیـن هـنـر افـروزـتر از زبـ و زبـن  
 ز د عـلـم دـعـوی پـروانـگـی  
 گـفـت کـه: ای بـی ادب، آهـسـته تـر!  
 سـایـه کـه پـروانـگـی اش کـرد، سـوخـت  
 سـایـه نـور اسـت، و لی نـور زای  
 نـور دـرین سـایـه، تـهـی مـایـه اسـت ...  
 اـمـر قـضـا، مـیل پـرست وی اسـت ...  
 بـالـش مـمـلـو ز پـر جـبرئـیل ...  
 هـیـچ مـحـابـا ز دلیـریت نـیـسـت  
 بـی ادبـی چـون تـو بـه عـالم مـبـاد!  
 بـی ادبـی را، فـلـک آوازه کـن



وصف شبی کن که کند اضطراب      بهر فداگشتن او، آفتاب ...

تا دل اندیشه گدازی کنیم  
 ۱۶  
 نامه معراج طرازی کنیم

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار عرفی شیرازی می توان از این منابع بهره گرفت:

تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۱۸۳؛ تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۷۶؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۴۳؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۷۷؛ تذکره میخانه، ص ۲۱۳؛ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۳۸؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۴۵؛ آتشکده آذر، ص ۲۹۳؛ دویست سخنور، ص ۲۴۲ تا ۲۴۴.

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۱۸۳.
- ۲- ورش: اگر او را.
- ۳- زدی: می زد.
- ۴- سماع: حالت پای کوبی و دست افشانی و طرب باطنی که در حالت بیخودی به سالکان راه طلب دست می دهد.
- ۵- آمدی: می آمد.
- ۶- تحرُّک نمود: به جنبش درآمد.
- ۷- شاهد هستی فروش: خدای جان و جهان آفرین.
- ۸- مَهْد: گهواره.
- ۹- آب رخ: آبرو.
- ۱۰- دَریوزه: گدایی.

۱۱- زاویه: گوشه.

۱۲- اَمَل: آرزو، امید.

۱۳- آبناک: آبدار، با طراوت، تر و تازه.

۱۴- نهج: راه.

۱۵- سَبْع مثنائی: یکی از اسامی قرآن کریم، سوره فاتحة الكتاب، در وجه تسمیه این سوره به سَبْع مثنائی اهل نظر وجوهی را ابراز داشته‌اند که پرداختن به تمامی آن‌ها از حوصله این مقال بیرون است. از جمله این که: این سوره هفت آیه دارد که در دو رکعت نماز قرائت آن واجب است. یا این که: چون این سوره دوبار در مکه و مدینه به پیامبر اکرم ﷺ نازل شده و هفت آیه دارد به آن سبع المعانی گفته‌اند. و نیز گفته شده است که چون نیمی از این سوره مبارکه ثناست و یک نیمه دعا، و یک نیمه حق ربوبیت است و یک نیمه حق عبودیت به آن مثنائی گفته‌اند. رک: نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، تألیف آقای سید ضیاءالدین دهشیری، با مقدمه استاد جلال‌الدین همایی، ۱۳۴۸، بی‌جا، ص ۵۶۷.

۱۶- دیوان عرفی شیرازی، چاپ بمبئی.

## امری اصفهانی

۱۲ - ابوالقاسم امری (مقتول به سال ۹۹۹ ه. ق)، زادگاهش: قهپایه اصفهان، تخلص شعری اش (امری)، از شعرای عصر شاه طهماسب صفوی بوده و علاوه بر علوم رسمی زمانه خود، در علوم غریبه، جفر، اکسیر و تکسیر دستی به تمام داشته و متهم به داشتن مذهب «تناسخ» بوده و به همین جهت در سال ۹۷۳ ه. ق به دستور شاه طهماسب میل در چشم او کشیده و زندانی اش می کنند، و او از سر درد رباعی زیر را در وصف الحال خود می سراید که عبرت آموز است و دولت مردان را به کار آید:

### «رباعی»

شاهها! ز لباس نور، عورم کردی      وز درگه خود به جور، دورم کردی  
سی سال که مداح تو بودم شب و روز      این جایزه ام بود که کورم کردی؟!  
اگر این رباعی را مورد استناد قرار دهیم باید بپذیریم که امری اصفهانی در حوالی سال ۹۴۳ ه. ق به دربار شاه صفوی راه یافته و در سلک شعرای دربار او در آمده است، و اگر در آن هنگام او را جوانی ۲۰ ساله تصوّر کنیم، تولدش باید در سال ۹۲۳ ه. ق اتفاق افتاده باشد. با این پیش فرض ها به این نتیجه می رسیم که وی به هنگامی که میل در چشمش کشیده اند (۹۷۳ ه. ق) حدود ۵۰ سال داشته است.

مؤلف تذکره هفت اقلیم می نویسد: [چون مدت مدیدی از زندانی شدن او گذشت و مورد عفو شاه صفوی قرار نگرفت، به ناگزیر به مدد طبع توانا و به لطف شناختی که از سلطان داشت دو بیت در وصف حال اسفبار و رقت آور خود سرود و توسط محرمان شاه صفوی به دربار او فرستاد:

هر سر موی از هزار شپش	نخل قدّ مراست بار: شپش
می رود تا به قندهار شپش!	آستین را اگر برافشانیم

و به برکت همین دو بیت از زندان رهایی یافت!<sup>۲</sup>

**امری اصفهانی** که بینایی خود را از دست داده بود، در صدد انتقام از سلسله صفوی بود تا در سال ۹۹۹ ه. ق که شاه عباس، یعقوب خان ذوالقدر و همدستان او را در شیراز قلع و قمع کرد و حکومت فارس را به بنیادخان سپرد، امری اصفهانی و پیروان او به مخالفت با حاکم جدید فارس برخاستند ولی مردم شیراز که از فساد عقیده آنان آگاه بودند، بادولتمردان صفوی در کشتار بی رحمانه آنان همکاری کردند و امری اصفهانی از مهلکه جان بدر نبرد و به قتل رسید. مؤلف تذکره عرفات العاشقین ضمن گزارش این ماجرا به ماده تاریخ قتل وی اشاره می‌کند که روزبه خوشنویس شیرازی آن را در ترکیب: «دشمن خدا» یافته بود که معادل عددی حروف ابجدی آن برابر با عدد ۹۹۹ می‌گردد.<sup>۳</sup>

این ابیات را از ساقی نامه امری اصفهانی برای ثبت در این اثر انتخاب کرده‌ایم:

بیا ساقی آن باده جان فروز	که سازد شب تار دل را چو روز
به من ده که چون موسی از کوه طور	عیانم شود سرّ «اللَّهُ نور»
به من ده از آن جام گیتی نمای	کز آیینۀ دل بود غمزدای
چو یک جرعه زان می به کامم رسد	از آن بوی حق بر مشامم رسد ...
چو منصور از آن سر خبردار شد	انالالحق زنان بر سر دار شد
چو بر دار، هستی خود را ندید	انالالحق زهر ذره‌ای می شنید
تو هم هستی خود مبین در میان	انالالحق شنو از زمین و زمان
مغنی! بیا ساز: آغاز کن	در آن خلوتم مَحرم راز کن
چو در خلوت خاص، مَحرم شوم	به خاصان آن بزم، همدم شوم
به آن همدمان همزبانی کنم	به نعت نبی، دُر فشانی کنم
دُر بحر معنی، شه کُن فکان	حبیب خدا، هادی گمراهان
محمّد، شه بارگاه خدا	ره اوست بی شبهه، راه خدا
زمیمش، می معرفت نوش کن	ز «حا» سرّ حیّ ازل گوش کن
بود «میم ثانی» مدار جهان	بود «دال» او را دلیل عیان

ازین چار حرف، آگهی یافتم عناصر بود مظهر این چهار  
 تمامی جهان مظهر ذات اوست سپهر و کواکب که گردان بود  
 به هر دور یک کوکبی صاحب ست چو دور قمر با محمد رسید  
 چو دور کواکب بدو شد تمام ظهور نبوت ز آدم بود  
 ظهور ولایت ز شاه ولی ست نبی را ندانند کسی جز ولی  
 نبی و ولی همچو ناهید و مهر نبی و ولی چون ز یک جوهرند  
 ز یک دور عالم چو دادم نشان ز دور زحل<sup>۷</sup> تا به دور قمر  
 قمر چون نهایت شد از اختران سر دور کیوان ز نو باز شد  
 خلیفه ست مهدی به دور زحل جهان از مخالف بپردازد او  
 برون آید آن گه ز ابر، آفتاب حساب و کتاب همه جزء و کل  
 هر آن چیز هست از سما تا سمک<sup>۸</sup> چو عدل حقیقی به کار آورد  
 نماند کسی آشکار و نهان کسی راست شاهی درآوار او  
 به گنج معانی، رهی یافتم وزین چار، شد آن چهار آشکار  
 بود او چو مغز و، جهان همچو پوست ز بهر ظهورات انسان بود  
 که او بر زمین و زمان غالب ست ... که آب طهارت به میزان کشید  
 ازو یافت سیر ولایت نظام کمالش تمامی به خاتم بود  
 یقین دان که شاه ولایت علی ست ولی را ندانند کسی جز علی  
 ازیشان منور، زمین و سپهر پس ایشان شناسای یکدیگرند  
 سر دور دیگر بود این زمان تمامی، ولی و نبوت شمر  
 به کیوان<sup>۹</sup> شد آغاز دور، این زمان سرانجام عالم چو آغاز شد  
 چو آدم کزو گشت این نکته حل ... به چاه عدمشان در اندازد او  
 نماند یکی ذره اندر حجاب نماید به میزان<sup>۱۰</sup> شاه رسل ...  
 ز حیوان و انسان و جن و ملک همه جزو و کل در شمار آورد  
 به جز اهل دین را مبین در میان که شد واقف از سر اطرار<sup>۱۱</sup> او

وگرنه مخور گو غم بی شمار      که نادان به شاهی نگیرد قرار ...  
 بیا (امری) از دستش این جام گیر      می معرفت نوش و آرام گیر  
 می از جام ساقی کوثر طلب      مراد دو عالم ز حیدر طلب  
 رسان صد هزاران دورد و پیام  
 به روح محمد علیه السلام<sup>۱۳</sup>

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۱۲۰.
- ۲- همان، به نقل از تذکره هفت اقلیم.
- ۳- همان، ص ۱۲۱، به نقل از تذکره عرفان العاشقین.
- ۴- مُعَنِّي: خنیاگر، آوازه خوان، مطرب.
- ۵- حبیب خدا: حبیب الله، از اسامی اختصاصی رسول گرامی اسلام ﷺ.
- ۶- در متن تذکره پیمانه «نبی» آمده که ظاهراً با معنای بیت سازگار نیست، تصحیح قیاسی شد.
- ۷- زُحل: نام ستاره‌ای است.
- ۸- کیوان: همان .
- ۹- میزان: ترازو، شاخصه.
- ۱۰- از سما تا سَمک: از ماه تا به ماهی، از خاک تا به افلاک، از آسمان تا به زمین.
- ۱۱- اَدْوَار: جمع دَوْر: دورها، زمانه‌ها.
- ۱۲- اَطْوَار: جمع طَوْر: رفتارها .
- ۱۳- تذکره پیمانه، ص ۱۲۴ تا ۱۲۸.

## فیضی دکنی

۱۳ - شیخ ابوالفیض فیضی دکنی (متوفای ۱۳۰۰ ه. ق) به سال ۹۵۴ ه. ق در تاگور از شهرهای معروف هند به دنیا آمد و پس از آموختن علوم مقدماتی به تحصیل علوم ادبی و حدیث و تفسیر پرداخت و در نوجوانی به شهرت زودیابی نایل آمد. فیض دکنی، ملک الشعراء دربار اکبر شاه هندی بوده و از این روی بخشی از خمسه‌ای را که در اقتفای از خمسه حکیم نظامی سروده بود به اکبر نامه موسوم ساخت. وی تفسیری بر قرآن کریم و نیز کتابی با عنوان موارد الحکم در موضوعات ادب و نعت دارد که هر دو از کلمات بی نقطه سامان یافته‌اند و شاهد صادقی است بر توانایی‌های والای این شاعر چیره دست شیعی در زمینه ادب و لغت و تفسیر. وی به سال ۱۰۰۳ ه. ق در شهر لاهور بدرود حیات گفت.

بنا به نوشته تذکره نگاران، وی به خاطر شیعه بودن مورد بی‌مهری برخی از شعراء هم‌روزگار خود قرار داشته و در ماه و تاریخ فوت او از عبارات و کلماتی سود جسته‌اند که با عفت قلم سازگاری ندارد<sup>۱</sup> و اگر بنا باشد برای دل باختن به امیرمؤمنان علی و دودمان آل الله ﷺ بهایی به این سنگینی پرداخت، باید به وجود نازنین این سخنور بزرگ شیعی بالید و افتخار کرد که این اهانت‌ها و کینه ورزی‌ها او را از مسیر محبت و ارادت خاندان نبوی و عترت او ﷺ باز نداشت و تا آخرین لحظات عمر از ستایش این برگزیدگان عالم هستی باز نماند. خدایش بیامرزد و با خاندان رسالت محشور کناد!

فیضی در عرفان نیز دستی به تمام داشت و اکثر غزلیات دلنشین او از چاشنی عرفان سرشار است. دیوان اشعار وی با عنوان دیوان فیضی با تصحیح و تحقیق ای -

دی - ارشد با مقابله و مقدمه آقای حسین آهی بالغ بر پانزده هزار بیت در سال ۱۳۶۲ در ایران چاپ و منتشر شد و پیش از آن اداره تحقیقات پاکستان و دانشگاه پنجاب لاهور به چاپ و نشر این اثر گران سنگ اهتمام ورزیده‌اند.

اشعار آیینی او به لحاظ ساختاری متین، و به جهت محتوایی رنگین و دلنشین‌اند، و ما در این اثر نمونه‌هایی از شعر نبوی ﷺ او را ارایه می‌کنیم:

فیضی در قصیده توحیدی خود از ستایش پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ و امیر مؤمنان علیؑ باز نمانده و در این اثر فاخر و رسای خود به این مهم نیز پرداخته است:

یا ازلیّ الظُّهور! یا ابدیّ الخفا!	نورکَ فوق النُّظر، حُسنک فوق الثَّنَا...
باز ندارم چنان کا آخر کار افکنم	خاک ندامت به سر، در عرصات جزا
تشنه فیض توام، ابر عنایت ببار	دجله بغداد کن بادیۀ کربلا...
گر چه نیازی ستاند آن چه عطا کرده‌ای	باز ستان یک نفس هستی ما را ز ما
از تو کتابی به ماست علم نبوت در او	فاتحه‌اش: اصطفای خاتمه‌اش: مصطفی
جنبش پرگار صنع شد ز ازل تا ابد	زین دو فراهم رسید دایره انبیا
نور تو پست و بلند کرده احاطت همه	خواه به کوه اُحد خواه به غار حرا
راست روان رهِت در ظلمات طلب	رفته قدم بر قدم بر نهج اهتدا
خرمن اصحابِ شید، چون نشود سوخته	برق زنان ذوالفقار در کمر مرتضیٰ <sup>۲</sup> ...

و در این چکامه شیوای پندی و عبرت آموز خود نیز از آن دو وجود نازنین سخن به میان آورده است، قصیده رسایی که در فضایی سرشار از شور و حال و تصویر شناور است:

ما طایر قدسیم، نوا را شناسیم	مرغ ملکوتیم، هوا را شناسیم...
اصحاب یقینیم، گمان را نپسندیم	دریاب صوابیم، خطا را شناسیم...
بی خود شده نعره مستان صبوحیم	تکبیر کش «حیّ علی» را شناسیم...



نور نبوی در نظر ماست، هویدا  
 بر دانش ما، انجم و افلاک بخندند  
 جاوید بسوزیم ز خورشید قیامت  
 تاریک شود، هر دو جهان در نظر ما  
 در صبح دم حشر، کف ما ولوایش  
 فردای قیامت به پناه که گریزیم؟  
 پیراهن افلاک پر از رایحه اوست  
 قربان حریم حرم عصمت اویم  
 در دایره زنده دلان، مرده اویم  
 صد شکر که ما پیرو اصحاب رسولیم  
 در قافله دین که شود بدرقه ما؟  
 در محکمه روز جزا، داد نیابیم  
 بر نقد شناسایی ما خاک سیه باد  
 بر گردن ما، طوق و بال ابدی باد  
 با مشعل خورشید اگر گرم بگردیم  
 از کُحل یقین، دیده ما گر بگشانید

روشن نظرانیم و، عمی را نشناسیم  
 گر صاحب «لولاک لما» را نشناسیم  
 گر پرتو آن «شمس ضحی» را نشناسیم  
 گر طلعت آن «بدر دُجی» را نشناسیم...  
 موسی و کف دست و عصا را، نشناسیم  
 گر آن شه خورشید لوا را نشناسیم  
 یعقوب و غم و آسفا را نشناسیم  
 بلقیس و سلیمان و سبا را نشناسیم  
 عیسی و، دم روح فزا را نشناسیم  
 در شرع، دگر راهنما را نشناسیم  
 گر پیشرو صدق و صفا را نشناسیم  
 کان عدل فزا، ظلم زدا را نشناسیم  
 گر گوهر آن بحر حیا را نشناسیم  
 گر سلسله شیر خدا را نشناسیم  
 بی نور علی، راه علا را نشناسیم  
 بی خاک رهش «کشف غطا» را نشناسیم...<sup>۳</sup>

و در چکامه شامخ دیگری که در صفت انسان سروده است، می گوید:

دور بینان که ز کونین نظر بر گیرند  
 کُحل<sup>۴</sup> توفیق به اکسیر برابر گیرند...  
 منزل عشق مقامی است که مردان آنجا  
 از سر خود کُله انداخته، معجر گیرند...  
 حد نگه دار، که او رنگ نشینان نیاز  
 می توانند که از فرق مه، افسر گیرند

دست سَطَوْتُ ز گیربان خلاق بگذار  
 ورنه فردا است که دامان پیمبر گیرند  
 صاحب خُلُقِ عظیم، احمد مرسل که به عرش  
 قدسیان مُصَحَّف<sup>۵</sup> اخلاق وی از بر گیرند  
 آن مقدّس گهری کانجم و افلاک همه  
 سَبَقِ قدس از آن عنصر اطهر گیرند  
 رونق افزای گلستان جهان ملکوت  
 که عرق زاده رویش، گل احمر گیرند  
 گل نه باغی است که پرورده مَشامان بهشت  
 نکهت روضه او، غالیه پرور گیرند  
 حَجّت دعویّ اش، از نیّر اعظم شنوند  
 سَند معجزه اش از مه انور گیرند  
 چشمه آب بقا، خاک درش را خوانند  
 خضر فرخ پی اش، این طارم اخضر گیرند  
 رتبه شرع به آن ذات مُعَلّی دانند  
 خطبه کون به آن نام مُصدّر گیرند  
 هر چه در دایره کون مقدم یابند  
 رتبه او چو ببینند، مؤخر گیرند  
 ذره‌هایی که درخشنده به ریگ حرّمش  
 هر یکی را به سپهر شرف، اختر گیرند  
 گر به ذرات فتد یک نظر از تربیتش  
 مشرق و مغرب آفاق، سراسر گیرند

سرو پا بر زینه گردان دیار طلبش  
 تخت از کسری و دیهیم ز قیصر گیرند  
 شوق ریگ حرمش، در دل انجم جا داشت  
 پیش از آن روز که این شده منظر گیرند  
 تا به جایی شده بالا روی پیکانش  
 که ز مرغان «أُولَى أَجْنَحَه» شهپر گیرند  
 نغمه سنجان ازل، نعت کمالش خوانند  
 چو به پایان برسد، دیگرش از سر گیرند  
 فیض بخشا! تویی آن بحر که از موج ازل  
 فیض را ذات مُعَلّای تو، مظهر گیرند  
 فیض را، سَدَّةٔ علیای تو منبع دانند  
 نور را، مَرَقَد والای تو مصدر گیرند  
 حاصل مبحث اعراض<sup>۷</sup> و جواهر آن است  
 که دو عالم: عَرَض و، ذات تو: جوهر گیرند  
 عید ایجاد تو را، معتکفان جبروت  
 دو جهان خَلق، دو قربانی لاغر گیرند  
 آن چه امر تو بر آن رفته، مسلم دانند  
 وان چه نهی تو بر آن آمد، مُنکر گیرند  
 انجم از تابش خورشید قیامت سوزند  
 گر نه از سایه دیوار تو، چادر گیرند  
 روش عقل به شرع تو چنان است که خلق  
 نیم روزانه به کف شمع منور گیرند

چشمهٔ عقل که از شرع تو ماند بی آب  
 گر همه چشمهٔ مهر است، نه در خور گیرند  
 خاکِ بیزان<sup>۸</sup> سر کوی تو آن طایفه‌اند  
 که دماغ هوس از نکهٔ عنبر گیرند  
 من که باشم؟ که اگر جذبهٔ لطف تو بود  
 کوه‌ها در طلبت جنبش صرصر گیرند  
 جزء اعظم بود از کحل جواهر جان را  
 خاک پای تو، که در پلهٔ گوهر گیرند  
 نظم (فیضی) ز مدیح تو به آن پایه رسید  
 کو چو منشور سعادت همه بر سر گیرند  
 دفتری کش رقم نعت کمال نبود<sup>۹</sup>  
 گر ورق‌های سپهر است، که ابتر گیرند  
 در سرا پردهٔ نعت تو، من آن نغمه کشم  
 که بنام به نی کلکِ نواگر، گیرند  
 آن شگرفم، که مقیمان سرا پردهٔ قدس  
 دهنم با نفس سوخته مجمر گیرند  
 وقت آن جرعه‌کشان خوش که به فردوس امید  
 جام عشقت ز کف ساقی کوثر گیرند  
 اهل معنی که در دل به سخن بگشایند  
 این گشایش، ز گشایندهٔ خیر گیرند ...  
 سدرهٔ کلک مرا، نخل شناسان سخن  
 چمن نعت تو را نخلهٔ نویر گیرند

نو عروسان سخن، دل ز ملایک ببرند  
 گر ز خلخال دعا، پای به زیور گیرند  
 تا ابد باد درت قبله گه و کامروا  
 که طواف حرمت را، حج اکبر گیرند<sup>۱۰</sup>  
 با نقل چند بیت از یک قصیده شیوای دیگر او در صفت بنی آدم، این مقال را حسن  
 ختام می‌بخشیم:  
 ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری؟  
 کز آسمان بزرگ‌تر، از خاک کمتری ...  
 از حیرت جمال تو دارند قدسیان  
 در یکدیگر نظاره که: یا رب چه مظه‌ری؟!  
 کردم نصیحت و، به نصیحت پذیریات  
 همّت کناد یاری و، توفیق یآوری  
 مصداق ذکر و فکر زبان و دلت مباد  
 جز نصّ ایزدی و حدیث پیغمبری  
 صَلَّی الْوَرَى عَلَیْهِ وَ آخِیَارِ آلِهِ  
 زُوَّار بِسَیِّتِهِ الْمُسْتَعَالِی الْمَطْهَرِ<sup>۱۱</sup>  
 برای آشنایی بیشتر با زندگی نامه و آثار فیضی دکنی - این بزرگ‌ترین سخنور هند  
 در سده دهم هجری - می‌توان از این منابع بهره گرفت:  
 تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۸؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون،  
 ج ۴، ص ۱۸۳؛ تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۹۴؛ قاموس الاعلام، ج ۵، ص ۳۴۶۵؛  
 ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ریاض العارفین، ص ۱۹۱؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۴۹؛  
 هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۷۴؛ آتشکده آذر، ص ۳۵۴؛ دویست سخنور، ص ۳۱۳ تا ۳۱۶،  
 تذکره میخانه.

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان فیضی، با تصحیح و تحقیق ای - دی - ارشد و با مقابله و مقدمه حسین آهسی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۲، ص ۳ تا ۱۳.
- ۲- همان، ص ۱ و ۱۱.
- ۳- همان، ص ۱۵ تا ۱۹.
- ۴- کُحْل: توتیا.
- ۵- مُصْحَف: کتاب آسمانی، قرآن.
- ۶- سده: آن چه بر روی آن نشینند، منبر، رواق خانه، پیشگاه.
- ۷- اَعْرَاض: جمع عَرَض، مقابل جوهر.
- ۸- خَاکُ بیزان: خاک بر سر افشانان.
- ۹- کِش: که آن را.
- ۱۰- دیوان فیضی، ص ۲۰ تا ۲۴.
- ۱۱- درود آفریدگان خدا بر رسول او و دوست‌داران خاندان وی باد که زایران اهل بیت او بلند پایه و پاک‌اند.
- رک: دیوان فیضی، ص ۱۳۱ و ۱۳۸.



بخش نهم

شعر نبوی ﷺ در سده یازدهم





## نوعی خوبشانی

۱ - مولانا نوعی خوبشانی (متوفای ۱۰۱۸ ه. ق)، نامش محمدرضا و زادگاهش خوبشان از توابع نسا و باورد خراسان است.<sup>۱</sup>

وی از شعرایی است که در عصر صفویه به خاطر شرایط ناگوار فرهنگی و ادبی، به همراه پدرش به هند عزیمت کرده است. او پس از دیدار با خواجه ابوالقاسم سیری که از خویشان وی بوده، با کمک مالی او به همراه پدر به مشهد مقدس باز می‌گردد ولی پس از درگذشت پدر بار دیگر رهسپار هند می‌گردد و در لاهور اقامت می‌کند و به ملازمان میرزا یوسف خان رضوی (از امرای اکبرشاه در کشمیر) می‌پیوندد و به خاطر شایستگی‌هایی که در امر تیراندازی از خود نشان می‌دهد، جذب دربار دانیال شاه (پسر کوچک اکبرشاه) می‌گردد و به ستایش‌گری او می‌پردازد، و پس از مرگ وی باقی عمر خود را در خدمت میرزا عبدالرحیم خان خانان می‌گذراند و سرانجام در ۴۹ سالگی و به سال ۱۰۱۸ ه. ق در برهانپور بدرود حیات می‌گوید.<sup>۲</sup>

بنا به نوشته ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی دیوان اشعاری داشته شامل چهار هزار بیت، و به جز ساقی نامه، مثنوی دیگری دارد با عنوان سوز و گداز که آن را در

استقبال از منظومه خسرو و شیرین حکیم نظامی سروده که قریب به پانصد بیت داشته است.<sup>۳</sup>

در عرفات العاشقین، مآثر رحیمی، خزانه عامره و ریاض الشعراء سال درگذشت او سال ۱۰۱۹ ه. ق ثبت شده است.<sup>۴</sup>

ابیاتی را که به مناسبت از ساقی نامه او برگزیده ایم، با توحید حضرت باری آغاز می گردد:

تویی اولین پیر میخانه ها	به یاد تو، شبگیر پیمانه ها
ز نامت که رنگ لب و آب روست	لب لعل پیمانه، لبیک گوست ...
تویی مُبدع نقش های شگفت <sup>۵</sup>	که نگرفت کس بر شگفتت گرفت <sup>۶</sup>
ز کُنه تو، دانشور آگاه نیست	که صنعت ز صنعت گر، آگاه نیست
خسی را بر موج باشد گذر	کجا باید از قعر دریا خبر؟
درین پرده کاسیب غماز نیست <sup>۷</sup>	نفس، محرم نکه ت راز نیست
ز شیخ حرم تا به زُهبان دیر <sup>۹</sup>	در اسرار این پرده، غیرند غیر
درین پرده ره انبیا کرده اند	ولی نقش هستی ز دل برده اند
فصیح عرب <sup>۱۰</sup> ، چون درآمد به گفت	به جز «ما عرفناک» <sup>۱۱</sup> دُرّی نُسفت
خدا آگهان را در او راه نیست <sup>۱۲</sup>	چه جای کسی؟ کز خود آگاه نیست ...
الهی! به باد چمن زاد صبح <sup>۱۳</sup>	که شب خفتگان را دهد یاد صبح
به بیداری شبنم و خواب گل	به آمیزش آتش و آب گل ...
که تقصیر مستان به ساقی ببخش	به تَه جرعه جام باقی ببخش
لب ما، که سر چشمه ای بی نم ست	چو چشمان یعقوب در ماتم ست
به پا بوس میراب کوثر فرست <sup>۱۴</sup>	به گلگشت آن دست و ساغر فرست ...
کف دستگاه یداللهی اش <sup>۱۵</sup>	پرستنده از ماه تا ماهی اش
سبیل کفش، آب صد سلسیل	خس روی آبش، پسر جبرئیل

گهر گر به بحر و به چرخ اختر ست      سپند کف ساقی کوثر ست  
 ز شرمش چو عکس مه نو در آب      شود مُرّتعش پسنجۀ آفتاب  
 چه دستی! که کونین سرمست اوست      لب خار و گل، چشم بر دست اوست  
 لب خشک (نوعی) که مخمور باد  
 چو ساغر به آن دست<sup>۱۶</sup> محشور باد!<sup>۱۷</sup>

برای آگاهی بیشتر پیرامون شرح احوال و آثار او می توان از این منابع بهره برد:  
 تذکره میخانه، به اهتمام احمد گلچین معانی، ص ۲۵۸ تا ۲۷۹؛ عرفات العاشقین،  
 تقی الدین اوحدی، مآثر رحیمی، ملا عبدالباقی نهاوندی، ج ۳، ص ۶۳۵؛ مآثر الامراء،  
 ج ۳، ص ۳۱۴؛ طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۳۵؛ اکبرنامه، ج ۳، ص ۸۳۷؛ منتخب  
 التواریخ، ج ۳، ص ۳۶۱.

\* \* \*

### پانوشته ها :

- ۱- تذکره میخانه، به تصحیح احمد گلچین معانی، ص ۲۵۸.
- ۲- همان، ص ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۱ و ۲۶۲.
- ۳- همان، ص ۲۶۰.
- ۴- همان: ص ۲۶۲.
- ۵- مُبدع: آفریننده، پدید آورنده.
- ۶- گرفت: در اینجا به معنای ایراد آمده است.
- ۷- عَمَّاز: سخن چین، نَمّام.
- ۸- نكّهت: عطر و بوی.
- ۹- رُهبان دیر: کشیش کلیسا، راهب صومعه.
- ۱۰- فصیح عرب: مراد وجود مبارک رسول گرامی اسلام ﷺ است.
- ۱۱- اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ: یعنی کسی تو را (ای خدا!) به گونه ای

که شایسته آنی، شناخت.

۱۲- خدا آگهان: خدا شناسانِ خدا باور.

۱۳- باد چمنِ زاد صبح: نسیم که از آغوش چمن برمی خیزد.

۱۴- میراب کوثر: تقسیم کننده و آبرسان چشمه بهشتی کوثر.

۱۵- کف: دست.

۱۶- به آن دست: به وجود نازنین امیرمؤمنان علیّ علیّه السلام که دارای منصب یداللهی اند.

۱۷- تذکره میخانه: ص ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴.

## نظیری نیشابوری

۲ - مولانا نظیری نیشابوری (متوفای ۱۰۳۲ یا ۱۰۲۳ ه.ق)، نامش محمدحسین و زادگاهش نیشابور بوده و از شعرای نام آور نیمه اول سده یازدهم هجری به شمار می رود.

وی پس از درگذشت پدر، در اوان جوانی پس از سیر و سفر در نواحی عراق و خراسان به جانب هند رهسپار گردید و گویا اولین شاعر ایرانی بود که به دربار میرزا عبدالرحیم خان خانان بار یافت و از عزت و احترام والایی برخوردار گردید. ولی پس از زیارت حج و بازگشت به هند با کسب موافقت از ممدوح خود (میرزا عبدالرحیم خان خانان) در احمد آباد از توابع گجرات سکونت گزید.<sup>۱</sup>

ملا عبدالباقی نهاوندی درباره او می نگارد:

[...] چون علم شاعری در خراسان برافراشت، وصیت سخنوری به گوش نکته شناسان عراق و فارس رسانید، از آنجا به کاشان عراق آمد و در آن بلده جنت نشان با شعرای آنجا شاعری ها کرد، و غزلی چند میانه مومی الیه (نظری) و مولانا حاتم و فهمی و مقصود خرّده و شجاع و رضایی طرح شده، داد شاعری در آن ها داد، و این بیت از آن غزل هاست که در کاشان گفته:

ز خود هرگز نیازم دلی را  
که می ترسم در او جای تو باشد!<sup>۲</sup>

و تقی الدین اوحدی در شرح حال نظیری می نویسد:

[...] در خدمت شاه جلال الدین اکبر و نورالدین جهانگیر پادشاه و امرای ذیقدر عظیم الشان ترقیات نمود ... در گجرات منزلی پادشاهانه ساخت و به فراغت و رفاهیت

می‌گذرانید. همیشه جمعی از اَعِزَّة، اکابر و اَصَاغَر<sup>۴</sup> در مجمع او حاضر بودند و هنگامه شعر و صحبت در منزل او به غایت گرم بود. در ۱۰۱۶ هـ. ق که مؤلف (تقی‌الدین اوحدی) در آن حدود (گجرات هند) واقع شد تا زمان درگذشتن وی، همیشه صحبت اتفاق می‌افتاد. او را منفعتی عظیم از تجارت و زراعت و تکلف حضرات به هم می‌رسید و همه را صرف احباب و فقرا می‌کرد...<sup>۵</sup>

دیوان نظیری نیشابوری در خرداد ماه ۱۳۴۰ با تصحیح دکتر مظاهر مصفا توسط انتشارات امیرکبیر و زوَار مشترکاً منتشر شد و مورد اقبال ادب دوستان قرار گرفت. در سال تاریخ درگذشت نظیری در میان تذکره نویسان اختلاف است و از ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۳ هـ. ق نگاشته‌اند.

نظیری نیشابوری در انواع قالب‌های شعر فارسی تجربه‌های موفقی دارد و در مقوله‌های مرتبط با شعر آیینی نیز دارای آثار فاخر و سخته‌ای است که برای نمونه به نقل ابیات برگزیده‌ای از اشعار نبوی ﷺ وی بسنده می‌کنیم:

هر شب به ذیل صحبت جان، تن در آورم  
وز دامنش نثار به دامن درآورم  
بیرون روم ز ارض جسد در سمای روح  
وحی مبین و کشف مُبَرهن<sup>۷</sup> درآورم  
انشا کنم به منطق سیمرغ، راز غیب  
شورش به طایران نوازن، درآورم...  
از بس بَدم، کفایت جرم نمی‌کند  
تاراج اگر به رحمت ذوالَمَن درآورم!  
آن سالخورده مطرب دیرم که صبح و شام  
انجیل را به نغمه اَزْغَن<sup>۸</sup> درآورم

طبع رَحِم، فسرده شد از شهوت زنان  
 لب بـندم و عقیـم به زادن درآورم  
 دیوان شعر کهنه بشویم ز فکر نو  
 از نعت خواجه<sup>۹</sup> نظم مُدَوْن درآورم  
 شهری ز بیم احمد مرسل کنم بنا  
 آفاق را به حصن مُحَصَّن<sup>۱۱</sup> درآورم  
 نعت محمّدی، علّم مغفرت کنم<sup>۱۲</sup>  
 شمعی به گور از پسِ مردن درآورم  
 از حُبّ هشت و چار منور کنم لحد  
 با چار جو بهشت مُثَمَّن<sup>۱۳</sup> درآورم ...  
 بینا به پنج اختر آل عبا شدم  
 کی سر به پنج حسّ فروتن، درآورم؟  
 آورده‌ام ز طوف حرم توبه، همتی  
 کاین ارمغان به مولد و مدفن درآورم ...  
 سوی عراق و فارس ز آثار طبع خویش  
 خلدی ز نظم و نثر مزین درآورم  
 چندی به هم نبردی خاقانی و مجیر<sup>۱۴</sup>  
 غوغا به شیروان و به اَزْمَن درآورم<sup>۱۵</sup>  
 ابدال و ش، نظیری اعجاز شیوه‌ام  
 بهمن به ثور و، ثور به بهمن درآورم!  
 دَل تشنه است کان نشابور، می‌روم  
 تا آب و رنگ رفته، به معدن درآورم ...<sup>۱۶</sup>  
 نظیری در قصیده فاخر دیگری، نفس نفیس پیامبر اکرم ﷺ را مورد خطاب



قرار داده و به توصیف آن حضرت می پردازد:  
 ای وجود از نور تو، ذرات پیدا ساخته  
 عقل کل را، پرتو ذات تو بینا ساخته ...  
 سیّد اولاد آدم، جبریلت خوانده نام  
 «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» ات، حقّ تعالی ساخته  
 موج حکمت در دل از عین الیقین کرده جوش  
 چشمه از آرایش نموده پاک، دریا ساخته  
 از کتاب «مَن لَّدُنْ» علمت ادب آموخته  
 در دبیرستان «أَوَّ أَدْنَى» ت، دانا ساخته ...  
 خواننده بر تو صورت امروز را از لوح دی  
 فضل حق کآیینۀ امروز و فردا ساخته  
 در ره عرفان به رأفت، عقل و حسّ و وَهْم را  
 خار خشک شبهه بیرون از کف پا ساخته  
 یافته از سابقان بزم عزّت برتری  
 مَقْعَد صدق مَلِیک مقتدر، جا ساخته  
 کرده بر کلّ مقامات صفات خود، عروج  
 بر درِ خلوت سرای ذات، مأوا ساخته  
 در شهود، آراسته باطن به آثار جمال  
 از غبار، آیینهٔ خاطر مصفا ساخته  
 حُسْن خُلُق از قرب خالق گشته سر تا پا تمام  
 هر چه مظهر دیده از ظاهر هویدا ساخته ...  
 حلم تو، در راه دین بار اُحد برداشته  
 وز تنومندی ننالیده، به ایذا ساخته

بر ستم گر بازویت نگشاده تیر انتقام  
 گوهر نابت به جور سنگِ خارا، ساخته  
 قوم عاصی، سنگ بر لب‌های معصومت زده  
 تو لب خونین به عذر قوم، گویا ساخته  
 مجرمان را، کرده از عفو و ترحم توبه کار  
 کافران را مؤمن، از رفق و مدارا ساخته ...  
 در شب معراج، برگشته ز ره هفتاد بار  
 کار امت را به نزد حق تعالی ساخته<sup>۱۷</sup>  
 از کمال مهر و شفقت در محلّ احتضار<sup>۱۸</sup>  
 امت امت گفته، جان تسلیم مولا ساخته<sup>۱۹</sup>

### تجدید مطلع

ای تماشاگاه حق، مرآت اشیا ساخته  
 در تواضع، قدر حال خویش پیدا ساخته  
 حق، «حبیب الله» از عزّت تو را خوانده ست و تو  
 از تواضع نام خود: «عَبْدًا شَكُورًا» ساخته ...  
 بر مُعَانِد ظَنّ لاف «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» زده  
 «مَا أَنَا إِلَّا بَشَرٌ» نُزْلَ اجِبًا ساخته<sup>۲۱</sup> ...  
 کار عالم را کفایت کرده از یک ماجرا  
 ورد خود در هر دعا «رِزْقًا كَفَافًا» ساخته ...  
 اتّصال «لِي مَعَ اللَّهِ» کرده حاصل در نماز  
 «مَاسُوءِ اللَّهِ» راز استغراق، اِفْنَا ساخته<sup>۲۳</sup> ...  
 آیه «نُونُ وَالْقَلَمُ» را دیده از انوار خویش  
 سرّ باطن را به لفظِ ظاهر، املا ساخته ...

یا «شَفِیعَ الْمُذْنِبِین!» در ظلِّ احسانم درآر  
 شرمسارم، پیش حق زَلِّ و خطایا ساخته<sup>۲۴</sup>  
 طبع عطشان (نظیری) را صَلَّتْ بر نعت توست<sup>۲۵</sup>  
 خود زبانه کوتاه از عرض تقاضا ساخته  
 اقتدار توبه و اشک سحرگاهیش ده  
 تا کند در جیب «هُم مُسْتَغْفِرِین» جا ساخته<sup>۲۶</sup>

### مسلمانی ز کافر می خری؟!!

بر نیامد یک عزیز از مصرِ مردم پروری  
 پیر شد در چاه، صد یوسف ز قحط مشتری!...  
 دایه گردون تَنُک شیرست، گوید خاک خور!  
 مادر گیتی گران خواب ست، گوید خون گری!...<sup>۲۷</sup>  
 گوش بر افسانه من تا کجا خواهد نهاد  
 آن که نی اعجاز می گیرد در او، نی ساغری!<sup>۲۸</sup>  
 باطل السُّحری که بر بازوی استغنای اوست  
 بی اثر سازد هزاران معجز پیغمبری  
 نطق این گوساله ها بسته ست از بهر سخن  
 خاک پاک جبریل آورده ام چون سامری...  
 ناخدا گوهر چه اسباب ست در دریا فکن  
 کشتی ما را به ساحل می برد بی لنگری  
 بر خط تسلیم گردن نه، که چون راضی شوی  
 کی کند در دست ابراهیم خنجر، خنجری؟!  
 افسر از خاک دری سازم که در اول قدم  
 می برد از سر خیال سجده اش، مستکبری

ذره افتاده را کی بی‌نوا خواهد گذاشت؟  
 آن که خاکش کرده خورشید نجف را خاوری  
 قِبلة الاسلام دنیا، مَكَّة الله الحرام  
 آن که چرخ مغفرت را کرده راهش محوری  
 خطبه‌اش را جز رسول الله نمی‌زید خطیب  
 خطّه‌ای را کاندرا او معراج کردی منبری ...  
 بر بساط مصطفی رفتن به پا، عصیان بود  
 تا نجف از کعبه خواهم کرد جبهه گستری<sup>۲۹</sup>  
 ای نجف! جذبی که بسیار آرزومندم به تو<sup>۳۰</sup>  
 ای مدینه! شفقتی، بی تو ندارم صابری  
 یک کس از کفر و ضلالت ره نیاوردی برون  
 گر چراغ شرع پیغمبر نکرده رهبری  
 از چه شد شَقَّ القمر دانی؟ ز شوق روی او  
 سینه را مه چاک زد در وقت پیراهن دری ...  
 گرد نعلین سفر جایی که او افشانده است  
 نباید از بال و پر روح الامین بال و پری  
 زان نبودش سایه، کِش چون سایه افتادی به پا<sup>۳۱</sup>  
 فرق را کی بر قدم دیگر رسیدی سروری؟  
 بر پی او رو که آن جایی که جولان گاه اوست  
 قهقهه بر طور سینا می‌زند کبک دری  
 از بساط سدره هم صدفبار بالاتر گذشت  
 رفته تا جایی که آن جا محو کرده برتری ...

عاجزم، از چنگ این هند جگر خوارم برآر<sup>۳۲</sup>  
یا رسول الله! مسلمانی ز کافر می خری؟! ...  
مهدی پر ضبط حیدر صولتی بیرون فرست  
کعبه را ره می زنند این کافران خیبری<sup>۳۳</sup> ...  
نظیری یک ترکیب بند فاخر نبوی ﷺ دارد در هفت بند که با نقل آن حسن ختام این  
مقال را رقم می زنیم.

### ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

شب، گلابی بر رخ خوابم ز چشم تر زدند  
از سجود در گه عشقم، گلی بر سر زدند  
ز اول شب بانگ نوشا نوشم از ذرات خاست  
تا ندای الصلوة آمد، همه ساغر زدند  
قبله کردم قصد، در چشمم در ترسا نمود  
کعبه بستم نقش، بر رویم بت آزر زدند ...  
گر شدم مجنون، ز حرفم داستان ها ساختند  
ور شدم منصور، دارم بر سر منبر زدند!  
از خرابات محبت یافت، هر کس هر چه یافت  
کعبه را هم حلقه ای پی گم کنان بر در زدند  
بولهب در کعبه، ابراهیم از بت خانه خاست  
واژگون نعلی است، هر جا گونه ای دیگر زدند  
غیر عاشق نیست کس را ره به معراج وصال  
جبرئیلش را گره در راه بر شهپر زدند

آب خضر و چاه اسکندر به پشت پا زدیم  
 خیمه ما بر کنار چشمه کوثر زدند  
 هر کجا رفتم، به دوش روزگارم بار بود  
 کعبه را، محمل کجا بر ناقه لاغر زدند؟  
 کر کشم از مکه سر، ترسانم از کردار خویش  
 طایرانش، سنگ غیرت پیل را بر سر زدند  
 کعبه است اینجا، ملک حیران کار افتاده است  
 آسمان را در گِل این خانه باز افتاده ست  
 (۲)

دیده‌ام را از جمال کعبه بینا کرده‌اند  
 توشه راه خراباتم مهیا کرده‌اند  
 خوش تماشایی ست، گبری سجده می‌آرد به دیر  
 دامن عرش و نقاب کعبه، بالا کرده‌اند  
 برهن گویا همی سوزد که هر سو در منا<sup>۳۴</sup>  
 آتشی از خون بسمل بر سر پا کرده‌اند<sup>۳۵</sup>  
 آتشین پایبی زوادی می‌رسد، کاندر حرم  
 ریگ‌ها را سایه پرورد مصلّا کرده‌اند  
 از گل و آبش فرح می‌بارد، این آن خانه است  
 کش خضر: سقا و، ابراهیم: بتا کرده‌اند  
 نشئه می‌سازند رنگین، نغمه می‌سازند خوش  
 آتش قنديل و آب شُبْحَه، یک جا کرده‌اند  
 بوسه بر سنگ سیاه او به گستاخی مزن  
 مردمان دیده را زین سرمه، بینا کرده‌اند

یوسفان را بر سر چاهش سبو بشکسته‌اند  
 حوریان را در ره وادیش، سودا کرده‌اند  
 قتل اسماعیل رمزی بود، این افشاگران  
 لوح صحرا را به خون کشته انشا کرده‌اند  
 کعبه را، مستانه لبیک آرم از میقات عشق  
 کز الستم هم به این لبیک گویا کرده‌اند  
 مستی‌ام تا پیشگاهی برده کز بس وسعتش  
 خاک عقبی بر سر مشغول دنیا کرده‌اند  
 بر سر هر چشمه، خالی صد سبو می‌کرده‌ام  
 خضر گم کرده‌ست راهی را که من طی کرده‌ام

(۳)

این قدر دانم که با نظار چشمم آشناست  
 آن که حیران رخ اویم، نمی‌دانم کجاست؟  
 پای تا سر محور نظاره گشتم همچو شمع  
 در نظر افزود، چندانی که از جسمم بکاست  
 سیل دیدار آمد و خاشاک هستی پاک برد  
 این که اکنون غوطه در وی می‌خورم، بحر فناست  
 خواب از آن آشفته‌تر دیدم که تعبیرش کنی  
 بر نمی‌آرد قیامت سر ازین شوری که خاست  
 جمله اجزای وجودم را منور ساخت عشق  
 سایه پیش آفتاب و، مس به نزد کیمیاست  
 دارم از اقبال عشق، اندیشه آزادگی  
 گر هوایی در سر سرو است، از باد صباست

بر سر مرغان وادی، گلفشانی می‌کنم  
 کز سرشکم در کف پا خار در نشو و نماست  
 در قیامت خونبهای دیده‌گریان من  
 دستگاه روز بازار شهیدان مناست  
 ای صبا خیز و، کف خاکی دگرزان کویبار  
 نور شد در دیده آن گردی که گفתי توتیاست  
 قطع گفتن کن که خاموشی درین صف واعظست  
 ترک دانش کن که نادانی درین ره مقتداست  
 تا به صدر آشنایی حیرت اندر حیرتست  
 دیده‌ای واکن که بینایی درین ره بینواست  
 از سر اخلاص پا بردار، مقصد در دلست  
 از حضور دل زبان بگشا، اجابت در دعاست  
 طوف و سعی حاجیان، اظهار شوقی بیش نیست  
 آن که من می‌جویمش، نی در حرم نی در صفاست  
 از جهان، چندی که جستم هیچ بانگی برنخواست  
 خُم که در میخانه پر گردید، از می‌بی صداست  
 خیر بادی کعبه را گفتم که سنگ راه بود  
 پی به دل بردم که راهش سوی آن درگاه بود

(۴)

گوشه‌ای خفتم که راهم را سر و پایان نبود  
 لنگر افکندم، که کشتی در خور توفان نبود  
 مرغ بینش را شکستم پر، که طیران گُند داشت  
 رَخش دانش را بریدم پی، کزین میدان نبود



سر به سر بازار حکمت کور دیدم خلق را  
 توتیای حق شناسی در همه دکان نبود  
 شیشه بر صد گه شکستم، باده موسی نداشت  
 غوطه در صد بحر خوردم، چشمه حیوان نبود  
 اهل صحبت را زمعنی سبزه‌ای از گل نرست  
 قوم وادی را، ز عرفان تره‌ای بر خوان نبود  
 دیده یعقوب بر دیوار و در و اشد، دریغ!  
 غیر بوی پیرهن در کلبه احزان نبود  
 دل به حسرت بر در از نظاره مجلس گداخت  
 جان به درگه سوخت کیش زین بیشتر فرمان نبود  
 تانگه کردم، عنان بر تافت کز یک جلوه‌اش  
 پاره پاره دل چو طور موسی عمران نبود  
 زخم زد، اما به جولانی ز خاکم بر نداشت  
 کاین چنین گو، در خور آن دست و آن چوگان نبود  
 خون ما در گردن بیباک عشق در به در  
 حسن تا در پرده بود، این فتنه در دوران نبود  
 در بُن هر خار، صد لیلی ست از دیدار او  
 وادی مجنون که مجنونی در او حیران نبود!  
 این حجاب از بود ما شد، ورنه پیش از ما و تو  
 بُرقع صورت به پیش چهره جانان نبود  
 پرده از عالم برافتد گر بر آید آشکار  
 ما عدم بودیم آن روزی که او پنهان نبود

بر نتابد فرّ حق جز کبریای احمدی

غیر یک دل در دو عالم قابل جولان نبود

احمد مرسل که باطن، مشرق انوار داشت

دوست را، آیینه بر اندازه دیدار داشت

(۵)

تا زمین شد مولد و مأوای خیر المرسلین

صد شرف در منزلت بر آسمان دارد، زمین

این جهان در علم او: شاخ گیا و بوستان

<sup>۳۶</sup> وین فلک با فضل او: بال مگس در انگبین

طور صد موسی برانگیزد ز خاک آستان

شمع صد عیسی برافروزد به باد آستین

آب در جو داشت آن فصلی که عالم بود خاک

<sup>۳۷</sup> دست در گل داشت آن روزی که آدم بود طین

شکل اول را چو کلک از آفرینش نقش بست

زاو جوازِ آفرین می خواست صورت آفرین!

صنع را مشاطه کل، علم را آیینه دار

در بر و پهلوی آدم، دیده حوّا را جنین

ذیل قدرش چهره آرا بود از اول خاک را

گر نبودی سجده او، موی رُستی از جبین

گر نگرداند به آیین شریعت، چرخ را

<sup>۳۸</sup> پنبه گردد باز تار و پود ایّام و سنین

منزلت بنگر که اقراری به او، ایمان ماست

رسم او ما راست مذهب، کار او ما راست دین

نزد عقل من ز تصدیق نبوت برترست  
 خصم اگر گوید کلام اوست قرآن مبین  
 گل نگار از جلوه‌اش، فرش رخ خُلد نعیم  
 عطر روب از روضه‌اش، جاروب زلف حور عین  
 صورت شق القمر بر چرخ می‌دانی چه بود؟  
 خاتمی می‌کرد در انگشت، بشکستش نگین!  
 گر نیفتد سایه‌اش بر خاک، چندان دور نیست  
 بی مکان راهم مکان شد، بی نشان را همنشین  
 چون سبق کز طفل مآند، مآند ازو لوح و قلم  
 چون قفس کز مرغ مآند، مآند ازو عرش برین  
 گر به یک دم طی کند هفت آسمان، نبود عجب  
 جبریلش در رکاب ست و، بُراقش زیر زین  
 دیده‌اش از سرمه «مازاغ» روشن کرده‌اند  
 ۳۹ منزلش در «لَا نَبِیَّ بَعْدِی» معین کرده‌اند  
 برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار این سخنور توانا می‌توانید به این منابع  
 مراجعه نمایید:

دیوان نظیری نیشابوری، و تذکره‌های: مآثر رحیمی، تألیف ملاعبدالباقی نهاوندی، ج ۳، ص ۱۱۵؛ کلمات الشعراء، تألیف محمدافضل سرخوش، چاپ لاهور، به تصحیح صادق علی دلاوری، ص ۱۱۲؛ مآثر الکلام، سروآزاد تألیف میرغلامعلی آزاد بلگرامی، ص ۲۴ تا ۲۶؛ نتایج الافکار تألیف محمد قدرت‌الله کوپاموی، چاپ بمبئی، ص ۷۲۳؛ تذکره الشعراء تألیف عبدالغنی خان فرخ‌آبادی، ص ۱۳۸؛ آتشکده آذر تألیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری، ج ۲، ص ۷۱۱ به بعد؛ شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی، ترجمه محمدعلی فخرداعی گیلانی، ج ۳.

### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره میخانه، به تصحیح گلچین معانی، ص ۷۸۶.
- ۲- مآثر رحیمی، ملا عبدالباقی نهاوندی، ج ۳، ص ۱۱۵ و ۱۱۷.
- ۳- اعزّه: عزیزان و بزرگان.
- ۴- اکابر و اصاغر: بزرگان و پایین مرتبگان.
- ۵- عرفات العاشقین، تقی‌الدین اوحدی، تذکره میخانه، ص ۷۸۹ و ۷۹۰.
- ۶- دیوان نظیری نیشابوری، به تصحیح دکتر مظاهر مصفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۴۰، ص ۶۵۲.
- ۷- مُبَرَّهن: آشکار و روشن.
- ۸- اَرغَن: ارغنون، یک نوع از سازهای قدیمی ایران.
- ۹- خواجه: مراد، وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است.
- ۱۰- مُدَوَّن: تدوین شده، به نظم و ترتیب در آمده.
- ۱۱- حِصْنُ مُحَصَّن: باروی بسیار محکم، قلعه مستحکم.
- ۱۲- عَلَمٌ مَغْفَرَت: پرچم آمرزش.
- ۱۳- بهشت مُثَمَّن: کنایه از هشت بهشت.
- ۱۴- مُجیر: مجیرالدین بیلقانی از شعرای بلند آوازه شعر فارسی.
- ۱۵- اَرَمَن: ارمنستان.
- ۱۶- دیوان نظیری نیشابوری، به تصحیح دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۴۷ تا ۴۵۰. نظیری این چکامه شیوارا به هنگام ترک گجرات و عزیمت به ناحیه خراسان و نیشابور سروده و ارادت قلبی خود را نسبت به رسول گرامی اسلام ﷺ و خاندان مکرّم آن حضرت به تصویر کشیده است. همان مأخذ، ص ۴۴۷.
- ۱۷- یعنی: وجود نازنین پیامبر اکرم ﷺ در شب معراج بر رستگاری امت خود اصرار ورزیده و مورد قبول حضرت حق قرار گرفته است.
- ۱۸- در محلّ احتضار: به هنگام جان سپردن.
- ۱۹- مولا: در اینجا کنایه از وجود حضرت باری تعالی است.
- ۲۰- مُعَانِد: دشمن، کینه‌توز.

- ۲۱- نُزْلُ: روزی، رزق، آن چه در پیش مهمان نهند از برای خوردن.
- ۲۲- أَحِبَّا: دوستداران.
- ۲۳- إِفْنَا: فانی ساختن.
- ۲۴- زُلُّ: لغزش، خطا.
- ۲۵- صَلَّت: صله، جایزه.
- ۲۶- دیوان نظیری نیشابوری، ص ۴۸۶ تا ۴۹۱.
- ۲۷- خُونْ گری: خون گریه کن.
- ۲۸- ساغری: تیماج، چرم گرانبها که کتاب را با آن جلد می کردند، کفش مخصوص، نوعی قماش.
- ۲۹- جِبْهَت: جبهه، پیشانی، جِبْهَتُ گستری: پیشانی خود را بر خاک راه محبوب نهادن.
- ۳۰- جَذْبِي: جذبه ای، کششی.
- ۳۱- کِش: که او را.
- ۳۲- این هند جگر خوار: کنایه از دنیای غدار جفا پیشه است.
- ۳۳- دیوان نظیری نیشابوری، ص ۴۹۴ تا ۵۰۱.
- ۳۴- بَرَهْمَن: به ضرورت شعری در اینجا باید به سکون حرف دوم تلفظ شود.
- ۳۵- بَسْمَل: مرغ سر بریده.
- ۳۶- اَنگَبین: شهد، عسل.
- ۳۷- طین: گِل.
- ۳۸- سنین: سال ها.
- ۳۹- دیوان نظیری نیشابوری، ص ۵۳۹ تا ۵۴۸.

## ملک محمد قمی

۳- مولانا ملک محمد قمی (متوفای ۱۰۲۴ ه. ق) متخلص به (ملک) از شعرای پرآوازه نیمه اول سده یازدهم هجری که به کاروان شعر فارسی در هند پیوسته است. در شرح حال ملک قمی نگاشته‌اند که وی در آستانه میان سالی از زادگاه خود (قم) به کاشان رفت و پس از مدتی از آنجا رهسپار شهر قزوین شد و مدت چهار سال در آنجا اقامت گزید سپس در سنه ۹۸۵ ه. ق عازم هند شد، و به اختلاف روایت در احمدنگر یا دکن سکونت اختیار کرد و از مرتضی نظام شاه (دیوانه) که از ۹۷۲ تا ۹۹۶ ه. ق والی احمدنگر بود صله‌ها گرفت و پس از او به دربار ابراهیم ثانی عادل شاه (۹۸۸-۱۰۳۷ ه. ق) والی بیجاپور بار یافت و از او عنایت‌ها دید.

ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی درباره وی می‌نگارد:

[... گویند که: به حکم عادل شاه (۹۷۷-۱۰۳۷ ه. ق) در برابر مخزن اسرار شیخ نامی گرامی شیخ نظامی کتابی بگفت و از نظر عادل شاه گذرانید. شاه یک شتر زر به صله آن به ملک عنایت نمود. میرحیدر ذهنی که یکی از اصحاب نظم است و او نیز مداح ممدوح ملک (عادل شاه) است، شاه به او گفت که: میرذهنی! تو چرا جواب مخزن نمی‌گویی؟! او به عرض رسانید که الحال چون حکم شد خواهم گفت. روز دیگر به عوض جواب مخزن اسرار، این رباعی گفته به نظر ممدوح خود آورد:

### «رباعی»

در مدح و ثنایت ای شه‌نشاہ دکن      معذورم دار اگر نگفتم مخزن  
حیف ست که بهر یک شتر زر، گیرم      خون دو هزار بیت بد بر گردن!  
شاه دکن یک شتر زر به صله این رباعی به آن منصف با انصاف! مرحمت فرمود!

مؤلف مخزن الغرائب از عمل میرحیدر ذهنی در بی ارزش نشان دادن سروده ملک قمی اظهار ناخشنودی کرده و می‌گوید:

[... عجب است از ذهنی که در حق هر دو شاعر معتبر چنین گوید! با وجودی که مولانا ظهوری وی را بستوده باشد. شاید که این کنایه ذهنی به گوش مولانا ملک نرسیده و گرنه بلایی به سرش می‌آورد که به سوراخ مار در می‌رفت! به اندک حرف ناملایم که از مولانا مایلی سرزده بود، او را آن قدر رسوا کرده که حد ندارد!]<sup>۲</sup>

ناگفته نماند که ملک قمی با کمک داماد خود مولانا ظهوری ترشیزی این منظومه را در ۹۰۰ بیت سروده و با عنوان «نورس» به ابراهیم عادل شاه پیشکش کرده است. برخی از تذکره نگاران از این منظومه با نام «منبع الأنهار» و «گلزار ابراهیم» یاد کرده‌اند.<sup>۳</sup> اگر قول تذکره نگاران را بپذیریم که ملک قمی به سال ۱۰۲۴ ه. ق و در سن نود سالگی به قتل رسیده، تولدش باید در ۹۳۴ ه. ق اتفاق افتاده باشد.

ملا عبد القادر بدائونی در شرح حال ظهوری ترشیزی (داماد ملک قمی) می‌نگارد:

[اخلاق حمیده او و ملک قمی را که به «ملک الکلام» مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف می‌کرد و این هر دو می‌خواستند که همراه شیخ (شیخ فیضی دکنی) به پایتخت لاهور بیایند، اما برهان الملک مانع آمد، و در این ایام شنیده می‌شود که دکنیان ... بنا بر شیوه نامرضیه قدیم خود که غریب گشتی باشد، این هر دو بیچاره مرحوم را (ملک قمی و ظهوری ترشیزی) نیز هنگام هرج و مرج به قتل رسانیده‌اند قَاتِلَهُمُ اللَّهُ!]<sup>۴</sup>

و ملا عبد الباقی نهاوندی که با ملک قمی از نزدیک آشنا بوده، او را فاضلی سخنور و کاملی ثناگستر معرفی می‌کند که آوازه فضیلت و دانشش در سخنوری در همه جا پیچیده و لباس زهد و ورع بر قامت قابلیت او طراز صبغة اللّهی دارد ... و در ادامه می‌افزاید:

[الحال که سنه ۱۰۲۴ ه. ق بوده باشد به گوشه گیری و درویشی و فقر و مسکنت می‌گذرانند و از اختلاط و از صحبت اهل عالم بی‌نیاز است ... الحق داد سخنوری و ثناگستری داده، در این زمان، کوس استادی و یکتایی می‌زند و اهل عالم اکثر، خصوصاً مستعدان دکن قایل اند که مثل او در دکن کم به هم می‌رسد ...].<sup>۵</sup> جنازه ملک

بنابر وصیت وی در بیجاپور در کنار تال شاپور نزدیک مقبره میرسنجر به خاک سپرده شد.<sup>۶</sup>

ملک قمی ساقی نامه مشهوری دارد که ابیات آن را به تعداد سوره‌های مبارک قرآنی ترتیب داده که به نقل ابیاتی از آن اکتفا می‌کنیم:

خراباتی‌ام، باده ناب کو؟	بسیابانی‌ام، چشمه آب کو؟
خرابم، در می پرستان کجاست؟	کبابم، طرب گاه مستان کجاست؟ ...
صراحی! نه هنگام گردن کشی ست	سری بر زمین نه که وقت خوشی ست ...
فلک کهنه گرگی ست در زیر پوست	خرد را تصوّر که مغزی در اوست ...
من آن مرغ محبوس پا در گلم	که چون غصّه نیشی زند بر دلم
برآرم سری از شکاف قفس	صفیری زنم، باز دزدم نفس
بهارم، ولی برگریزان زمن	میم، لیک مستی گریزان زمن ...
دلیری مکن با می لعل رنگ	که ساغر بزرگ ست و پیمانه تنگ ...
اگر آتشم، گل به دست من ست	وگر خاکم، افلاک پست من ست
به آیین شیرم، به سیمای گرگ	به صورت حقیر و، به معنی بزرگ ...
میالا به انگشت، شهد ترم	که داغ مگس نیست بر شکرم
نیبی جوهری، زحمت دُر مده	محک نیستی، داغ بر زر منه ...
میفشان درین عرصه، گستاخ بال	که گر رستم آید، خورد گوشمال ...
مغنّی! بگو گنج در دست ماست	سر و افسر خسروان، پست ماست
بگوشم زن آن نغمه آبدار	که از گنج قارون بر آرم دمار
بُرم کسوتی در خور راستین	تواضع گریبان و، عذر آستین
چو مقراض بر اطلس زر نهم	کلامی به خاقان و قیصر دهم
دهم ساغر فکر را یاره‌ای	گهر بر تراشم ز گل پاره‌ای
چو من شاعرش، محرمان را جواب	من این منصب از دور یابم خطاب
سگ طوقی آستان وی‌ام	اگر نیک اگر بد، از آن وی‌ام



مَلک، رتبهٔ وحی داند که کیست؟      مَحَمَّد شناسد که جبریل کیست؟  
 چه شد گر یکی نیک و دیگر بدست      نه در هر بُن غار یک احمدست ...  
 بده ساقی! آن ساغر سرمدی      همه هوشیاری، همه بخردی ...  
 به دستم ده آن جام خورشید چهر      که بازی کند با کلاه سپهر ...  
 کلید طربخانهٔ کاینات      که خاک در اوست آب حیات  
 ازو ساغر می تمنا کنم      چو بر درگه او تو لا کنم  
 نه آن می که گل گونهٔ خجلتست      میی کابروی می وحدتست  
 ازین لعبتان کآب دل خورده‌اند      ز بی پردگی، در پس پرده‌اند!  
 چو از نسخهٔ گل<sup>۷</sup> خبر داشتم      صد و چارده سوره بنگاشتم  
 فضولی ز حد رفت، ساقی بیا      بده جام می، ختم کن والدُّعا

الهی! به فضل خودم ده پناه

مُصون دار نَقدم ز دزدان راه<sup>۸</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

۱- تذکرهٔ میخانه، به تصحیح احمد گلچین معانی، ص ۳۵۲.

۲- همان، ص ۳۵۳.

۳- همان، ص ۳۵۲ و ۳۵۶.

۴- منتخب التواریخ، ملا عبدالقادر بدائونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۵- مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۴۴۶ تا ۴۴۸.

۶- تذکرهٔ میخانه، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

۷- نسخهٔ گل: کنایه از قرآن کریم است.

۸- تذکرهٔ میخانه، ص ۳۵۶ تا ۳۶۲.

## عتابی تَکَلُّو

۴ - حسن بیگ عتابی تَکَلُّو فرزند بخشی بیگ تَکَلُّو از شعرای نام آشنای سده یازدهم هجری است. از تاریخ ولادت او اطلاعی در دست نیست و در سال و کیفیت فوت او نیز در میان تذکره نویسان اختلاف است. تقی الدین اوحدی در عرفات العاشقین می‌نگارد که در سنه ۱۰۲۵ ه. ق در اجمیر شنیده شد که وی در طاعون لاهور در گذشته است. و محمد بن محمد عارف شیرازی مؤلف تذکره لطائف الخیال، سال وفات عتابی را ۱۰۲۰ ه. ق ثبت کرده ولی مؤلف تذکره نتایج الافکار و شمع انجمن بر این اعتقادند که وی در سنه ۱۰۲۱ ه. ق در اجمیر به قتل رسیده است.<sup>۱</sup>

ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی ضمن شرح حال وی به واگویی ماجرای می‌پردازد که خواندنی است:

[...] روزی شاه گردون اساس شاه عباس در آیین بندی شهر صفاهان به او تکلیف می‌خوردن نمود. عتابی... خود را از ارتکاب تجرّع بازداشت. در آن زمان یکی از حاضران به عرض خدیو ایران رسانید که وی خود را قطب می‌گوید و دم از ولایت می‌زند. شاه... بعد از استماع این سخن فرمود که من تیری به جانب او می‌اندازم اگر کارگر نیاید قطب خواهد بود والا فلا!... فرهادخان و اکثر اعیان که حاضر بودند به عرض رسانیدند که... اسلحه جنگ به انبیا و ائمه هدی مضرت رسانده، چه جای اقطاب! احتیاج به امتحان نیست و از کجا معلوم که عتابی، خود را قطب خوانده شاید که گوینده این کلام غرضی داشته باشد. و جهان پناه (شاه) انتظار تیر و کمان داشت که

کار حسن بیگ را به اتمام رساند! در آن وقت فرهادخان به عتابی گفت که اگر میل استخلاص داری باید که به جهت عذر خود بیتی بگویی... بر رفع حرمت شراب این خسرو کامیاب! و صفت بزم این سلطان گردون جناب!... آن فرید زمان این رباعی را بدیههٔ انشاء فرمود:

### «رباعی»

ای شاه ستارهٔ خیلِ خورشید اقبال      وی از پی سایه تو گردون چو هلال  
ایام تو عید است، در او روزه حرام!      بزم تو بهشت است، در او باده حلال!  
خسرو جمشیدشان بعد از استماع این دو بیت به غایت خندان شد و به صلهٔ این بدیهه گویی، جانِ عتابی را با صد تومان و اسب مع زین نقره بدو مرحمت فرمود!]<sup>۲</sup>  
وی از **خمسهٔ حکیم نظامی** استقبال کرده، و علاوه بر آن دو منظومه دارد در قالب مثنوی با عناوین: **سام و پری و ایرج و گیتی**، و در وزن **حديقة الحقيقة حکیم سنایی** نیز منظومه‌ای با نام **حدایق الأزهار** دارد، و به وزن **مثنوی معنوی جلال‌الدین مولوی**، منظومه‌ای سروده به زبان ترکی که آن را **مجمع البحرين** نامیده است.<sup>۳</sup> اشعار او را بالغ بر پنجاه هزار بیت نوشته‌اند و وی دو بار به هند سفر کرده و مورد عنایت **جلال‌الدین اکبر شاه و نورالدین جهانگیر شاه** قرار گرفته است. وی در راه بازگشت به ایران در حالی که ۵۲ سال داشته، در فاصلهٔ یک منزلی **قندهار** بدورد حیات می‌گوید.<sup>۴</sup> پیش از این در مورد سال مرگ و کیفیت مردن او سخن گفته‌ایم.

ازوست:

### غزل نبوی ﷺ

خیالت به چشمم چو همدم نشیند      چو عکس اندر آینه یکدم نشیند  
چو نور نظر، در نظر جا نگیری      بلی شعله بر جای خود کم نشیند!  
دلم در سیهٔ خائنه چشم شوخت      چو مسکین که بر خوان حاتم نشیند!...  
خیال نگاه تو در دیده‌تر      چو مستی که با اهل ماتم نشیند

گهر چون نیفتد ز چشمی که بیتو      همی با لب بحر، توام نشیند؟!  
 گلستان شود خوی ز عکس جمالت<sup>۵</sup>      چو بر لاله از باد شبنم نشیند  
 دلم بر سر نیزه‌ها بین ز مژگان      چو خونی که بر موی پرچم نشیند...  
 چو زلف بتان هر دم آشفته خیزد      نسیمی که بر خاک آدم نشیند  
 اگر زیور دست گل، زر نباشد      شگفتم که خندان و خرّم نشیند؟...  
 چرا سر نسایم به خاک جنابی      که در پایه او فلک خّم نشیند  
 شهی کش سیاهی لشکر ملک شد      کجا سایه‌اش بر سر جم نشیند؟  
 من و بندگی بر در پادشاهی      که حکمش بر اولاد آدم نشیند  
 محمد که بر انبیاء، اشرف آمد      که بر جای او غیر بن عمّ نشیند؟

فلک را، فلک جانشین باید آخر  
 که تا سایه‌اش بر دو عالم نشیند<sup>۷</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره میخانه، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.
- ۲- همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.
- ۳- همان، ص ۴۳۷.
- ۴- همان، ص ۴۴۴.
- ۵- خوی: عرق.
- ۶- بن عمّ: کنایه از وجود نازنین امیر مؤمنان علی علیه السلام و پسر عموی رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است.
- ۷- تذکره میخانه، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.

## ابوالحسن فراهانی

۵- سید ابوالحسن حسینی فراهانی (متوفای ۱۰۲۸ ه. ق به بعد) از دانشمندان بنام علوم عقلی و نقلی و کلامی و ادبی در نیمه اول سده یازدهم هجری است و «شرح مشکلات دیوان انوری» از تألیفات ارزشمند آن حکیم سخنور است که به اهتمام استاد مدرس رضوی پس از تنقیح و تصحیح توسط انتشارات دانشگاه تهران چاپ و منتشر شده است.<sup>۱</sup>

وی از سادات حسینی فراهان بوده و در تدریس شرح تجرید و متون حکمی و کلامی و فلسفی دستی به تمام داشته و در سرودن شعر نیز از طبع روان و وقّادی برخوردار بوده و در نقد شعر هم سرآمد همگنان در روزگار خود به شمار می‌آمده است. وی در سنین جوانی به خاطر تنگی معیشت ناگزیر از ترک وطن می‌شود و در سر راه خود به اصفهان مدتی در قریه نصرآباد توقف می‌کند و در آنجا با میرزا حسینعلی خالوی مؤلف تذکره نصرآبادی آشنا می‌شود و اقامت وی در آن دیار حدود دو سال به درازا می‌انجامد و فرزندان میرزا حسینعلی از این فرصت استفاده کرده و نزد او شرح تجرید و بعضی از متون مورد علاقه خود را فرا می‌گیرند.<sup>۲</sup>

هنگامی که امام قلی خان فرزند الله وردی خان در سال ۱۰۲۱ ه. ق به فرمان شاه عباس اول به حکوم فارس منصوب می‌گردد، به خاطر آشنایی و محبتی که به ابوالحسن فراهانی داشته، او را نیز به همراه ملازمان خود به شیراز می‌برد و پس از چند سال اقامت در آن شهر، به خاطر سوءظنی که در اثر سعایت بدخواهان به آن سخنور بنام پیدا می‌کند، به قتل او فرمان می‌دهد ولی دیری نمی‌گذرد که امام قلی خان و تمامی افراد خانواده او به دستور شاه صفی در سال ۱۰۴۸ ه. ق به تیغ انتقام سپرده می‌شوند!<sup>۳</sup> و این بیت زبان حال اهالی آن دیار می‌گردد:

دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را      چندان امان نداد که شب را سحر کند!  
وی برادری به نام **میرابوالکرم فراهانی** داشته که او نیز از طبع شعر برخوردار بوده و  
در عهد شاه **سلیمان صفوی** می زیسته است. بنا به نوشته **نصرآبادی**، وی تا سال ۱۰۲۸  
ه. ق در قید حیات بوده و در خدمت **امام قلی خان** - حاکم فارس - به سر می برده است:  
[ **امام قلی خان** (پس از منصوب شدن به حکومت **خطه فارس**)، **میرابوالحسن** را به  
خدمت خود طلبیده، داخل ممدوحان خود گردانید، و از غایت توجهی که به او  
داشت، حلّ و عقد امور مُلکی را در قبضه اقتدار او نهاد. الحال که سنه ثمان عشرین  
وَأَلْف (۱۰۲۸) است، در بندگی صاحب مهربان خود از کثرت خدمات پسندیده تقرّب  
به معراج رسانده و طریق سلوک را به مرتبه ای نیکو پیش گرفته که ساکنان آن دیار از  
صغار و کبار، اکثر از وی راضی و شاکرند ... عدد ابیات آن یگانه زمان به چهار هزار  
رسیده ... ]<sup>۴</sup>

این حکیم و سخنور عالی قدر دارای قصاید فاخر آیینی در منقبت **حضرات**  
**معصومین** علیهم السلام است و ما چکامه نبوی ﷺ او را برای ثبت در این اثر برگزیده ایم.

### چکامه نبوی ﷺ

شد چنان گرم جهان ز آمدن تابستان  
که رسد عاشق از گرمی معشوق به جان  
راست چون دانه که بر تابه گرم اندازی  
بر جهد هر دم از روی زمین، کوه گران!  
گر کسی نسبت خورشید به معشوق کند  
همه عمر شود عاشق او سرگردان<sup>۵</sup>  
تا برون آید کانون هوا گرمی خور  
شعله را، روی سیه گردد مانند دُخان ...

گرمی مهر رسیده‌ست به حدّی کاکنون  
می‌کند حربا چون شب پره زاو رخ پنهان! ...  
خلق را اکنون خاصیت ماه‌ست درست  
که ز نزدیکی خورشید رسدشان نقصان  
زننده ز آنند خلایق که ز گرمی هوا  
ملک الموت نیاید ز پی بردن جان! ...  
نیست ممکن که نسوزد کسی از گرمی خور  
گر رود بر فلک هفتم همچون کیوان ...  
من ندانم که عناصر همه آتش شده‌اند؟  
یا گرفتند خود آن باقی ازین فصل کران؟  
نه خطا کردم کز عدل شه‌نشاہ رسل  
با همه ضدّی یک رنگ شد ستند ارکان  
احمد مرسل، سلطان عرب، شاه عجم  
شافع محشر، ابوالقاسم، امین یزدان  
آن که گر نسبت رایش به مه و مهر کنند  
همچنان‌ست که گویند یقین ست گمان!  
ذات مستغنی او، دست نفرسود به خط  
خط، سیه پوش از آن رو شده چون ماتمیان<sup>۶</sup>  
همه دانند که مقصود دو عالم او بود  
گر مقدّم شده باشند به صورت چه زیان؟!  
بین که در برهان هستند مقدّم طرفین  
با وجودی که نتیجه غرض<sup>۷</sup> ست از برهان

خیمه جایی زده در خطّه امکان کزوی  
 تابه سر حدّ وجوبست به قدر دو کمان  
 رتبه جاه تو ای از همه عالم برتر!  
 هست چون گُنه خدا از نظر عقل نهان  
 بر تو می نازد فردوس برین پیوسته  
 آری آری به مکین باشد خوبی مکان<sup>۸</sup>  
 چه عجب گر تو ز جبریل شدی محرم تر  
 کی به مطلوب رسد قاصد پیغام رسان؟...  
 جاهلی گر نکند گوش به امرت چه شود؟  
 بد به خود می کند از سجده نکردن شیطان  
 هر کجا قدر تو افکند بساط عظمت<sup>۹</sup>  
 فکر بیچاره سودا زده بر چید دکان<sup>۱۰</sup>  
 خواستم نعل بُراق تو بگویم مه را  
 خردم گفتم: مشو مرتکب این هذیان  
 کان گذر می کند از چرخ به یکدم چو خیال  
 وین به یک ماه کند طوف فلک را جولان<sup>۱۱</sup>  
 شب معراج فلک دیدش و تا حشر بر او  
 انجم و ماه نو انگشت بسودی دندان<sup>۱۲</sup>  
 طبع چون خواهد تا سرعت سیرش گوید  
 بر ورق بی مدد دوست شود خامه روان<sup>۱۳</sup>  
 لاف مدحت نزنم گر چه یقین ست که نیست  
 الفی بیش تفاوت ز «حسن» تا حسان<sup>۱۴</sup>  
 الفی بیش تفاوت ز «حسن» تا حسان<sup>۱۵</sup>



گر چه بر خاک نیفکندی هرگز سایه

سایه‌ای بر سرم انداز و ز خَلقم برهان ...

هر که سر از خط فرمان تو بر می‌دارد

باد دایم همه گر چرخ بود، سرگردان<sup>۱۶</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان ابوالحسن فراهانی، به اهتمام رضا عبداللّهی، تهران، انتشارات طاهری، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۶.
- ۳- همان، ص ۱۰ و ۱۱.
- ۴- همان، ص ۸.
- ۵- در دیوان او آمده: همه عمر شود عاشق از دور و گردان! تصحیح قیاسی شد.
- ۶- در دیوان به جای «ماتمیان» کلمه «مایمتان» آمده بود که تصحیح قیاسی به عمل آمد. به ظنّ قوی اشتباه چاپی باشد.
- ۷- در دیوان: عرض.
- ۸- در یوان: امکان.
- ۹- در دیوان: قد!
- ۱۰- در دیوان: برچیدن!
- ۱۱- در دیوان: ضمن!
- ۱۲- در دیوان: به سوی!
- ۱۳- در دیوان: بی‌مد!
- ۱۴- در دیوان: پیش!
- ۱۵- «حسن» تخلّص شاعر.
- ۱۶- دیوان ابوالحسن فراهانی، به اهتمام رضا عبداللّهی، تهران، انتشارات طاهری، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۹۰ تا ۹۵.

## محمد طنپوره

۶- مولانا محمد طنپوره (زنده تا ۱۰۲۸ ه. ق)، زادگاهش دیار فارس و نشو و نمای او در قزوین بوده و به گزارش مولانا ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، در مجلس آرای، نواختن ساز طنپور و تصویرگری شهره بوده و در شاهنامه خوانی نیز دستی به تمام داشته است. در هزالی و بدیهه گویی نیز سرآمد هم‌گنان خود به شمار می‌رفته است.<sup>۱</sup> وی به سال ۱۰۱۴ ه. ق، در اوان جوانی به جانب هند رهسپار می‌شود و در سلک ملازمان خواجه ویسی همدانی (وکیل شاهزاده سلطان خرم) در می‌آید. روزی به یکی از نزدیکان خواجه که به خاطر شرارت به بوجهل اشتها داشت و به طرز پوشیدن لباس و غذا خوردن او ایراد گرفته بود، پاسخ نامناسبی می‌دهد که برای خواجه گران می‌آید و پس از کتک بسیاری که به محمد طنپوره می‌زند، او را از مجلس بیرون می‌راند!

طنپوره که طبعش به مزاح و هزل متمایل بود، قطعاً هجویه‌ای پیرامون این ماجرا سروده و از جرگه ملازمان خواجه بیرون رفت، و به خیل ملازمان جهانگیر شاه پیوست.

«قطعه»

شنیده‌ام که در ایام مصطفی، بوجهل

تپانچه‌ای بزدا از جهل خویش احمد را<sup>۲</sup>

شنید این سخن و، رفت سید الشهدا<sup>۳</sup>

شکست پا و سر آن لعین مرتد را

ولیک حضرت نَوَّاب خواجه ویسی

برای خاطر بوجهل زد محمد را!<sup>۴</sup>

و تا سال ۱۰۲۸ هـ. ق که ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی سرگرم نگاشتن شرح حال وی بوده، به شغل نقاشی در نقاش خانه جهانگیرشاه مشغول بوده است.<sup>۵</sup>  
ظاهراً شهرت او به طنپوره به خاطر مهارتی بوده که در طنپوره نوازی داشته است.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره میخانه، ص ۹۱۴.
- ۲- تپانچه: سیلی.
- ۳- سید الشهدا: لقب حضرت حمزه، عموی گرامی رسول خدا ﷺ.
- ۴- همان، ص ۹۱۴ و ۹۱۵.
- ۵- همان، ص ۹۱۵.

## شیخ بهایی

۷- ظاهراً تاریخ عالم آرای عباسی قدیم ترین منبع تاریخی است که به شرح احوال شیخ بهایی پرداخته است، و مؤلف آن اسکندر بیگ منشی با این نادره علوم معاصر بوده، و در دربار شاه عباس کبیر به شغل منشی گری اشتغال داشته است و پس از این مأخذ، کتاب سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر تألیف سیدصدرالدین علی خان معروف به ابن معصوم به لحاظ تاریخی بر سایر منابع قدمت دارد و در هر دو مأخذ، نسب این عالم بزرگوار به بهاء الدین فرزند حسین بن عبدالصمد عاملی حارثی همدانی می رسد.

یوسف بن احمد بحرانی در لؤلؤتی البحرین فی اجازتی لقرتی العین که آن را به سال ۱۰۹۹ ه. ق یعنی ۶۹ سال پس از مرگ شیخ بهائی تألیف کرده می نگارد:

[جبعی به جیم و باء نقطه دار که نقطه در زیر دارد، قریه ای است از قراء جبل عامل، و حارثی نسبت است به حارث همدانی که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده، و همان کسی است که آن حضرت این ابیات را در خطاب به او انشاء فرموده است:

یا حار همدان! مَنْ یَمُتْ یَرْنِی	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا <sup>۲</sup>
وَأَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ تَعْرِفُهُ	بِاسْمِهِ وَ الْكُنْیِ وَ مَا فَعَلًا <sup>۳</sup>
أَسْقِیْكَ مِنْ بَارِدٍ عَلِیْ ظَمَأٍ	تَخَالُهُ فِی الْحَلَاوَةِ الْعَسَا <sup>۴</sup>
أَقُولُ لِإِلْتِنَارٍ حَیْنٍ تَعْرِضُ لَكَ	ذَرِیْهِ وَ لَا تَقْرَبِی الرَّجُلَا <sup>۵</sup>
ذَرِیْهِ وَ لَا تَقْرَبِیْهِ إِنْ لَّهُ	حَبْلًا یَحْبِلُ الْوَصِیُّ مُتَّصِلًا <sup>۷</sup>

تولد شیخ بهائی به سال ۹۵۳ ه. ق در شهر بعلبک اتفاق افتاده و در خردسالی به

همراه پدرش عزالدین حسین بن عبدالصمد رهسپار ایران می‌شود و مدتی در قزوین اقامت می‌کند که در آن زمان پایتخت صفویه بوده است. وی در این اوان ۱۳ ساله بوده است.<sup>۸</sup>

شیخ بهائی علوم مقدماتی را نزد پدر آموخت و پس از انتخاب او به عنوان شیخ الاسلام هرات، در قزوین به تحصیلات خود ادامه می‌دهد و پس از درگذشت پدرش به سال ۹۸۴ ه. ق که حدوداً سی و یک ساله بوده، آهنگ سفر می‌کند و گاهی در هرات و گاهی در اصفهان، مشهد، آذربایجان، عراق، سوریه، لبنان، مصر و حجاز اقامت می‌گزیند و در ضمن به تکمیل معلومات خود می‌پردازد و از محضر مولانا عبداللّه مدرس یزدی، ملاعلی مذهب، ملا افضل کاشی، حکیم عمادالدین محمود و علمای بزرگ دیگر در حکمت و کلام و منطق و ریاضی و طب، بهره‌های فراوان می‌برد و سپس به تدریس روی می‌آورد و شاگردان بسیاری از محضر او تلمذ کرده‌اند که هر کدام از آن‌ها از استوانه‌های علوم مختلف اسلامی‌اند و پرداختن به آن‌ها در حوصله تنگ این مقال نمی‌گنجد.<sup>۱۱</sup>

تألیفات شیخ بهائی بر اساس تحقیق استاد سعید نفیسی حدود ۸۸ عنوان در رشته‌های مختلف علمی که مشهورترین آن‌ها: جامع عباسی، خلاصه الحساب، کشکول در سه مجلد و دیوان اشعار و آثار فارسی او شامل: غزلیات و اشعار پراکنده دیگر در قالب‌های مختلف، مثنوی‌های: نان و حلوا، شیر و شکر، نان و پنیر و پند نامه مشور گربه و موش می‌باشند.<sup>۱۲</sup>

وفات این عالم پرآوازه شیعی به سال ۱۰۳۰ ه. ق در سن ۷۷ سالگی در شهر اصفهان روی داده و نمازگزاران بر جنازه وی در میدان نقش جهان نما به حدی زیاد بوده‌اند که میدان با آن وسعت گنجایش آن را نداشته است. جنازه او پس از انجام مراسم تغسیل در مسجد جامع عتیق به صورت امانت در بقعه منسوب به امام زین العابدین (علیه السلام) که مدفن دو امام زاده است، به خاک سپردند و بعداً طبق وصیت او

جنازه اش را به مشهد مقدس انتقال دادند، و در محلّ پایین پا - در همان جایی که هنگام توقف در مشهد در آنجا درس می گفت - به خاک سپردند.<sup>۱۳</sup>

در اشعار شیخ بهایی اثری نیافتیم که مستقلاً دربارهٔ رسول گرامی اسلام ﷺ باشد و در اینجا به نقل دو مثنوی که در شرح و بیان دو حدیث نبوی ﷺ سروده شده، اکتفا می کنیم.

در تأویل فرمایش پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ که بازماندهٔ غذای مؤمن شفاست:

#### سُورُ الْمُؤْمِنِ شِفَاءً:

یا ندیمی قم! فَقَدْ ضَاقَ الْمَجَالُ<sup>۱۴</sup>  
 إِنَّهَا تَهْدِي إِلَى خَيْرِ السَّبِيلِ<sup>۱۵</sup>  
 إِنَّهَا نَارٌ اضْأَتْ لِكَلِيمٍ...  
 لَا تَخَفْ، اللَّهُ تَوَّابٌ غَفُورٌ<sup>۱۶</sup>  
 نه ازو کیفیتی حاصل، نه حال  
 مولوی باور ندارد این کلام  
 آن عرب، شعری به آهنگ حجاز  
 قَرَّبَ الْجُلَّ إِلَيْهِ وَالرَّسَنَ  
 بهر او، پالان و آفساری بیار...  
 ای مدرس! درس عشقی هم بگوی  
 حکمت ایمانیان را هم بدان  
 مغز را خالی کنی، ای بوالفضول  
 از اصول عشق هم خوان یک دو حرف  
 چند باشی کاسه لیس بوعلی؟!  
 سُورُ مُؤْمِنٍ<sup>۱۸</sup> را شفا گفت ای حزین  
 کی شفا گفته نبی منجلی؟!

قَدْ صَرَفْتُ الْعُمَرَ فِي قِيلٍ وَقَالَ  
 وَأَشَقَّنِي تِلْكَ الْمُدَامَ السَّلْسَبِيلِ  
 وَأَخْلَعَ النَّعْلَيْنِ يَا هَذَا النَّدِيمِ!  
 قُلْ لِشَيْخٍ قَلْبُهُ مِنْهَا نَفُورٌ<sup>۱۶</sup>  
 علم رسمی سر به سر قیل ست و قال  
 طبع را افسردگی بخشد مدام  
 وه چه خوش می گفت در راه حجاز  
 كُلُّ مَنْ لَمْ يَعْشِقِ الْوَجْهَ الْحَسَنَ  
 یعنی: آن کس را که نبود عشق یار  
 لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی  
 چند و چند از حکمت یونانیان؟  
 چند زین فقه و کلام بی اصول  
 صرف شد عمرت به بحث نحو و صرف  
 دل منور کن به انوار جلی  
 سَرُورِ عَالَمٍ، شَهْ دُنْيَا وَ دِينَ  
 سُورُ رَسْطَالِيسَ وَ سُورُ بُوْعَلِي

سینه خود را برو صد چاک کن  
 دل ازین آلودگی‌ها، پاک کن<sup>۱۹</sup>

در تأویل فرموده رسول خدا ﷺ که دوست داشتن وطن از ایمان است: حُبُّ الْوَطَنِ

مِنْ الْإِيمَانِ:

اِيَّهَا الْمَحْرُومُ مِنْ سِرِّ الْغُيُوبِ <sup>۲۰</sup>	اِيَّهَا الْمَأْسُورُ فِي قَيْدِ الذُّنُوبِ <sup>۲۰</sup>
اِنَّهَا فِي الْجَيْدِ حَبْلٌ مِنْ مَسَدِ <sup>۲۱</sup>	لَا تَقِمُ فِي اَسْرِ لَذَاتِ الْجَسَدِ
وَادْكُرِ الْاَوْطَانَ وَ الْعَهْدِ الْقَدِيمِ <sup>۲۲</sup>	قُمْ تَوَجَّهْ شَطْرَ اَقْلِيمِ النَّعِيمِ
گفت: از ایمان بود حُبُّ الوطن	گنج علم «ما ظَهَرَ مَعَ ما بَطَن» <sup>۲۳</sup>
این وطن شهری ست کان را نام نیست	این وطن، مصر و عراق و شام نیست
مدح دنیا کی کند خَيْرُ الْأَنَامِ؟ <sup>۲۴</sup>	زان که از دنیا است این اوطان تمام
از خطا کی می شود ایمان عطا؟	حُبِّ دنیا هست رأس هر خطا
کاورد رو سوی آن بی نام شهر	ای خوش آن کویا بد از توفیق بهر
خو به غربت کرده‌ای، خاکت به سرا!	تو درین اوطان غریبی ای پسر! <sup>۲۵</sup>
کان وطن یک باره رفت از ضمیر	آن قدر در شهر تن ماندی اسیر
موطن اصلی خود را، یاد کن	رو بتاب از جسم و، جان را شاد کن
در میان جز یک نفس در کار نیست	زین جهان تا آن جهان بسیار نیست
باز مانی دور از اقلیم روح؟	تا به چند ای شاهباز پر فتوح!
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر	حیف باشد از تو ای صاحب هنر!
در غریبی مانده باشی بسته پا؟	تا به کی ای هدهد شهر سبا!
بر فراز لامکان، پرواز کن	جهد کن، این بند از پا باز کن
یوسفی، یوسف، بیا از چه برون	تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟

تا عزیز مصر ربّانی شوی  
 وارهی از جسم و، روحانی شوی<sup>۲۶</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، تألیف شده به سال ۱۰۲۵ ه. ق، تهران، ۱۳۱۴، ص ۱۱۵-۱۱۶ و ۶۸۱؛ سلافة العصر سیدعلی خان صدرالدین معروف به ابن معصوم، تألیف شده به سال ۱۰۸۲ ه. ق، قاهره ۱۳۲۴، ص ۲۸۹-۳۰۲.
- ۲- یعنی: ای حارث همدانی! هر کس که بمیرد خواه مؤمن و خواه منافق، مرا می‌بیند.
- ۳- یعنی: و تو در پل صراط، نام و کنیه و اعمال او را عرضه می‌کنی.
- ۴- یعنی: من تو را به هنگام تشنگی شربت سردی می‌نوشانم که پنداری به شیرینی عسل است.
- ۵- یعنی: هنگامی که آتش اطراف تو را فرا می‌گیرد، به آتش فرمان می‌دهم که رهایش کن و به این مرد نزدیک نشو.
- ۶- یعنی: (زیرا که) او ریسمانی دارد که به ریسمان وصی (جانشین بلا فصل حضرت رسول خدا ﷺ) پیوسته است. و صحیح این است که این ابیات شعری از شعر سید اسماعیل حمیری است که خبر مروی از آن حضرت را به نظم کشیده است.
- ۷- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، نشر چکامه، چاپ سوم، بی‌تا، ص ۱۲ و ۱۳.
- ۸- همان، ص ۲۳.
- ۹- همان، ص ۲۶.
- ۱۰- همان، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۱۱- همان، ص ۶۲ تا ۶۵.
- ۱۲- همان، ص ۶۵ تا ۷۶.
- ۱۳- همان، ص ۵۵ تا ۵۹.
- ۱۴- یعنی: به درستی که عمر خود را در قیل و قال سپری کردم، ای همدم من برخیز که فرصت بسیار تنگ است.
- ۱۵- یعنی: از آن باده سلسبیل به من بنوشان که به سوی نیکوترین راه‌ها رهنماست.
- ۱۶- یعنی: از من به شیخ شهر - که قلبش از این باده روحانی نفرت دارد - بگو که باکی مدار که



خداوند توبه‌پذیر و آمرزنده است.

۱۷- در بیت بعد، معنای همین بیت به نظم کشیده شده است.

۱۸- سُورِ مؤمن: بازمانده غذای مؤمن.

۱۹- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، ص ۱۵۳-۱۵۵.

۲۰- یعنی: ای دربند گناهان گرفتار! و ای بی نصیب از راز عوالم غیبی!

۲۱- یعنی: در اسارت لذت‌های زودگذر جسمانی ممان، که این لذت‌ها به منزله ریسمان محکمی از لیف خرماسست که برگردن آدمی حلقه زده باشد (این تعبیر وام گرفته شده از مفاد آیه ۵ از سوره تَبَّتْ است).

۲۲- برخیز و به سمت گستره نعمت‌ها چشم بدوز و از وطن‌ها و پیمان‌های گذشته یاد کن.

۲۳- یعنی: وجود نازنین رسول گرامی اسلام ﷺ به منزله گنجینه دانشی است از علوم پیدا و ناپیدا.

۲۴- خَيْرُ الْأَنَام: بهترین آفریده‌ها. از القاب اختصاصی پیامبر اسلام ﷺ.

۲۵- اَوْطَان: جمع وطن.

۲۶- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

## شاپور تهرانی

۸- **خواجه شاپور تهرانی** (متوفای حدود ۱۰۳۰ ه. ق) از غزل‌سرایان بنام سده یازدهم هجری است. برخی از تذکره‌نگاران نام او را **ارجاسب** ضبط کرده و بعضی دیگر او را «**رازی**» دانسته‌اند. از جمع اقوال چنین برمی‌آید که او را باید **خواجه شرف‌الدین شاپور (ارجاسب) تهرانی رازی** نامید. وی در اوان شاعری «**فریبی**» تخلص می‌کرده و تا سال ۱۰۰۳ ه. ق که از سفر اول خود به هند، باز می‌گردد به این تخلص وفادار مانده، ولی در سفر دوم خود به هند، تخلص خود را به «**شاپور**» تغییر داده است.<sup>۱</sup>

غالب تذکره‌نویسان به نسبت وی با **امیدی تهرانی** اشاره کرده و او را فرزند وی دانسته‌اند به جز مؤلف تذکره **نصرآبادی** که او را هم‌شیره‌زاده **امیدی** معرفی کرده است.<sup>۲</sup>

وی در حوالی ۹۶۵ تا ۹۷۵ ه. ق در تهران به دنیا آمده و تا ایام جوانی در زادگاه خود حضور داشته و به تحصیل علوم متداول روزگار خود مشغول بوده است.<sup>۳</sup> تمامی تذکره‌نگاران او را به حسن خلق و خوی و فضایل اخلاقی ستوده‌اند به جز **نصرآبادی** که در تذکره خود از خست طبع وی یاد کرده و قطعه شعری از **طبعی قزوینی** را در تأیید گفته خود نقل می‌کند و ما به خاطر ارزش ادبی قطعه شعر و ظرافتی که دارد، به نقل آن می‌پردازیم:

### «قطعه»

خواجه شاپور فریبی، که مدام از پی رزق	صبح عیدش همه چون شام محرم باشد!
دست خشکیده او گر به مثل ابر شود	غمزه گل، همه خمیازه شبنم باشد!

بس که دلگیر ز هم کاسه بود، می شکند کاسه‌ای را که در آن صورت آدم باشد! شاپور از اعتقاد راسخی نسبت به ذوات مقدس معصومین علیهم‌السلام برخوردار بوده و اشعار مناقبی و مراثنی وی درباره آل الله علیهم‌السلام شاهد صادقی است بر اثبات این مدعا. شاید به خاطر محبت زاید الوصف او نسبت به امیرمؤمنان علیه‌السلام برخی از مورخان و تذکره نگاران او را پیرو فرقه نصیری<sup>۴</sup> معرفی کرده‌اند. نصیری<sup>۴</sup> که به انصاریه و علوی<sup>۴</sup> نیز مشهور بودند، خود را به ابن نصیر منسوب می‌کنند و در سده پنجم هجری از شیعه امامیه منشعب شده و در شمال غربی سوریه اقامت می‌کنند.

[به عقیده ایشان (نصیری<sup>۴</sup>) خداوند ذات یگانه‌ای است مرکب از سه اصل لا یتجزی<sup>۵</sup> به نام‌های: «معنی» و «اسم» و «باب». این تثلیث به نوبت در وجود انبیا مجسم و متجلی گشته است و آخرین تجسم آن با ظهور اسلام مصادف شد، و آن ذات یگانه در تثلیث لا یتجزایی در وجود علیه‌السلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سلمان فارسی تجسم یافت، بدین سبب تثلیث مزبور را با حروف «عمس» معرفی می‌کردند که اشاره به حروف اول سه اسم مذکور داشت ... اینان معتقد به تناسخ‌اند و در بزرگداشت عیسی علیه‌السلام افراط می‌کنند و عده‌ای از شهدای مسیحی را محترم می‌شمارند، به تعمید و اعیاد مسیح نیز توجه دارند. این گروه به الوهیت علیه‌السلام معتقدند ...]

قصیده مناقبی شاپور تهرانی در مناقب امیرمؤمنان علیه‌السلام از آثار ماندگار آیینی در پیشینه شعر آیینی است که به نقل ابیاتی از آن بسنده می‌کنیم:

چو ناله سحری قفل‌م از زبان برداشت  
خروس عرش ز فریاد من، فغان برداشت  
ز بس که زرد و ضعیفم، به جذبه کاهر با  
ز پشت و پهلوی من یک‌یک استخوان برداشت!  
صد آفتاب به هر سو کلافه در دستند  
کنون که حسن تو یک تخته از دکان برداشت

به دامن نرسد دست کس، که جلوۀ ناز  
 تو را به بام فلک برد و، نردبان برداشت  
 به جز سخن، که گهی بر لب ت گذار کند  
 ندیده‌ام که کسی کام از آن دهان برداشت ...  
 مبین به چشم حقارت، که طفل اشک من است  
 فتاده‌ای که به فرزندش توان برداشت ...  
 به بخت عشق مکارید تخم عیش به دل  
 که گل به چهره من کشت و، زعفران برداشت! ...  
 به آستانۀ شاه نجف، که خاکش را  
 به توتیایی، گخال اختران برداشت  
 شهاب ثاقب یعنی علی ابوطالب  
 که ایزدش پی افکندن بتان برداشت ...  
 اگر نسیم قبولی از آن طرف نوزد  
 قدم نیارد (شاپور) از آستان برداشت ...  
 ازوست:

#### چکامۀ نبوی ﷺ

چه مژده دارد از آن شاخ گل، نسیم بهار  
 که رقص می‌کند از شوق بر سرم دستار؟! ...  
 صبا به مکتب روح القدس، نوآموزی ست  
 که درس معجز عیسی همی کند تکرار ...  
 متاع حسن زلیخای وقت رونق یافت  
 به غایتی که به یوسف نمی‌رسد بازار

قباى یوسفِ گل بس که نگهت ارزان کرد  
 شمیم پیرهن آنجا نمی‌گشاید بار  
 ثنای بوی گل این بس که در حقیقت هست  
 دِرم خریدۀ خُلق محمد مختار  
 شفیع روز جزا، مصطفی، ابوالقاسم  
 که هست ردّ و قبولش، قسیم جنت و نار...  
 تو از سلالۀ نور، آدم از سلالۀ طین  
 همین تفاخر او بس کزو نداری عار  
 تویی چو منشأ ایجاد کُل، وجود تو شد  
 خراب کرده توفان نوح را، معمار  
 به کارخانه ادیس، بهر خرقة توست  
 به دست عیسی: سوزن، به دست مریم: تار...  
 ز خوان خوبی، حلوائ حسنِ یوسف را  
 نمک چش «اَنَا اَمْلَح» فکنده در بازار  
 زهی ز حلمِ بدان مایه در بلیه صبور<sup>۷</sup>  
 که رشک صبر تو، ایوب را کند بیمار  
 فرشتگان، صلوات تو را به مکتب قدس  
 همی کنند چو طفلان به رُغم هم تکرار...  
 خلاف حکم تو، محمود را کند مردود  
 رواج شرع تو، منصور را کشد بر دار  
 صدف به فیضِ سحاب ار گشاده آغوش ست  
 به فیض دست تو، دریا گشاده است کنار...

بُراق بال بیفکند و، جبریل بماند  
 در آن مقام که گشتی به قدر خویش سوار...  
 ز قدر، روضه او کرسی ست پنداری  
 به جای قبه به فرفش گرفته عرش، قرار  
 نه روضه، بلکه سپهری ست در جهانِ خدای  
 که نه فلک بودش یک ستاره سیار...  
 به مرقدش، قلم نور و لوح محفوظش  
 یکی ست شمع لگن، دیگری ست لوح مزار  
 در او نفوس ز ارواح انبیا، ساکن  
 در او طیور ز خیل فرشتگان، طیار...  
 ثنای خاک درت را، ز غایت تعظیم  
 به لوح دیده نگارنده ام، به خط غبار  
 ز من حدیث هوا داری ات ز بوالعجبی ست  
 که آفتاب، بزرگست و ذره، بی مقدار  
 ز کار من، گره جور آسمان بگشا  
 که هم ز دست تو بگشاید آسمان را کار...  
 به شعر، دعوی فخرم رسد ولی نکنم  
 نه بوالمفاخر<sup>۸</sup> وقتم، نه رکن دعویدار<sup>۹</sup>  
 چو گل که دست به دست او فتد، حدیثم را  
 طراوتی ست که بی آب گردد از گفتار  
 نظر به جایزه ام نیست، لیک می خواهم  
 شفاعتی ز تو، مهر عرایس آبکار<sup>۱۱</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان شاپور تهرانی، با تصحیح دکتر یحیی کارگر، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۲۱.
- ۲- همان، ص ۲۳-۲۴.
- ۳- همان، ص ۲۴-۲۵.
- ۴- همان، ص ۳۲.
- ۵- همان، ص ۳۵-۳۶.
- ۶- همان، ص ۵۰۵-۵۱۱.
- ۷- بلیّه: بلا، گرفتاری.
- ۸- بوالمفاخر: ابوالمفاخر رازی از سخنوران بزرگ فارسی زبان.
- ۹- رکن دعویدار: رکن الدین دعویدار قمی از شاعران چیره دست و مشهور.
- ۱۰- بی آب گردد: از رواج بیفتد، بی اعتبار شود.
- ۱۱- عرایس: عروس‌ها، آبکار: دوشیزگان باکره.
- رک: دیوان شاپور تهرانی، ص ۵۱۶-۵۲۵.

## فخرالزمانی قزوینی

۱۰/۹ - ملا عبداللہ فی فخرالزمانی قزوینی (زنده تا سال ۱۰۴۱ ه. ق) و مؤلف تذکرہ میخانہ، زادگاہ خود را قزوین نگاشته و نسب خانوادگی خود را بہ خواجہ عبداللہ انصاری (متوفای ۴۸۱ ه. ق) رسانیدہ است.

وی در روزگار صفویہ می زیستہ و در نوزدہ سالگی بہ عتبہ بوسی حضرت ثامن الائمہ علیہ السلام نایل می آید و از آنجا راہی دیار ہند می گردد و در سال ۱۰۱۸ ه. ق بہ دارالخلافہ آگرہ می رود و بہ مدت دہ سال در آن حوالی اقامت می کند و از عنایت شاہ نورالدین محمد جہانگیر پادشاہ برخوردار می گردد و مدت دو سال ہم در کشمیر بہ سر می برد و بہ دستور میرزا نظام الدین احمد بہ تألیف دستورالفصحاء می پردازد. سپس تذکرہ میخانہ را - کہ تذکرہ شاعران ساقی نامہ سرای پارسی زبان است - بہ نام سردار خواجہ یادگار برادر عبداللہ خان فیروز جنگ می نگارد. از نوشتہ ہای وی برمی آید کہ تا سال ۱۰۴۱ ه. ق کہ چہل و اندی سال داشتہ در قید حیات بودہ است. از تاریخ درگذشت وی اطلاعی بہ دست نیامد.

وی در ساقی نامہ خود از اینکہ در ہند بہ درد غربت گرفتار آمدہ، شکایت می کند و خداوند بزرگ را بہ جلالت او و بہ حرمت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد و یاران و اصحاب آن حضرت قسم می دہد کہ او را دوبارہ بہ آغوش وطن بازگرداند و بہ عتبہ بوسی حضرت امام رضا علیہ السلام نایل فرماید:

### «ابیاتی از یک ساقی نامہ»

شدم از فراق وطن چون ہلال	خیالی شدم بس کہ کردم خیال!
بہ حدّی پریشانم اندر جہان	کہ چشمم نبیند زمین و زمان
جہانم بہ جایی رسانید کار	کہ گشتم پریشان تر از روزگار



گرفتار هـندم ز جور فلک  
چه سازم کزین دام بیرون روم؟  
جنونم مگر سوی جانان برد  
الهی! با عزاز و اکرام تو  
بحق همه انبیای عظام  
بنور جبین جهانتاب او  
بمهری که دارد نبی با علی  
که: «عبدالنبی» را به ایران رسان  
کز آن آستان تا جدا مانده است  
زبان خواست تا مدح شاه رضا  
تو را نیست یارای وصف امام  
تو را نیست یارای این گفتگو  
اگر میل داری که بهر امام  
بکن وصف درگاه والای او  
به روزی که شد راست آن آستان<sup>۳</sup>

فتادم درین دام نقش کلک  
مگر آن که زین ورطه مجنون روم  
ز هندوستانم به ایران برد  
بلطف و بقهر و بانعام تو  
بحق محمد (علیه السلام)  
بیاران و اولاد و اصحاب او ...  
بصدقی که دارد علی با نبی  
به درگاه شاه خراسان رسان  
چو گل در ته دست و پا مانده است  
بگوید، خرد گفت: ای بیحیا!  
نگردد فسون تو شرح کلام  
نه هر گفتگو هست در خورد او  
کنی مدحتی، تا شوی نیکنام  
که افزون ز چرخ ست پهنای او  
زمین کرد صد فخر بر آسمان

در آن آستان گوید از فخر خشت

که: خاکم بود به ز خون بهشت ...

و در ادامه سخن پس از به پایان بردن ستایش حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به توصیف ممدوح خود سردار خان خواجه یادگار می پردازد و در قیاسی مع الفارق او را با وجود نازنین رسول گرامی اسلام ﷺ و امیرمؤمنان علی علیه السلام می سنجد! و از خدا می خواهد که سلطنت را در تبار ممدوح او پایدار بدارد:

چو سر رشته نظم اینجا رسید  
سروشی مرا در دل آمد پدید  
که: ای آرزومند ایران زمین!  
ز هجر وطن چند باشی حزین؟  
تو را هست، گر میل گشت وطن  
برو بر در خان لشکر شکن

که جودش تو را غرق احسان کند      وجودت، سرا پا گلستان کند ...  
 سحاب کرم، خان جمشیدشان      بلند اختر دهر، سردارخان ...  
 شنیدم که: حاتم درین کهنه دیر      نشست<sup>۴</sup>ی به خرگاه، از بهر خیر  
 شدی میزبان بر سر خوان خویش      به مهمان نمودی<sup>۶</sup> بس احسان خویش  
 ولی این کریم جلیلی سخا      فرستد عطا بر در خانه‌ها  
 اگر گویمش رشک حاتم رواست      «تفاوت ببین از کجا تا کجاست»  
 به خلق رسول و به جود علی است      بلی یادگار نبی و ولی است  
 به وقتی که او عزم میدان کند      به هنگامه رزم، جولان کند  
 یکی کوه بر کوه بینی سوار      زهی مَرَد و مَرکَب! زهی کار زار! ...  
 محمد نژاد! علی خصلتا!      سکندر شکوها! ولی نسبتا! ...  
 فلک قدرتا! اندرین خاکدان      تو سرور نژادی و، من قصه خوان

مرا شعر در خورد و صف تو نیست

زبان و دلم بی خوشامد یکی<sup>۸</sup> ست ...

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره میخانه، ساقی نامه، ص ۷۵۸.
- ۲- همان، ص ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۱.
- ۳- شد راست: ساخته شد، به وجود آمد.
- ۴- نشست: می نشست.
- ۵- شدی: می شد.
- ۶- به مهمان نمودی: به مهمان نشان می دادی.
- ۷- اغراق در تعبیر است و کنایه از برومندی سوار و تنومندی مرکب است.
- ۸- ساقی نامه، ص ۷۷۷ تا ۷۸۲.

## کلیم کاشانی

۱۰/۱۰- ابوطالب کلیم کاشانی (متوفای ۱۰۳۱ ه.ق) از بزرگ‌ترین غزل‌سرایان زبان فارسی در عصر صفویه می‌باشد که در رواج سبک شعری اصفهانی (هندی) سهم به‌سزایی داشته است.

وی همانند بسیاری از شعرای مطرح دوره صفوی به خاطر بی‌اعتنایی دربار و دولتمردان به اهل ادب و هنر، رهسپار دیار هند می‌گردد و پس از دو سال اقامت در آنجا، غم غربت را بر نمی‌تابد و به زادگاه خود کاشان باز می‌گردد، ولی روح بی‌قرار وی از اقامت در شهر و دیار خود نیز طُرفی نمی‌بندد و مجدداً به سال ۱۰۳۰ ه.ق عازم هند می‌شود و نام او در نکته دانی و سخنوری بر سر زبان‌ها می‌افتد تا جایی که در دربار شهاب‌الدین شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ ه.ق) به منصب ملک الشعرا نیل می‌آید و از مقام و منزلت خاصی برخوردار می‌گردد.

بنا به نوشته مورخان و تذکره‌نگاران به خاطر چکامه‌ای که به مناسبت جلوس ممدوح خود شهاب‌الدین شاه جهان بر تخت طاوس می‌سراید، مبلغ ۵۵۰۰ روپیه که معادل وزن او بوده، صله می‌گیرد.<sup>۱</sup>

نگارنده تاکنون در متون منظوم ادبی اثری نیافته‌ام که برای «جشن وزن» سروده شده باشد، ولی در دیوان کلیم کاشانی چندین قصیده را می‌توان یافت که به همین مناسبت سروده شده است. شادروان پرتو بیضایی که دیوان کلیم به اهتمام ایشان تصحیح و تحشیه شده است در پاورقی یکی از این قصاید در این باره نگاشته‌اند:

[جشن وزن، همان مراسمی است که امروز در هندوستان، طرفداران آقاخان محلاتی مجری می‌دارند و او را با طلا و یا جواهر می‌سجند].<sup>۲</sup> و از این قصاید مناقبی کلیم کاشانی بر می‌آید که در آن روزگار، شاه جهان را سالی دو بار با طلای می‌کشیدند و

از طرف مردم بینوای هند به او پیشکش می‌کردند!  
 بهار عیش رسید و شکفتگی جان یافت  
 ز جشن شاه، جهان رونق گلستان یافت  
 نثار محفل شاه جهان نمود قضا  
 هر آن نشاط که در بزمگاه امکان یافت  
 عجب اگر به دو دنیا دگر فرود آید  
 سر ترازو، کز وزنِ شاه سامان یافت!  
 ز کفّ‌اش که دُر آفتاب را صدف است  
 سپهر از پی در یوزه، شکل دامن یافت!  
 به پای شاه جهان سر گذاشتن یک بار  
 عطیه‌ای است که در قرن‌هاش نتوان یافت!  
 کشید کار ترازو ز قدر سنجی شاه  
 به پله‌ای که به سالی دوبار فرمان یافت!...<sup>۳</sup>  
 برای بررسی قصاید دیگری که کلیم به این مناسبت سروده، می‌توانید به دیوان  
 اشعار وی، صفحات ۶، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۴۲ و ۴۴ مراجعه کنید.  
 در وجه تسمیه شاه جهان و سببی که این سلطان هند را به این نام می‌خواندند، در  
 تذکره کلمات شعرا مطلبی آمده که نکته دانی و راز مقبولیت کلیم کاشانی را در دربار  
 هند آشکار می‌سازد:  
 [وقتی که خواندگار روم در تهنیت نامه جلوس والا (شاه جهان) تحریر نمود که:  
 شما خود را شاه جهان ملقب کرده‌اید، اگر مُلک ما و ایران و توران و غیره داخل جهان  
 است، شما پادشاهی آنجا ندارید! بهترین نام‌ها نزد خدا: عبدالله و عبدالرحیم است، از  
 این اسماء اختیار کنید. پادشاه بعد از مطالعه در فکر شده به آصف‌خان معین‌الدوله  
 مصلحت کردند که باید این لقب خطاب را تغییر داد. کلیم خبر یافته، قصیده‌ای در  
 مدح گذرانید و این مضمون را به بیت جواب داد:

«هند» و «جهان» ز روی عدد چون برابرست

بر شه خطاب شاه جهان زان مقرّست!<sup>۴</sup>  
توضیح این که معادل عددی «هند» و «جهان» در حساب ابجدی، رقم (۵۹) است و کلیم در برابر ایراد پادشاه روم، به این نکته ذوقی اشاره کرده و پادشاه هند را از تغییر لقب «شاه جهانی» منصرف نموده است. مؤلف تذکره کلمات شعرا در ادامه مطلب می‌نگارد:

[پادشاه خوشوقت شد و همین بیت را در جواب نوشتند و کلیم را به زر  
سنجیدند!]<sup>۵</sup>

در دیوان کلیم کاشانی در قصیده‌ای که به مناسبت تقارن دو عید سروده شده، بیت مذکور به گونه‌ای دیگر ثبت شده و به لحاظ حروف قافیه نیز با آن متفاوت است:

بازاز دو عید، مجلس ایام گلشن است

چشم طرب چو دیده پیمانۀ روشن است ...

«هند» و «جهان» ز روی عدد هر دو چون یکی است

شه را خطاب «شاه جهانی» مُبَرهن است<sup>۶</sup>

کلیم کاشانی و صائب تبریزی از پیشتازان سبک اصفهانی (هندی) به شمار می‌روند و معاصر و معاشر با هم نیز بوده‌اند.

دیوان اشعار کلیم قریب به ۹۰۰۰ بیت است و انواع قالب‌های شعری را می‌توان در آن یافت. وی منظومه دیگری نیز دارد موسوم به ظفرنامه در ۱۵۰۰۰ بیت که وقایع روزگار امیر تیمور گورکانی، میرزا امیران شاه، شاهرخ میرزا، ابوسعید و بابر شاه را به نظم درآورده و با فتوحات شاه جهان آن را به پایان برده است.<sup>۷</sup>

محمدجان قدسی مشهدی، روح الامین اصفهانی، میرمحمد معصوم، میرصدی  
تهرانی، میرزاابراهیم ادهم همدانی، میرزا ارضی دانش آرتیمانی، ملا علی‌رضا تجلی  
شیرازی، سالک قزوینی، سالک یزدی، ملک قمی و میرزا جلال اسیر از معاصران  
وی‌اند.<sup>۸</sup>

کلیم کاشانی سرانجام به سال ۱۰۶۱ ه. ق و در آستانه ظاهرأ ۸۰ سالگی در کشمیر بدرود حیات می‌گوید و در کنار مزار قدسی مشهدی و سلیم تهرانی به خاک سپرده می‌شود.<sup>۹</sup>

این غزل عرفانی و اندرزی کلیم کاشانی، نام او را برای همیشه در خاطر اهل ادب زنده نگاه خواهد داشت، و در شمار بهترین غزلیات فارسی است:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت  
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت ...  
وضع زمانه، قابل دیدن دوباره نیست  
رو پس نکرد، هر که ازین خاکدان گذشت  
در راه عشق، گریه متاع اثر نداشت  
صد بار از کنار من این کاروان گذشت ...  
طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی  
یا همتی که از سر عالم توان گذشت  
در کیش ما، تجرد عنقا تمام نیست  
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت  
بی دیده راه نتوان رفت، پس چرا  
چشم از جهان چو بستی، ازو می‌توان گذشت  
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش  
آن هم «کلیم» با تو بگویم، چسان گذشت؟  
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل ز این و آن گذشت<sup>۱۰</sup>

کلیم کاشانی بَثُّ الشَّكْوَى منظومی دارد که پس از شکایت از گردش روزگار و محرومیت اهل ادب و هنر، به موعظه می‌پردازد و در ستایش سخن و مقام و منزلت سخنوری داد سخن می‌دهد و در پایان از تفرقه امت اسلامی و هفتاد و دو فرقه شدن

پیروان پیامبر اکرم ﷺ می‌نالد:

دست از آن ماست، گر دست فلک بالاترست  
 گرچه خاکستر بود برتر، مقدّم اخگرست  
 در نظرها، اعتبار کس به قدر نفع اوست  
 عزّت هر نخل در بستان، به مقدارِ برست  
 کان و در یارا بسی دیدم به چشم اعتبار  
 سیّز چشمان قناعت را شکوه دیگرست  
 اهل صورت هیچ از سامان توانگر نیستند  
 طایر تصویر پر دارد، ولیکن بی پرست ...  
 آمدی در کار و بارم نیست از اقبال عشق  
 گل به فرق ار می‌زنم شب، صبح خاکم بر سرست! ...  
 زاد راه و رهبری، آزاده را در کار نیست  
 مرغ را ساز سفر، واکردن بال و پرست ...  
 از کمال خویش، ارباب هنر بی بهره‌اند  
 دیگری می‌بیند آن گل‌ها که ما را بر سرست ...  
 سفله، گر ممتاز باشد صدر را شایسته نیست  
 جای قفل - ار کار استاد است - بیرونِ درست ...  
 کس ز هفتاد و دو ملت این معما حل نکرد  
 کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبرست؟!  
 نفس در پیری، مطیع امر و نهی ما نشد  
 این زمانش نهی مُنکر، همچو زخم مُنکرست ...  
 کاتب اعمال ما دیگر نمی‌گیرد قلم  
 نامه ما بس که از افعال زشت ما پُرست ...

آب حیوانی که می‌گویند، نبود جز سخن  
 گاه گاهی نیز از زهرِ هَلاهِلِ بدترست!<sup>۱۲</sup>  
 کلیم کاشانی در این چکامهٔ علوی خود مضامین رنگینی را به تصویر کشیده و در  
 پایان میزان ارادت و معرفت خود را نسبت به ساحت مقدس حضرت ختمی  
 مرتبت ﷺ نشان می‌دهد:  
 صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا  
 قامتِ خَم را که می‌آرد برون از انحنای  
 از وقار شیب داری گوش سنگینی و بس  
 کز دَرای کاروان عمر نشنیدی صدا  
 از خمیر زندگی چون مو برون می‌کشند  
 تو همین موی سفید از ریش می‌سازی جدا!  
 از خضابت چون تِه مو باز می‌روید سفید  
 رنگ بر ریش تو دارد خندهٔ دندان نما! ...  
 این نماز بی وضویت هم ز ترس مردم است  
 در جماعت حاضری تا بیشتر باشد گوا!  
 حوض می‌بایست ده در ده به هنگام وضو  
 می‌کنی از پنج فرض اما به یک وقت اکتفا!  
 روزه می‌گیری، ولی آن نیز از بهر شکم  
 شام چیزی می‌خوری تا صاف گردد اشتها!  
 می‌دهی یک حبه تا ده از خداگیری عوض  
 وین تصدق نیز ناشی گشته از اخذ ربا!  
 ساکن بیتُ اللّهی، اما گر از دست آیدت  
 خانه را نزدیک‌تر سازی به بازار منا! ...



در بُن هر مو یزیدِ خفته‌ای داری و، باز  
 آه حسرت می‌کشی در آرزوی کربلا! ...  
 نیست گردی باقی از اکسیرِ عمر، اما هنوز  
 می‌نهی عینک که بنویسی رموزِ کیمیا! ...  
 می‌شود وقت نمازت صرفِ وسواس و وضو!  
 در خور طاقت ندارد وقت، شیخ شهر ما!  
 از حضور قلب، چندین شغل داری در نماز  
 چون توان صد کار کردن، گر نباشد دل به جا؟!  
 زاهدِ بی‌عشق را روشن نشد راه سلوک  
 چون کند با راه ناهموار، کورِ بی‌عصا؟!  
 داده‌ای خود را به شیطان، او تو را نِعَمَ الْوَكِيل!  
 باز می‌گویی ز بی‌شرمی: توکل بر خدا! ...  
 غیر ساغر چون نمی‌گیرد کَفَم، خواهم گرفت  
 با چنین دستی به روز حشر دامنِ کرا؟!  
 با همه آلودگی، دارم امید مغفرت  
 از ولای سَرورِ پاکان، عَلِیُّ الْمَرْتَضِی  
 آن که او را جز خدا و مصطفی نشناخته  
 مدح ما، او را نباشد هیچ کم از ناسزا!  
 مصطفی را، جز به ارشادِ عَلِیّ نتوان شناخت  
 گر به سوی خانه می‌آیی، ز راهِ دَر درآ  
 عالم غیب و شهادت را، ز رای او فروغ  
 ۱۳  
 لازم آن شمعِ کزو روشن بود هر دو سرا

برای آشنایی بیشتر با شرح حال و آثار کلیم کاشانی از این منابع می‌توانید استفاده کنید:

مقدمه دیوان کلیم کاشانی، پرتو بیضایی؛ سخن و سخنوران، ص ۴۸۷؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۸؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد بروان، ج ۴، ص ۱۹۵؛ تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۹۶؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۷۸؛ قاموس الاعلام، ج ۵، ص ۳۸۸؛ چهل مقاله، نخجوانی، ص ۱۲۸؛ مواد التواریخ، ص ۳۸۱؛ آتشکده آذر، ص ۲۵۲؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۵۴؛ تذکره نصرآبادی، ص ۲۲۰؛ مرآت الخیال و دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۳۳۹ تا ۳۴۱.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۳۳۹.
- ۲- دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، به تصحیح پرتو بیضایی، تهران، کتابفروشی خیام، بی‌تا، ص ۵.
- ۳- همان، ص ۵ و ۶.
- ۴- همان، ص ۴۴. منظور از روم در اینجا سلطان عثمانی ترک است که چون ترکیه سابقاً سرزمین رومیان بوده از سلطان ترک به روم تعبیری شده است.
- ۵- همان، ص ۴۵.
- ۶- همان، ص ۴۴.
- ۷- دویست سخنور، ص ۳۴۰.
- ۸- دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، مقدمه، ص ط و ی.
- ۹- همان، مقدمه، ص یا و یب.
- ۱۰- همان، ص ۱۲۳، غزل ۹۱.
- ۱۱- زهر هلاهل:
- ۱۲- دیوان ابوطالب کلیم کاشانی، ص ۶۰ تا ۶۳.
- ۱۳- همان، ص ۱ تا ۳.

## رکنای کاشانی

۱۱- حکیم رکن الدین مسعود کاشانی (متوفای ۱۰۶۶ ه. ق) و معروف به حکیم رکن و متخلص به «مسیح» و «رکنی» از سخنوران بنام سده یازدهم هجری است. نصیرا و حکیم قطبا برادران وی اند. نصیرا خواهر طالب آملی (ستی خانم) را به همسری داشت و چون این دو فرزندی نداشتند، پس از مرگ طالب آملی دو دختر او را به فرزندی پذیرفتند و تربیت آنان را برعهده گرفتند، حکیم قطبا نیز علاوه بر امر طبابت گه گاه شعری از سرتفتن می سروده است.<sup>۱</sup>

حکیم رکن در روزگار شاه طهماسب صفوی می زیسته و قریب به سه سال طبابت اردوی شاهی را بر عهده داشته است، پس از آن به دارالسلطنه قزوین روی می آورد (۹۹۱ ه. ق) و به امر طبابت مشغول می شود ولی به خاطر رنجشی که از دربار صفوی پیدا می کند به هند می رود و در دارالخلافه آگره به همت میرزا جعفر آصف خان به دربار جلال الدین محمد اکبر شاه راه می یابد و طبع حساس او این بار نیز آداب دربار را بر نمی تابد و از آگره به آله آباد می رود و در صف شعرای دربار سلطان سلیم در می آید و پس از مدتی به زادگاه خود کاشان باز می گردد و سرانجام به سال ۱۰۶۶ ه. ق در همان جا بدرود حیات می گوید.<sup>۲</sup>

حکیم رکن به جز دیوان اشعار، منظومه ای در قالب مثنوی به نام مجموعه خیال دارد که بر وزن خسرو و شیرین سروده حکیم نظامی گنجوی سامان داده و در توحید حضرت باری - عز اسمه - و مناقب سید المرسلین و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز دارای قصاید شیوایی است.

این ابیات را در صفت شب معراج سروده است:

شب‌ی روشن به رویش چشم امید	گریبانش پر از گل‌های خورشید
ز رشک خرمن ماه اندر آن شب	فلک را داغ‌ها بر دل ز کوکب
شب‌ی در وی دمیده صبحدم روح	مه بَدُر اندر آن دریای شب نوح
تنور بَدُر، از طوفان مهتاب	فکنده عالمی را بر سر آب
خمار از روشنی در چشم مخمور	نمایان، همچو نور صبح از دور
شده زان روشنی راز کسی فاش	که شمع مهر بخشیدی به خفاش
محمّد، پادشاه کشور عقل	روان، فرمان شرعش بر سر عقل
ضمیرش، راز دار عالم غیب	شده پاک و منزّه از همه عیب
درین مهمان سرای واژگون ظرف	چو بیرون آمدی از راستی، حرف

لبش مایل به شکر خند گشتی  
 زبان صبح صادق، بند گشتی<sup>۳</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- مآثر الامراء، ج ۲، ص ۲۸۳ و ۷۹۱؛ سرو آزاد، ص ۸۹؛ خزانه عامره، ص ۴۱۲.
- ۲- تذکره میخانه، ص ۵۰۱ و ۵۰۲؛ سرو آزاد، ص ۸۹؛ خزانه عامره، ص ۴۱۲؛ مآثر الامراء، ج ۲، ص ۲۸۳.
- ۳- تذکره میخانه، ص ۴۹۹.

## عبدالرزاق لاهیجی

۱۲ - ملا عبدالرزاق لاهیجی (متوفای ۱۰۷۲ ه. ق) متخلص به (فیاض)، داماد فیلسوف شهیر اسلامی ملاصدرای شیرازی (متوفای ۱۰۵۰ ه. ق) از حکمای پرآوازه شیعی و از متکلمان بنام اسلامی، در سده یازدهم هجری است که در علوم عقلی تبخّر و احاطه خاصی داشته است.

زادگاه ملا عبدالرزاق اگر چه لاهیجان بوده ولی نشو و نماى او در قم بوده و به همین جهت بعضی از تذکره نگاران او را قمی دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

وی سال‌ها در مدرسه معصومیه شهر قم به تدریس اشتغال داشته و شاگردان بسیاری را تربیت کرده است که قاضی سعید قمی (تنها) مؤلف کلید بهشت، و فرزندش میرزا حسن مؤلف شمع یقین از آن جمله‌اند.

از فیاض لاهیجی آثار گران سنگی به یادگار مانده است که برای نمونه می‌توان از:

(۱) گوهر مراد، در اثبات اصول عقاید به طریق برهانی.

(۲) سرمایه ایمان، که منتخبی است از گوهر مراد به زبان فارسی.

(۳) شوارق الإلهام، شرح ناتمامی است بر تجرید الکلام تألیف خواجه نصیر طوسی به زبان عربی.

(۴) کلیات طّیه، در داوری آراء میرداماد و شاگردش ملاصدرای در مسأله «اصالت وجود و ماهیّت».

(۵) حدود العالم.

(۶) شرح الهیاکل، در شرح هیاکل النور سُهروردی در حکمت اشراق.

(۷) رضاقلی خان هدایت در ریاض العارفین خود، شرح فارسی او را بر فصوص الحکم این عربی یادآور شده است.

این حکیم عالیقدر، از طبع وقّادی نیز برخوردار بوده و دیوان اشعاری داشته که تعداد ابیات آن را از ۴۰۰۰ بیت تا ۱۲۰۰۰ بیت به تفاوت نگاشته‌اند.<sup>۲</sup>

اگر چه مؤلف شمس التواریخ سال درگذشت فیاض را به سال ۱۰۵۱ ثبت کرده ولی اهل تحقیق قول مؤلف ریحانة الأدب را در این مورد پذیرفته‌اند که وی به سال ۱۰۷۲ هـ. ق بدرود حیات گفته است.<sup>۳</sup> مزار فیاض از دیرباز مورد عنایت اهل نظر در قم بوده، و علی‌رغم خرابی‌ها و بازسازی‌هایی که در اطراف حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام و خیابان آستانه مقدسه صورت گرفته، ولی مزار این حکیم بزرگوار در مدخل پاساژ کویته‌ها در قم دست نخورده باقی مانده است و نگارنده هنوز به خاطر دارد که فانوسی بر فراز مزار او (در روبروی گورستان شیخان) روشن بود و رهگذران را به قرائت فاتحه فرا می‌خواند.

سبک شعری ملا عبدالرزاق لاهیجی (فیاض) شیوه اصفهانی (هندی) است و چکامه‌های متین و وزین آیینی او در مناقب حضرات معصومین علیهم السلام از مضامین رنگین و دل‌نشین سرشارند و از آثار برگزیده «شعر ولایی» به شمار می‌روند. وی سه چکامه بلند و فاخر نبوی دارد که به نقل ابیات برگزیده‌ای از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

#### در ستایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله

تو را که مهر سپهری، نزیبید ای دلبر  
که همچو ماه شوی با کم از خودان همسر  
تو را ز دور تماشا کنم، که چون خورشید  
فروغ مهر رخت خیرگی کند به نظر...

یقین برون شدَمی از جهان، اگر نه مرا  
نگاه داشتی اُمید طوف پیغمبر  
مرا زمانه بیفکند، تا که بر دارد  
ز خاک، لطف شهنشاه دوستان پرور  
شه سریر نبوت، محمد عربی  
سپهر عالم جان، پیشوای جن و بشر  
خدایگان جهان، شاه خطّه ایمان  
که خاک درگهش افلاک راست کُحل<sup>۴</sup> بصر...  
تو چون لوای شفاعت به محشر افرازی  
که سایه بر سر مردم کنی ز تابش خور  
عجب که سایه به کس افتد آن زمان کز تاب  
به سایه تو خزد آفتاب هم، مضطر...  
تو لطف خویش نپوشی و، ترسم از شرفت  
گناهکار شود در گناه راغب ترا!...  
کمینه پایه قدر تو موضعی که ز عجز  
بـریخت در ره او جبریل را شهپر  
شبی که برق تجلی به هفت چرخ زدی  
اگر نسوخت، چرا شد به رنگِ خاکستر؟...  
فضای عالم قدس تو عرصه‌ایست که نیست  
در او خیال خرد را مجال راهگذر...  
به شیر بیشه مردانگی، علی ولی<sup>۵</sup>  
که حفظ دین تو کرده به ذوالفقار دو سر

به آب گوهر عصمت، که دامن شرفش  
 ز نسبت شده دریای یازده گوهر  
 به آن دو قطب سپهر امامت از پی هم  
 به حقّ تسعه دّواره، بعد یکدیگر  
 به حقّ اول و آخر، به ظاهر و باطن  
 به مبدأ و به معاد و آلست تا محشر  
 به حقّ این همه سوگندهای خُرد و بزرگ  
 که عَرَض آن نفزودت به غیر درد سر  
 که: گر فلک کندم استخوان تن، همه خون  
 و گریه به تیر شهابم هدف کند پیکر  
 چو سقف کهنه اگر بر سرم فرود آید  
 و گریه ببارد سنگ ستاره‌ام بر سر ...  
 به نیم ذره نکاهد به دل هوای توام  
 به هیچ ره نروم از درت به جای دگر ...<sup>۶</sup>

#### در نعت حضرت ختمی مرتبت ﷺ

چشم دارد بر متاع ما سپهر چنبری  
 یوسف ما، بهتر از گرگی ندارد مشتری! ...  
 چار عنصر ره به من از چار جانب بسته‌اند  
 کرده تا این شش جهت بر مهره من ششدری  
 گام بشکن تا درین ره گام بتوانی زدن  
 بگذر از سر، گر درین سرمنزله باید سری ...  
 کشتزار همّت، آب قناعت می‌خورد  
 کرده ز اکسیر قناعت خاک در دستم زری



نعمتِ «الْفَقْرُ فَخْرِي» می خورم زین خشک و تر  
 از نوال پادشاه ملک خشکی و تری  
 شهریار ملک امکان، کش به دارالضرب قدس  
 نقد هستی کرده بهر سگه حکمش زری  
 منبرش را کرده ده عقل مجرد، پایگی  
 خطبه اش را کرده نه چرخ مُقرنس، منبری  
 احمد مرسل، که در شهره دین از بهر دل  
 کرده از هر نقش پا روشن چراغ رهبری ...  
 این مُقرنس طاق والا، پشت از آن خم داده ست  
 تا ببوسد آستانت را به رسم چاکری ...  
 سایه، پیدا زان نباشد جسم پاکت را که هست  
 سایه ات پر نورتر از نور شمع خاوری  
 تا قدم بر تارک افلاک سودی، می کند  
 خاک پایت تا ابد بر فرق گردون افسری  
 کار یک انگشت اعجازت، بود شقُّ القمر  
 شمه ای از کار معراجت بود گردون دری ...  
 یا رسول الله! خیر المرسلین! ختم رسل!  
 ای که در وصف تو حیران می شود عقل حری<sup>۷</sup> ...  
 هر که او بی مهر عترت لاف ایمان می زند  
 پیش من فرقی ندارد از جهود خیبری<sup>۸</sup> ...

## در وصف حضرت محمد ﷺ و مرقد او

دلا! تا چند خود را فرشِ این نُه سایبان بینی!  
 یکی بر سطح این کرسی برآ، تا عرش جان بینی ...  
 برای قرب شاهانست روی پاسبان دیدن  
 تو خرسندی ز قرب شه که روی پاسبان بینی  
 به قدر همت خود هر کسی اجر عمل یابد  
 بهشت و حور و عین را تا چسان دانی، چسان بینی  
 ز جنت هر کسی چیزی تصور می‌تواند کرد  
 یکی قرب و لقا بیند، تو لحم و طیر و نان بینی ...  
 به جز حسرت ز دیدار توام مطلب نمی‌باشد  
 چه نقصان گر زناکامی دلی را کامران بینی  
 به فرمان ایستادستم، به خدمت دل نهادستم  
 چنانم که هر طوری که خواهی آن چنان بینی  
 اگر در ناله برخیزم، هوای مهرگان یابی  
 وگر در گریه بنشینم، بهار ارغوان بینی  
 اگر نومیدی‌ام از خویش گفتم را نمی‌شاید  
 ولی امیدواری را ز شوقم ترجمان بینی  
 امیدم سر به سر، لیکن همه پرواز امیدم  
 به طوفِ مرقد پیغمبر آخر زمان بینی  
 بهار خلد، تعبیر از هوای صاف او باشد  
 بهشت عدن را از خاک پاکش ترجمان بینی

چه معنی لوحش الله با هوای اوست؟! کاندروى  
 دَم جـبریل ز استنشاق در قالب روان بینی ...  
 مدینه چون تنی دان کِش مزاج معتدل باشد  
 در او این مرقد پر نور را فایض چو جان بینی  
 در آن درگاه از بس سربلندی‌ها به خاکستر  
 زمینش گر بکاوی تا به مرکز آسمان بینی  
 زمین وی اگر نه آسمانستی به معنی؟ پس  
 در او چون آفتاب عالم جان را مکان بینی؟  
 محمد کافرینش را طفیل هستی‌اش یابی  
 وجودش علت ایجاد ملک کُن فکان<sup>۹</sup> بینی  
 اگر او ممکن استی؟ پس میان ممکن و واجب  
 عجب دارم که در معنی جدایی در میان بینی!  
 بود بر خط حکمش سر، چه علوی را چه سُفلی را  
 که او را کاروان سالار و، عالم کاروان بینی  
 چه خوش عامست سبحان الله این رحمت! چُه خلقست این؟  
 کز و بادوست بینی آن چه با دشمن همان بینی  
 نشست ار بر رُخش گرد یتیمی، تیره نتوان شد<sup>۱۰</sup>  
 که عالم را ازین گرد یتیمی سرمه‌دان بینی ...  
 پدر بر سر نه او را، لیک لطف ایزدش بر سر  
 پدر چکند کسی کِش لطف ایزد مهربان بینی<sup>۱۱</sup>  
 نمی‌بینی به قرآنش که برهان را خجل یابی  
 ز بس درد یقین بی پرده داری بی گمان بینی

ز سلماش همه علم فلاطون را زبون یابی  
 به درگاهش هزاران چون سکندر پاسبان بینی  
 تو را با نور قرآنی چه حاجت علم یونانی؟  
 تو آتش در نظر داری و تابش از دُخان بینی  
 کسی با مصطفی گوید: ارسطاليس و افلاطون؟  
 طلوع آفتاب، آن گه تو نور از فرقدان بینی!<sup>۱۲</sup>  
 فلاطون، عقل می لافد، محمد عشق می بافد  
 تو پشت کار این بنگر که روی کار آن، بینی  
 تو را در عشق مردن به بود از زیستن در عقل  
 که این: زنگار دل یابی و، آن پرداز جان بینی ...  
 ز عرفان تا به برهان فرق اگر خواهی چنان یابی  
 که جانان در کنار، آن گه تو قاصد در میان بینی! ...  
 ز خاک طَیِّبه کُحل دیده ساز آن گه تماشا کن<sup>۱۳</sup>  
 اگر خواهی جمال طلعت روحانیان بینی  
 به خاک او هم آب خضر از ولب تشنه می میرد  
 لبی در بوسه تر کن تا حیات جاودان بینی ...  
 تن ار دورست از آن در، لیک چشم معنوی بگشا  
 که روحم را در آن درگاه فرش آستان بینی  
 تنم از حسرت خاکش درون دیده می غلطد  
 چو آن ماهی که دور از آب بر خاکش تپان بینی<sup>۱۴</sup>  
 برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او می توان از این منابع بهره برد:  
 مقدمه دیوان فیاض لاهیجی به قلم ابوالحسن پروین پریشان زاده؛ روضات الجنات،  
 ج ۴، ص ۱۹۶؛ ریاض العلماء، ج ۳، ص ۱۱۴؛ آتشکده آذر، ج ۴، ص ۸۴۶؛ مجمع الفصحا،

ج ۲، ص ۲۷؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۳۶۳؛ تذکره نصرآبادی، ص ۱۵۶؛ ریاض العارفین، ص ۳۸۲؛ برگزیده گوهر مراد به اهتمام موحد، ص ۱۲ و ۱۳.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان فیاض لاهیجی، به تصحیح پروین پریشان‌زاده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۲.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- کُحل: توتیا.
- ۵- دو سر بودن ذوالفقار اشتها ربی‌پایه است و ذوالفقار بنا بر آنچه مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده: یعنی شیار دار.
- ۶- همان، ص ۷ تا ۱۲.
- ۷- حری: سزاوار، شایسته.
- ۸- همان، ص ۱۲ تا ۱۵.
- ۹- ملک کُن فکان: کنایه از جهان آفرینش است.
- ۱۰- تیره نتوان شد: در هم نباید رفت، غمگین نباشد.
- ۱۱- چکنند: بنابر ضرورت شعری باید این کلمه به کسر اول و سکون دوم تلفظ شود.
- ۱۲- فَرَقَدان: دو ستاره در آسمان که آن‌ها را فرقدین و دو برادران هم نامیده‌اند.
- ۱۳- طَیْبَه: یکی از نام‌های مدینه منوره.
- ۱۴- دیوان فیاض لاهیجی، ص ۱۶ تا ۲۲.

## الهام اصفهانی

۱۳ - میر مرتضی (الهام) اصفهانی مشهور به سادات امامی (زنده تا ۱۰۷۶ ه. ق) از شاگردان بنام میرزا جلال اسیر شهرستانی (متوفای ۱۰۴۹ ه. ق) است و از سخنوران رنگین خیال نیمه دوم سده یازدهم هجری به شمار می رود.<sup>۱</sup>

تذکره لطایف الخیال اولین تذکره ای است که به شرح حال الهام اصفهانی پرداخته و سایر تذکره نگاران از مطالب او وام گرفته اند. مؤلف این تذکره فارسی محمد بن محمد عارف شیرازی که به سال ۱۰۷۶ ه. ق در جهانگیرنگر از شهرهای هند سرگرم تألیف لطایف الخیال بوده، میر مرتضی الهام اصفهانی را نیز در همان جا به ترتیب دیوان سه هزار بیتی خود سرگرم دیده است:

[میر مرتضی - سَلَّمَهُ اللَّهُ - نونِها چمن جهان آرای مصطفوی و نوشکفته گلشن فرح افزای مرتضوی میر سید مرتضی خلف الصدق میر اسد الله است، مشهور به سادات امامی. سیدزاده بلند همّت، عالی فطرت به غایت لطیف الطبع و خوش فکر است. بی تکلف که میان شاهد خیالش از کمر نازک اندامان کشور عقل آزمایی باریک تر، و حسن عروس فکرش از گل رخسار نازنینان شهرستان هوش ربایی نازک تر ... معنی های رنگین و لطیفه های شیرین به طرز خیالات ظهوری (ظهوری ترشیزی داماد ملک قمی) و میرزا جلال اسیر (متوفای ۱۰۴۹ ه. ق) بسیار می بندد و رشادت شاگردی میرزا جلال بر طاق بلندی نهاده که دست جمیع بلند همّتان از وصول به آن کوتاه است و در حین تألیف این مجموعه (لطایف الخیال) که سنه سیّت و سبعین و آلف (۱۰۷۶ ه. ق) باشد در جهانگیرنگر ترتیب دیوان لطایف بنیان - که سه هزار بیت است - داده اند، و اقتباس افادات دیگر از آن شمع شبستان مصطفوی بعد از این از مساعدت بخت مأمول است ...]<sup>۵</sup>

ابیاتی از ساقی نامه الهام اصفهانی را برای ثبت در این اثر برگزیده‌ایم:

ثنا، نشئه پیمای امید را  
برآرنده حاجت سرخوشان  
به هر کس ز میخانه‌اش داده کام  
صراحى<sup>۷</sup> که برجسته لطف اوست  
صراحى به پا، بهر تعظیم اوست  
بیا تا چو خم، پیش بینی کنیم  
بیا تا چو خشت سر خم زنیم  
محمد که گردیده از اعتبار  
شفیعی که باشد ز گل تا به خار  
به دل نیست جز صدق مولای او  
زهی ساقی بزم آرای تاک<sup>۸</sup>  
شوم از می صاف چون تر دماغ<sup>۱۰</sup>  
صراحى، کمر بسته انجمن  
بیا مطرب! ای بلبل خوشنوا!  
که در بزم می، ناله با اثر  
یکی چنگ بر تار قانون بزن<sup>۱۳</sup>  
چو مطرب کشیده‌ست آواز را  
شود سبز وقت سخن در چمن  
به بالا کشیده ز بس پایه‌اش  
بیا ساقی می پرستان! بیا  
خمارم، بده می که مستی کنم  
به سر جوش صهبای خم غدیر  
به روشن ضمیران اشراق خم

فرح بخش مستان توحید را  
نگارنده چهره مهوشان  
به خضر آب حیوان، به ما درد جام<sup>۶</sup>  
ز هر غلغلش می تراود که اوست  
سبو، دست بر سر به تسلیم اوست  
به میخانه‌اش خوش نشینی کنیم  
از اقلیم خم الکرم الکرم  
به میخانه رحمتش پیشکار  
به پیمانه لطفش امیدوار  
سرما و خاک کف پای او  
زهی صاف بی درد، روحی فداک<sup>۹</sup>  
به دستم شود دسته گل، ایاغ<sup>۱۱</sup>  
دعای قدح خوانده از بهر من<sup>۱۲</sup>  
نوا ساز شو با من بی‌نوا  
بود دل‌نشین‌تر، خوش آینده‌تر ...  
که قانون بود ساز در انجمن  
مغنی! تو هم ساز کن ساز را<sup>۱۴</sup>  
ز فیض رطوبت زبان در دهن ...  
فلک و کشیده‌ست در سایه‌اش ...  
بیا ای لبالب ز عرفان، بیا  
به مستی مگر حق پرستی کنم ...  
به اخلاص کیشان مطلب پذیر  
به شب زنده داران در خویش گم

به فرمانروایان دنیا و دین      به کثرت نشینان وحدت گزین ...  
 به چشمی که سرچشمه آبروست      به اشکی که خوشتر ز آب وضوست ...  
 به پیر خرابات و احسان او      به عهد استوارانِ پیمان او ...  
 که (الهام) بیچاره مست را      خراباتی رفته از دست را

ز جام نگاه لبانت، مدام  
 ۱۵  
 بده می، بده روز و شب، صبح و شام

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره پیمانه، احمد گلچین معانی، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۱۱۳.
- ۲- خداوند او را به سلامت بدارد.
- ۳- خَلَفُ الصَّدَق: پسر درست‌کار و صادق.
- ۴- مأمول: مورد آرزو، دلخواه، دلپسند.
- ۵- تذکره پیمانه، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۶- دُرْد: ته نشین مایعات، مواد رسوبی.
- ۷- صُراحی: ظرف شراب با گردنی دراز.
- ۸- تاک: درخت انگور.
- ۹- روحی فداک: جان من فدای تو باد!
- ۱۰- تَر دماغ: شاد، با طراوت.
- ۱۱- ایاغ: جام، پیاله.
- ۱۲- دعای قدح: نام دعایی مخصوص است.
- ۱۳- قانون: نام نوعی ساز ایرانی.
- ۱۴- مُعَنّی: خنیاگر، آوازه خوان، مطرب.
- ۱۵- تذکره پیمانه، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۸ و ۱۱۹.



## مرعشی شوشتری

۱۴ - میرعلاءالملک مرعشی شوشتری (زنده تا ۱۰۷۸ ه. ق) فرزند میرسیدنورالله مرعشی<sup>۱</sup> و برادر میر ابوالمعالی، از علمای بزرگ سده یازدهم هجری بوده که به تهذیب نفس و خُلق و خوی سلوکی شهرت داشته است.<sup>۲</sup> وی در هند از محضر پدر بزرگوار خود بهره‌ها برد، و پس از درگذشت او برای تکمیل معلومات خود به شیراز رفت و پس از مدتی اقامت در آنجا، باز به هندوستان مراجعت کرد و به تدریس پرداخت.

میرزا محمدصادق مینای اصفهانی مؤلف تذکره معروف شاهد صادق، در تذکره دیگر خود موسوم به: صبح صادق که به نام شاهزاده شجاع بن شاه جهان والی بنگال تألیف کرده و دارای چهار مجلد است. در جلد سوم آن که به شرح احوال و آثار شخصیت‌های برجسته و علمی و ادبی اختصاص دارد، آمده است:

[... امیر علاءالملک از اکابر علمای روزگار است و به اوصاف انبیا و اولیا اتّصاف دارد ... به هندوستان، علم از پدر آموخت و به شیراز رفت و کامل گشت و به هند بازگشت، و چندی به تدریس پرداخت. اکنون به شرف تعلیم شاهزاده سلطان شجاع سرافراز گشته و در آن درگاه منزلتی دارد. و به این حقیر (میرزا محمدصادق مینای اصفهانی مؤلف تذکره صبح صادق) عاطفت بی‌شمار دارد. از تصانیف اوست: مهذب در منطق؛ انورالهدی در علم الهی؛ صراط الوسیط در اثبات واجب الوجود و مطالب دیگر. احیاناً به گفتن شعر هم رغبت می‌فرماید ...]<sup>۳</sup>

محمدعارف شیرازی در تذکره لطایف الخیال خود آورده است:

[... میرعلاءالملک، گرامی گوهری است یکتا، که گوهر تربیتش صدف بحر طبع

میرنورالله شوشتری است. در جمیع فنون علوم عقلی و نقلی، اصول و فروع، گوی سبقت از همگنان ربوده ...<sup>۴</sup>

از شیوه نگارشی و قرآینی که در نوشته عارف شیرازی وجود دارد، پیداست که میرعلاءالملک مرعشی شوشتری تا پایان کار تألیف تذکره لطایف الخیال، یعنی تا سال ۱۰۷۸ ه. ق در قید حیات بوده است.

وی ساقی نامه‌ای دارد موسوم به «کوثر»<sup>۵</sup> که ابیاتی از آن را به مناسبت برای ثبت در این اثر انتخاب کرده‌ایم:

#### «ساقی نامه»

ز بهر خُم باده، خاک آفرید ...	به نام کریمی که تاک آفرید
که داده‌ست پیوند شب را به روز ...	حکیم خرد پرور جهل سوز
گل و لاله و می‌ازو، سرخ پوش ...	بهار دل افروز ازو، گل‌فروش
مسیحا، دم دُرد نوشان اوست ...	خضر، ساقی سبز پوشان اوست
بیا، زی‌نت باغ و بستان، بیا	بیا ساقی بزم مستان، بیا
لب از باده گرم و تر، ترک‌کنیم	بیا، تا به میخانه ره سرکنیم
در او جلوه گر روز، بی آفتاب!	چه میخانه؟ عرشی ست کرسی جناب
که بی‌ماه، روشن بود آفتاب ...	فروغ شبش نیست از ماهتاب
مگر کشتی می، نجاتم دهد ...	مگر گردش می ثباتم دهد
ثنا خوان ساقی کوثر شوم	چو از باده بر غم، مظفر شوم
که مست‌ست از جام مهرش نبی	گل باغ ایمان، علی ولی
نبی: باده پیما و، پیمانه: طور	جهان: بزم و، ساقی: علی، باده: نور
علی: آب آن گوهر پر بها	جهان: بحر و، گوهر دراو: مصطفی
جهان: بحر و، کشتی: رسول خدا	علی: لنگر او، خدا: ناخدا
جهان: دایره، مرکز او: علی	محیطش: خدا و، مُحاطش: نبی

چو حیدر خلافت نمود آشکار      گرفت آن زمان حق به مرکز قرار  
 خدا: باغبان، بوی گل: مرتضی      جهانست: باغ و، گلش: مصطفی  
 پراز بوی او نافه را، جیب ناف      زهی نافهٔ ناف عبد مُناف!  
 فروغ رُخش، تاب نور یقین      ز ابروی او، آبِ محرابِ دین ...  
 بیا (مرعشی)! قصه کوتاه کن      به حرف دعا ساز ختم سُخن  
 به گیتی بود تا وفاق و خلاف<sup>۷</sup>      بود تا به میخانه دُردی و صاف

صفا، دُرد پیمانۀ شاه باد!

همه دُرد، در جام بدخواه باد!<sup>۸</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- میرسید نورالله مرعشی: منظور قاضی نورالله شوشتری متخلّص به (نوری)، صاحب کتاب مجالس المؤمنین است.
- ۲- تذکرۀ پیمانه، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۴۷۵.
- ۳- همان، به نقل از تذکرۀ صبح صادق، مجلد سوم.
- ۴- همان، ص ۴۷۵ و ۴۷۶.
- ۵- تذکرۀ پیمانه، ص ۴۷۶.
- ۶- آب: آبرو، اعتبار.
- ۷- وفاق و خلاف: مدارا و اختلاف، مهر و کینه.
- ۸- تذکرۀ پیمانه، ص ۴۷۶ تا ۴۸۵.

## ناظم هروی

۱۵ - ملاّ فرخ حسین (ناظم) هروی (متوفای ۱۰۸۱ ه.ق) فرزند شاه‌رضای سبزواری از سخنوران ممتاز و نکته‌پرداز خطّه خراسان در سده یازدهم هجری است. شاه حسین بن محمودی بهاری سیستانی که تذکره خیرالبیان را به سال ۱۰۱۶ ه.ق تألیف کرده و در سال‌های ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ ه.ق آن را تکمیل کرده درباره ناظم هروی می‌نگارد:

[مولدش از سبزواری است و در دارالسلطنه هرات نشو و نما یافته، طبیعت عالی دارد و درک صافی، و از علم موسیقی نیز با خبر است و اقسام شعر را مثل قصیده و غزل و رباعی نیکو می‌گوید....]

ولی قلی‌بیک شاملو در قصص الخاقانی که به تاریخ سلطنت شاه‌عباس دوم اختصاص دارد، درباره ناظم هروی می‌نویسد:

[دیگر از جمله ناظران دارالانشاء دانش منشی و ملتزمان دیوان عظیم دارالسلطنه نیکو روشی ... حضرت مولانا ناظم است که همیشه در شاهوار سخن به لسان دانش ترجمانش مانند عرض به جوهر قایم است، هر نکته از کلمات عشق و حسن آیاتش به وجود مسعود یوسف و زلیخای معنی بر مصر کلام عزیزان طعنه زن و هر فقره از نکات نگارستان منشآتش به دلیل بلاغت و برهان فصاحت نفس ناطقه را معلّم سخن ... (وی) خلف شاه‌رضا سبزواری است. مولد و مکان نشو و نمای مشارّالیه ولایت فردوس آیت هرات است و آلیوم که سنه ۱۰۷۶ ه.ق است در آن صوبه صواب آیین توطن دارد. از ابتدای سن شباب الی الحال که سن شریف ایشان از عقد شصت بیش است، در خدمت بیگلر بیگیان (عباسقلی خان) گذرانیده. ابیات دیوان او ... از ۲۵۰۰۰

متجاوز است و در برابر یوسف و زلیخای لاجامی ... مثنوی به اتمام رسانیده تقریباً  
[۵۰۰ بیت ...]<sup>۲</sup>

اگر نوشته ولی قلی خان بیک شاملو را در مورد میزان عمر او معتبر بدانیم، ولادت  
ناظم هروی باید بین سال‌های ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۲ اتفاق افتاده باشد.<sup>۳</sup>

[ناظم هروی، روزگار پادشاهی شاه عباس اول و چند سال از سلطنت شاه سلیمان را  
درک کرده است. وی در دوره‌ای به سر می‌برد که هرات مرکز خراسان به شمار می‌آمد و  
حکمرانان لایق و هنرمند چون حسن خان و عباسقلی خان شاملو داشت. این پدر و  
پسر، ممدوحان اصلی ناظم بوده‌اند. ناگفته نگذاریم که بخش اعظم قصاید و ترکیب  
بندهای شاعر در مدح پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام است. در دو سه شعر نیز از  
شاه عباس دوم ستایش کرده. حسن خان شاملو پس از درگذشت پدر خود حسین خان  
در سال ۱۰۲۷ ه. ق همچون او به فرمان شاه عباس اول بیگلربیگی هرات و  
امیرالامرای خراسان شد. وی سرداری دلیر بوده و چند بار مهاجمان اوزبک را  
شکست داده است و ناظم این پیروزی‌ها را تهنیت می‌گفته. حسن خان شعر می‌سرود و  
«حسن» تخلص می‌کرد. در خط نستعلیق استاد بود. منشآت او به سال ۱۹۷۱ م در  
کراچی به چاپ رسیده است. وی مشوق و مربی شعرای و هنرمندان بود. میرزا ملک  
مشرقی مشهدی، فیضی هروی و اوجی نطنزی چند سال در دستگاه او به سر برده‌اند.  
... میرزا مقیم جوهری و درکی قمی نیز اشعاری در توصیف خط حسن خان دارند که  
استاد گلچین معانی در مقاله حسن خان شاملو (مجله آینده، دوره ۱۶، ص ۴۱۱) یاد  
کرده‌اند ... پس از آن که حسن خان چشم از جهان پوشید پسر بزرگ او عباسقلی خان که  
منصب قورچی‌گری شمشیر داشت و در همان سال ۱۰۵۱ ه. ق داروغگی قم یافته  
بود، به دستور شاه صفی جانشین پدر شد و از قم به هرات رفت ... عباسقلی خان  
همانند پدر شعر می‌سرود و «عباس» تخلص می‌کرد. او نیز خط را خوب می‌نوشت و  
شعر را می‌نواخت ...]<sup>۴</sup>

از **ناظم هروی** به جز کلیات اشعار او منظومه **یوسف و زلیخا** بر جای مانده که تقلید گونه‌ای از منظومه مشابه **عبدالرحمن جامی** است. مؤلف **قصص الخاقانی** تعداد ابیات این منظومه را تقریباً ۵۰۰۰ بیت دانسته است. این مثنوی را **ناظم** به درخواست **عباسقلی خان** سروده و چهارده سال از عمر خود را (۱۰۵۸ - ۱۰۷۲ ه.ق) صرف سرودن آن کرده است.<sup>۵</sup>

در سال درگذشت **ناظم هروی** اختلاف است، ولی ظاهراً قول **سراج‌الدین علی خان آرزو** مؤلف **داد سخن** به حقیقت نزدیک‌تر است. وی وفات **ناظم هروی** را به سال ۱۰۸۱ ه.ق ثبت کرده که در این صورت به هنگام رحلت حدود هفتاد سال داشته است.<sup>۶</sup>

شاعر و پژوهشگر توانا آقای **محمد قهرمان** که تصحیح دیوان **ناظم هروی** را برعهده داشته‌اند، مطلبی در مقدمه دیوان با عنوان (شعر در روزگار **ناظم** و سبک سخن او) نگاشته‌اند که به لحاظ مفید بودن قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

[شعر **ناظم** به همان شیوه متداول زمان اوست که از آن با عنوان طرز و طرز نو یاد می‌کرده‌اند و نام بخصوصی نداشته. اصطلاح **سبک هندی** به قرینه خراسانی و عراقی از ساخته‌های اخیر است. این شیوه از هند برخاسته و به هیچ وجه ربطی به ایران ندارد. دلیل این نامگذاری جعلی را می‌توان چنین توجیه کرد که: پیشگامان سبک مزبور، یعنی: **نظیری نیشابوری**، **ظهوری ترشیزی**، **ملک قمی**، **نوعی خوشانی**، **کفری تربتی**، **شکیبی اصفهانی**، **انیسی شاملو**، **سنجر کاشانی**، **طالب آملی** و تعدادی دیگر در هند متوطن شده و در همان مملکت چشم از جهان پوشیده‌اند. گذشته از کسانی که میان دو کشور در رفت و آمد بوده‌اند، به عنوان مثال: **حکیم رکن**. این گویندگان چون مورد توجه شاهان و امرای هندوستان و سلاطین دکن قرار گرفتند و شعرشان قبول عام یافت، شعرای هندی الاصل نیز به پیروی از آنان به همان طرز سخن گفتند. در سال ۱۰۳۴ ه.ق که مولانا **صائب راهی هند** شده است، این شیوه هنوز در میان گویندگان آن

دیار - اعم از ایرانی و هندی - کاملاً جا باز نکرده بود... پس از جریان بازگشت ادبی در ایران، این طرز در هند به حیات خود ادامه داد اما تحت تأثیر محیط رنگ دیگر گرفت. از نظر معنی، پیچیده و از حیث لفظ، سست و بی‌مایه شد. باری برای این شیوه سخن سرایی باید نامی از محدوده هند جست تا لکه بیگانگی از دامان آن زدوده شود. شکی نیست که طرز نو یکباره بروز نکرده است، بلکه ریشه در شعر چند قرن پیش از خود دارد، لذا این عقیده که برخی بابا فغانی یا خواجه حسین ثنایی مشهدی را موجد طرز مذکور دانسته‌اند، محلّ تأمل است. البته در تأثیرگذاری آن دو بر شاعران بعد حرفی نیست، بخصوص فغانی که گویندگان طرز نو اکثراً غزل‌های او را - گرچه با شیوه خاص خود - استقبال کرده‌اند، اما ثنایی مشهدی چنین وضعی ندارد و شاید تنها تلاش مضمون‌یابی و استعاره آفرینی او که نوعی نوآوری بوده، مورد توجه قرار گرفته است. در عین حال از عرفی (درگذشته ۹۹۹ ه. ق) نیز نباید غافل بود. بیشتر شعرای این سبک، گوشه چشمی به او داشته‌اند... طرز نو، میان سال‌های ۱۰۴۰ تا ۱۰۸۶ - که مولانا صائب در گذشت - در اوج بود و شاعرانی چیره دست چون سلیم تهرانی، کلیم همدانی، قدسی، طغرا، دانش (هر سه مشهدی) و نیز غنی کشمیری داشت. البته مولانا صائب را نمی‌توان با سایر گویندگان این طرز در یک ردیف گذاشت. شیوه او، خاص خود اوست...<sup>۸</sup> ازوست:

#### رباعی نبوی ﷺ

پیغمبر ما، که جزو و کُل راست پناه  
بر پایه قدر اوست معراج، گواه  
در سلسله پیمبران، ممتازست  
چون در صف دل‌گشای اسماء الله<sup>۹</sup>

#### غزل نبوی ﷺ

السلام ای سر شاهان سرا پرده سرمد  
که بود نام تو بر خاتم تعظیم، محمد

سرفراز از شرف گوهرت، این افسر زرین  
 پایه دار از قدم قدر تو، این تخت زیر جد  
 فیض پیغمبریات، حسن یقین داد گمان را  
 سرو اسلام شد از قامت دین توسها قد  
 خادمان تو به آرایش فردوس، موفق  
 زائران تو به همکاری جبریل، مؤید  
 سالها بود که سودای طواف تو، دلم را  
 داشت در سلسله آه جگر تاب، مقید  
 لِلَّهِ الحمد که شد سرعت توفیق سمندم  
 تا ختم سوی حریم تو ز تأخیر، مجرّد  
 بعد ازینم، چه غم از تندی توفان معاصی  
 قصر ایمان مرا، خاک درت کرده مُشید  
 لَذَّتْ سجدۀ درگاه تو را، بَیِّنَه این بس  
 که: دلم آب شد و، چون عرق از جبهه برآمد!  
 رشک بر کهنه حیات خُضرش بهر چه باشد؟  
 چیده (ناظم) ز طواف تو، گل عمر مجدّد<sup>۱۰</sup>

## قصیده نبوی ﷺ

زهی به نام تو فیروزه سخن، رنگین  
 ز آب و رنگ ثنائیت دُر خیال ثَمین  
 بر آستان تو جز «لَمْ یَلِدْ» نشد مولود  
 ز مادر و پدر عقل، تا بنات و بنین<sup>۱۱</sup>  
 تو ریختی به دل این معرفت، که هر نفسش  
 زبان کشیده چو بسم الله از کتاب مبین<sup>۱۲</sup>



به گلشن تو ندارد گذر، نسیم خرد  
 ز منزل تو ندارد خبر، گمانِ یقین ...  
 نهان ز چشم مجازی، وگرنه جز تو ندید  
 به هر چه کرد نظر، دیده حقیقت بین ...  
 تو گر شرف ندهی، کعبه در زیارت: دیر  
 تو گر نظر نکنی، دود کفر: سرمه دین ...  
 بس است عالم امکان دلیل قدرت تو  
 ز اقتدار مکنون<sup>۱۳</sup> خبر دهد تکوین  
 ز حفظ توست که جمع است خاطر عالم  
 ز بر شکستن این بزم انقلاب آیین  
 وگرنه، روز و شب از سنگریزه های نجوم  
 پُرس و، در حرکت شیشه سپهر برین ...  
 خیال را چه تجلی؟ کمال را چه فروغ؟  
 بدون شعله مدحت رسول اُمین  
 شریف مگه «لولاک»، احمد مرسل  
 کزو چو کعبه به ارکان رسیده دولت دین  
 محمد عربی، شاه انبیاء، که بود  
 به دست معجزه اش، ماه یک شکسته نگین  
 شکست خاتم ادیان، درید حکم ملل  
 چو یافت مهر نبوت به نام او تزیین ...  
 زهی به بال و پر دین جرأت افزایت  
 بشر: ملایکه گیر و، آسمان شکار: زمین

تو اسم اعظم و، اسما: پیمبران سلف<sup>۱۴</sup>  
 تو جان اول و افلاک: جسم‌های پسین ...  
 گراز تو سایه فتادی به خاک تیره نهاد  
 به جای ذره، شدی آفتابِ اخترچین ...  
 اگر چه قائد لطف تو از طریق گمان<sup>۱۵</sup>  
 کشیده ناقه شوقم به شاهراه یقین  
 به خطِ یثرب<sup>۱۶</sup> و بطحا<sup>۱۷</sup>، گرفته‌ام دو رقم  
 که بخشی این دو شرف را سعادت از سیّمین  
 رسانی‌ام به دربارگاه مولایی  
 که نسبتش به تو قایم بود چو «یا» با «سین»  
 همان که تربتش کرده‌ای به جیب و کنار  
 همان که معرفتش داده‌ای به علم و یقین  
 همان که بی‌مدد مهر او، نبیند کس  
 شفاعت از تو در آشوبگاه «یوم الدّین»<sup>۱۸</sup> ...  
 همان که خُلق تو را، ذات اوست مظهر کل  
 همان که شرع تو را علم اوست حصن حصین<sup>۱۹</sup>  
 امام اعظم اکرم، علی که دارد عار  
 حصیر مسجدش از نقش بال روح امین  
 ز شوق خاک در او، به گریه می‌شوید  
 غبار سرمه ز دامن چشم، حورالعین ...  
 زبان درازی ازین بیشتر مکن (ناظم)!  
 کزین صفت سر سِرو است زیر ارّه سین

سرایتِ سخن از اختصار می جوشد

برآر دست دعا، تا اثر کند آمین:

شوند اهل گنه تا به مسجد حرمین

امیدوارِ نجات از تَوْهُمِ سَجِّین<sup>۲۱</sup>

دهد سعادت طوف تو، دوستان تو را

رقم به منصب دارایی بهشت برین

در آن شکفته چمن، عن قریب سیر کنم<sup>۲۲</sup>

که عمرها به خیالش نشسته ام غمگین<sup>۲۳</sup>

در تشرّف به مکه و زیارت روضه پاک پیامبر ﷺ

چو رویی به من داشت توفیق از اول

به اوجی پریدم، که ناموس اکبر

شدم زایر کعبه و، دیدم از وی

عروس عرب، کرد پاک از گناهم

عروسان ز عشاق، دین می ربایند

نماز مناسک ادا کرد شوقم

به طوف نبی، بستم احرام از آنجا

کلید طوافش چو آمد به دستم

که: ای نافذ الحکم شاهان مُرسل

ز بس خوش قماش ست دیبای دینت

فلک، پیش قصر شکوه تو باشد

زمان، در زمان تو بالید بر خود

ره عمرم افتاد بر آستانت

گر از ظلم دزدان اعراب، عریان

رساند آخر آیینم را به صیقل

به جایی رسیدم، که آیات مُنَزَّل<sup>۲۴</sup>

قبولی که مژگان ز چشم مُکْحَل<sup>۲۵</sup>...

به رنگی که خارم به گل شد مبدّل

ز من کفر برد این عروس مُشْکَل<sup>۲۶</sup>

به دَآبی<sup>۲۷</sup> که توفیق گفتش: تَقَبَّل<sup>۲۸</sup>!

چو احرام تقصیرش آوردم اول...

گشادم بدین عرض، نطق مفصّل

سر دردها را سجود تو، صَندَل<sup>۲۹</sup>...

درد دست صورت، گریبان مخمل...

چو در پای کوهی یکی مختصر تل<sup>۳۰</sup>...

به حدّی که پیوسته آخر به اوّل...

به وصل تو، مهجوری ام شد مبدّل

رسیدم به درگاه ای شاه اَعْدَل<sup>۳۱</sup>!

تو دانی و ایشان، مرا این شرف بس      که شد طَرْفِ دینم به طوفت مُذَيِّل ...  
 چو دادند (ناظم) زبانت برین در      سخن مختصر به، که خجلت مُطَوِّل<sup>۳۲</sup>  
 ندارد بهشت دعا، عندلیبی      زبان را مدار از ترنم معطل<sup>۳۳</sup>  
 شود تا در ایوان تقدیر، هر شب      پر از اخگرِ اختر، این هفت منقل<sup>۳۴</sup> ...

زند دامن آن کس که بر شمع دینت  
 سرش بر سرِ نیزه بادا چو مشعل!<sup>۳۵</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان ناظم هروی، به تصحیح محمد قهرمان، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴، ص ۱۹.
- ۲- همان، ص ۲۰ و ۲۱.
- ۳- همان، ص ۱۹.
- ۴- همان، ص ۲۲-۲۶.
- ۵- همان، ص ۴۸.
- ۶- همان، ص ۵۱-۵۲.
- ۷- همان، ص ۵۲-۵۴.
- ۸- همان، ص ۵۹.
- ۹- همان، ص ۵۷۸.
- ۱۰- همان، ص ۱۶۲۰-۱۶۱، غزل شماره ۲۴۲.
- ۱۱- بنات: دختران.
- ۱۲- بنین: پسران.
- ۱۳- مُکَوْن: آفریننده، خالق.
- ۱۴- سَلَف: گذشته.

- ۱۵- قائد: راهنما، رهبر.
- ۱۶- یثرب: نام قدیمی شهر مدینه.
- ۱۷- بَطْحَا: مکه.
- ۱۸- یوم الدین: روز جزا، روز قیامت.
- ۱۹- حصن حصین: قلعه بسیار محکم و نفوذ ناپذیر.
- ۲۰- تَوْهْم: خیال، پندار.
- ۲۱- سِجِّین: جهنم.
- ۲۲- عَن قَرِیب: بزودی.
- ۲۳- دیوان ناظم هروی، ص ۷۴۴-۷۵۵.
- ۲۴- آیات مُنْزَل: آیه‌های نازل شده.
- ۲۵- چشم مُکَجَّل: چشم سرمه کشیده شده.
- ۲۶- عروس مشکَل: عروس زیبا و شکیل.
- ۲۷- دَأْب: شیوه، طرز.
- ۲۸- تَقَبَّل: کوتاه شده تَقَبَّلَ اللَّهُ: یعنی خدا قبول کند!
- ۲۹- صندل: چوب گیاهی که درمان درد سر می‌کند.
- ۳۰- مختَصِرُ تَل: تپه کوچک.
- ۳۱- ای شاه اَعْدَل: ای عادل‌ترین پادشاه!
- ۳۲- که خجلت مُطَوَّل: که شرمساری به طول بینجامد.
- ۳۳- مدار از ترنم معطل: زبان را از دعا باز مدار.
- ۳۴- هفت منقل: کنایه از هفت آسمان.
- ۳۵- دیوان ناظم هروی، ص ۷۶۹-۷۷۲.

## صائب تبریزی

۱۶ - مولانا میرزا محمدعلی صائب تبریزی (متوفای ۱۰۸۷ ه.ق)، چهره ممتاز و شاخص سبک اصفهانی (هندی) در شعر فارسی است.

زادگاه وی تبریز بوده ولی پدرش میرزا عبدالرحیم که از بازرگانان معروف تبریز بوده، علی رغم خواست خود به فرمان شاه عباس صفوی (۹۹۵ - ۱۰۳۸ ه.ق) به همراهی چند تن از تجار همشهری خود به اصفهان کوچ داده می شوند و در محله عباس آباد اقامت می کنند که به «تبارزه اصفهان» معروف می گردند.

وی در دوران جوانی به زیارت کعبه نایل می آید و پس از بازگشت از این سفر روحانی به خاطر اوضاع ناگوار و شرایط نامساعدی که برای اهل ادب و فرهنگ وجود داشت، تصمیم به خروج از ایران می گیرد و سرانجام به سال ۱۰۳۴ ه.ق عازم هرات و کابل می گردد و پس از مدتی که از اقامت او در کابل می گذرد، با معرفی و پایمردی والی آنجا ظفرخان احسن به دربار شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ ه.ق) بار می یابد، و پس از ۶ سال اقامت در هند، به اصرار پدر خود با او به ایران باز می گردد و به خاطر شهرت بسیاری که پیدا کرده بود، به سمت ملک الشعرائی دربار شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه.ق) نایل می آید.

این شاعر توانا سال های پایانی عمر را در باغی در اصفهان که بعدها به تکیه میرزا صائب موسوم شد، سپری کرد و سرانجام در سال ۱۰۸۷ ه.ق بدرود حیات گفت. مزار او اکنون در محل باصفایی از اصفهان به نام باغ صائب قرار دارد و مورد عنایت ادیبان و سخن شناسان و صاحب دلائل عصر ماست. این بنایی که بر مزار صائب احداث کرده اند در اثر کوشش ها و پیگیری های شادروان استاد جلال الدین همایی (سنا) به سال ۱۳۴۰ ه.ش صورت گرفته است.

## چکامه نبوی ﷺ

تا نگر دیده‌ست خورشید قیامت آشکار  
 مشت آبی زن به روی خود ز چشم اشک‌بار  
 در بیابان عدم بی‌توشه رفتن مشکل‌ست  
 در زمین چهره خود دانه اشکی بکار  
 مزرع امید را زین بیشتر مپسند خشک  
 بر رگ جان نشتری زن، قطره چندی ببار  
 دیده بیدار می‌باید ره خوابیده را  
 تا نگر دیده‌ست صبح، از خواب غفلت سر برآر  
 هر که یک دم پیشتر برخیزد از خواب گران  
 گم نسازد دست و پا چون غافلان در وقت بار  
 انتظار شهپر توفیق بردن، کاهلی است  
 خویش را افتان و خیزان بر به کوی آن نگار  
 مور از ذوق طلب آورد بال و پر برون  
 غیرتی داری تو هم پای طلب از گل برآر  
 چند باشی همچو خونِ مرده پنهان زیر پوست؟  
 غیرتی کن، پوست را بشکاف بر تن چون غبار  
 چند خواهی در میان بیضه بودای سست پر؟  
 بال بر هم زن، برآ بر بام این نیلوی حصار<sup>۲</sup>  
 تا به کی در شیشه افلاک باشی همچو دیو؟  
 ناله آتش فشانی از سر غیرت برآر

رشته طول امل را باز کن از پای دل  
 از گریبان فلک مانند عیسی سر برآر  
 شب‌نم از روشندلی آئینه خورشید شد  
 ای کم از شب‌نم! تو هم آینه را کن بی غبار  
 مشت خاکی از ندامت بر سر خود هم بریز  
 باد پیمایی کنی تا چند چون دست چنار؟  
 آرزو تا چند ریزد خار در پیراهنت؟  
 شعله‌ای بر خار آرزوی دل گمار  
 پاک کن آینه دل را ز زنگار هوس  
 تا در آید شاهد غیبی به روی چون بهار  
 صحبت عشق و خموشی در نمی‌گیرد به هم  
 می‌شکافد سنگ را از شوخ چشمی این شرار  
 زود خود را بر سر میدان جانبازان رسان  
 چون زنان پیر در بستر مکن جان را نثار  
 چون لب پیمانه می‌بوسد دهان تیغ را  
 هر که در آینه آغاز دید انجام کار  
 نفس بی زنهار را پروردن، از عقل ست دور  
 تا به کی بر سینه خود گردد خواهی کرد مار؟  
 نیست از زخم کجک اندیشه، فیل مست را  
 عاشق پر دل نیندیشد ز تیغ آبدار  
 ارمغانی بهر یوسف، بهتر از آینه نیست  
 چهره دل را مصفا ساز از گرد و غبار



بر دو عالم آستین افشان<sup>۴</sup>، ید بیضا ببین  
 پاک کن حرف طمع از لب، دم عیسی برآر  
 شمع پشت سر نمی آید به کار پیش رو  
 هر چه داری، پیشتر از مرگ بر خود کن نثار  
 مدّت پیش و پس برگ خزان یک ساعت است  
 برگ رفتن ساز کن از رفتن خویش و تبار  
 صبح کن از نعمت الوان به خوناب جگر  
 چند روزی همچو مردان بر جگر دندان فشار  
 آن چه بر خود می پسندی، بر کسان آن را پسند  
 آن چه از خود چشم داری، آن ز مردم چشم دار...  
 خانه در بسته، فانوس حضور خاطرست  
 هم زبان را بسته دار، هم چشم را پوشیده دار  
 زخم دندان ندامت در کمین فرصت است  
 بر زبان حرفی که نتوان باز گفت، آن را میار  
 تا نگیرد خوشه اشک ندامت دامنست  
 در قیامت آن چه نتوانی درو کردن، مکار  
 جمله اعضا بر گناه خود گواهی می دهند<sup>۵</sup>  
 روز محشر در حضور حضرت پروردگار  
 یا زبان بندی برای این گواهان فکر کن  
 یا زناشایسته چشم و گوش و لب را پاس دار  
 هر سیه کاری که اینجا سینه ها را داغ کرد  
 چون پلنگ از خواب خیزد روز محشر داغ دار

هر که چون افعی درین جا بی گناهان را گزید  
 سر برون آرد ز سوراخ لحد مانند مار  
 هر که اینجا دست رد بر سینه سائل نهاد  
 حاجب جنت گذارد چوب پیشش روز بار  
 تیره روزان را درین منزل به شمعی دست گیر  
 تا پس از مردن تو را باشد چراغی بر مزار  
 چون سبک باران ز صحرای قیامت بگذرد  
 هر که از دوش ضعیفان بیشتر برداشت بار  
 بر حریم گل گذارد پای در صحرای حشر  
 هر سبک دستی که بر گیرد ز راه خلق خار  
 هر که کار اهل حاجت را به فردا نفکند  
 روز محشر داخل جنت شود بی انتظار  
 جوی شیر و انگبین کز حسرتش خون می خوری  
 در رکاب توست اگر دل را کنی صاف از غبار  
 حله فردوس گر نور است تار و پود او  
 رشته های اشک توست آن حله ها را پود و تار  
 قصر جنت، ز رنگار از چهره زرین توست  
 نخل طوبی شد ز مژگان تو صاحب شاخ سار  
 چشمه کوثر که آبش می دهد عمر ابد  
 دارد از چشم گهربار تو نم در جوی بار  
 داری آتش زیر پا در کار دنیا چون سپند  
 در نظام کار عقبی دست داری در نگار

فارغی در دنیایی از اندیشه عقی و لیک  
 فکر اسباب زمستان می‌کنی در نوبهار  
 خاک زن در دیده ابلیس از ترک هوس  
 تا برآرد آتش دوزخ ز دستت زینهار  
 نفس کافرکیش را در زندگی در گور کن  
 تا بمانی زنده جاوید در دارالقرار  
 «رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا»<sup>۶</sup> ورد خود کن سال‌ها  
 تا چو آدم توبهات گردد قبول کردگار  
 ورد خود کن «لَا تَذَرُ»<sup>۷</sup> یک عمر چون نوح نبی  
 تا ز کفار وجود خود برانگیزی دمار  
 گر همه جبریل باشد، استعانت زو میجو  
 تا شود آتش گلستان بر تو ابراهیم وار<sup>۸</sup>  
 صبر کن مانند اسماعیل زیر تیغ تیر  
 تا فدا آرد برایت جبریل از کردگار<sup>۹</sup>  
 دامن از دست زلیخا بی‌هوس بیرون بکش  
 تا شوی چون ماه کنعان<sup>۱۰</sup> در عزیزی نامدار  
 زیر پا آور هوای دیو نفس خویش را  
 چون سلیمان حکم کن بر جن و انس و مور و مار  
 چون کلیم الله نعلین دو عالم خلع کن<sup>۱۲</sup>  
 تا ز رود نیل، شارع<sup>۱۳</sup> بخشدت پروردگار  
 تا برآیی همچو عیسی بر سپهر چارمین  
 چارپای طبع را بگذار در این مرغزار

از صراط المستقیم شرع پا بیرون منه  
 تا توانی کرد فردا از صراط آسان گذار  
 دست زن در دامن شرع رسول هاشمی  
 زان که بی این بادبان کشتی نیاید برکنار  
 باعث ایجاد عالم، احمد مرسل که هست  
 آفرینش را به ذات بی مثالش افتخار  
 تا نیامد رايض<sup>۱۴</sup> شرح تو در میدان خاک  
 سرکشی نگذاشت از سر، ابلق لیل و نهار  
 کفر شد با خاک یکسان از فروغ گوهرت  
 سایه خواباند علم، خورشید چون گردد سوار  
 باده سرجوش وحدت خاص سُقراق<sup>۱۵</sup> تو بود  
 خاک از ته جرعه نور تو شد خورشید وار  
 بود چشم آفرینش در شکر خواب عدم  
 کز صبح باده وحدت تو بودی کامکار  
 ساقی ابداع<sup>۱۶</sup> چون مهر از لب مینا گرفت  
 چشم بیدار تو بودش ساغر گوهر نگار  
 بوسه ها بر دست خود زد خامه نقاش<sup>۱۷</sup> صنع  
 تا شد از نقش تو لوح آفرینش کامکار  
 اندر آن خلوت که جام دوستکامی می زدی  
 حلقه بیرون در بود آسمان بی مدار  
 جمله معقولات را محبوس کردی در جهان  
 برگرفتی پرده، راز غیب را از روی کار

اهل دنیا را ز راز آخرت دادی خبر  
 خواندی از پشت ورق، روی ورق را آشکار  
 محو گردیدند در نور تو یک سرانیا  
 ریزد انجم، چون شود خورشید تابان آشکار  
 پنج نوبت کوفتی در چار رکن و شش جهت<sup>۱۸</sup>  
 هفت اقلیم جهان را چون شتر کردی قطار  
 رحمت عام تو، جرم خاکیان را شد شفیع  
 موج دریا، سیل را از چهره می شوید غبار  
 در ره دین باختی دندان گوهر بار<sup>۱۹</sup>  
 رخنه این حصن را کردی به گوهر استوار  
 از جهان، قانع به نان خشک گشتی، وز کرم  
 نعمت روی زمین بر اُمتان کردی نثار  
 ماه را کردی به انگشت هلال آسا دو نیم  
 ملک معجز را مسخر ساختی زین ذوالفقار  
 کردی اندر گام اول سایه خود را وداع  
 چون سبک باران، فرا رفتی ازین نیلی حصار  
 سنگ را در پله معجز در آوردی به حرف<sup>۲۰</sup>  
 ساختی خصم دو دل را چون ترازو سنگ سار  
 چون سلیمانی ست کز خاتم جدا افتاده است  
 کعبه تا داده ست از کف دامن بی اختیار  
 چون بهار از خلق خوش کردی معطر خاک را  
 «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۲۱</sup> خواند از آن، پروردگار

چون گذاری روز محشر گیسوی مشکین به کف

لشکر عصیان شود چون زلف خوبان تار و مار

یا شفیع المُنذِین! (صائب) ز مداحان توس<sup>۲۴</sup>

از سر لطف و کرم تقصیر او را در گذار<sup>۲۵</sup>

برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار این شاعر بلند آوازه از این منابع می توانید

استفاده کنید:

تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۱۹۸؛ تاریخ ادبیات ایران، رضازاده

شفق، ص ۱۸۶؛ تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۱۹۹؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۴۰۸؛

تذکره نصرآبادی، ص ۲۱۷؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۲۹۳۳؛ طریق الحقائق، ج ۳،

ص ۷۳؛ آتشکده آذر، ص ۳۱؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱۷؛ دیوان صائب تبریزی با

مقدمه امیری فیروزی؛ دویت سخنور، ص ۱۷۶ تا ۱۷۸.

\* \* \*

### پانوشته ها :

۱- دویت سخنور، نظمی تبریزی، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

۲- نیلی حصار: کنایه از آسمان نیلی رنگ، چرخ کبود فام.

۳- کجک: وسیله آهنی با سر کج که فیل را با آن می رانند.

۴- آستین افشاندن: ترک چیزی را کردن، پشت پا زدن.

۵- اشاره دارد به آیه ۲۴ از سوره مبارکه «نور»: یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا

یَعْلَمُونَ، یعنی: روزی که زبان ها و دست ها و پاهای شان گواهی می دهد به آن چه کرده اند.

۶- اشاره دارد به آیه ۲۳ از سوره مبارکه «اعراف»: قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ: حضرت آدم و حوا گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر تو ما را

نیامرزی و بر حال ما رحمت نیاوری، از زبان کاران خواهیم بود.

۷- اشاره دارد به آیه ۲۶ از سوره شریفه «نوح»: وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْآرِضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا،

- یعنی: و نوح گفت: خدای من! بر روی زمین از کافران تنی باقی مگذار.
- ۸- اشاره دارد به ماجرای حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و در آتش افکندن او، و کمک جبریل را نپذیرفتن.
- ۹- اشاره دارد به ماجرای گوسفند آوردن جبریل برای حضرت ابراهیم علیه السلام تا آن را به جای فرزندش اسماعیل قربانی کند.
- ۱۰- ماه کنعان: کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است.
- ۱۱- عزیز: لقب پادشاهان مصر.
- ۱۲- خُلْع کن: بیرون بیاور. اشاره دارد به آیه ۲۱ از سوره کریمه «طه»: ... فَأَخْلَعْنَا لَعَلَّيْكَ! ....
- ۱۳- شارع: راه.
- ۱۴- رایض: رام کننده اسبان و چارپایان.
- ۱۵- سُقْرَاق: کوزه لوله داری که در آن شراب و یا آب ریزند.
- ۱۶- ساقی ابداع: کنایه از خالق جهان هستی جهانی که سرشار از طراوت و تازگی است.
- ۱۷- نقّاش صنع: قلم قدرت حضرت ربوبی.
- ۱۸- پنج نوبت کوفتن: در پنج وقت نماز گزاردن.
- ۱۹- چهار رکن: باد، آب، آتش و خاک، عناصر اربعه.
- ۲۰- شش جهت: شمال و جنوب و مشرق و مغرب و بالا و پایین.
- ۲۱- اشاره دارد به شکستن دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله در جریان جنگ احد توسط مشرکین.
- ۲۲- اشاره دارد به سخن گفتن سنگریزه در دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و شهادت دادن به نبوت آن بزرگوار.
- ۲۳- اشاره دارد به آیه ۱۰۷ از سوره مبارکه «انبیاء»: و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، یعنی: ما تو را به پیامبری مبعوث نکردیم مگر آن که برای جهانیان مایه رحمت و برکت باشی.
- ۲۴- یا شفیع المذنبین: ای شفاعتگر گناه کاران.
- ۲۵- دیوان صائب تبریزی.

## واعظ قزوینی

۱۷ - ملا محمد رفیع (واعظ) قزوینی (متوفای ۱۰۸۹ ه. ق) ملقب به رفیع الدین و مشهور به میرزارفیع و ملارفیعا، به سال ۱۰۲۷ ه. ق در صفی آباد از توابع قزوین به دنیا آمد، و پس از تحصیل علوم مقدماتی، از محضر دانشمندان بلند آوازه‌ای همچون ملاخلیل بن غازی قزوینی معروف به آخوند و آخوند ملاخلیلا مؤلف آثار گران سنگ: شرح اصول کافی به فارسی در ۱۲ مجلد و شرح کافی به عربی و موسوم به الشافی تا ابواب طهارت و تصانیف دیگر، استفاده‌ها برد و تا پایان عمر ارتباط خود را با او استوار نگاه داشت.

واعظ قزوینی در امر خطابه در زمان خود نظیری نداشته و پس از درگذشت نیای خود ملافتح الله، ایراد خطبه در مسجد جامع قزوین را برعهده داشته است.<sup>۱</sup> وی نه تنها از سخنوری، بلکه از علوم معقول و منقول و عرفان نیز نصیب وافری داشته و اثر ارزشمند ابواب الجنان و دیوان اشعار او مؤید این معناست. مرگ وی و استادش ملاخلیلا در سال ۱۰۸۹ ه. ق اتفاق افتاد و جنازه او در سمت چپ سلام‌گاه امام‌زاده حسین - برادر یا فرزند حضرت امام رضا علیه السلام - در قزوین به خاک سپرده شده است.<sup>۲</sup>

واعظ قزوینی از چهره‌های موفق سبک اصفهانی (هندی) در شعر فارسی است و غزلیات وی سرشار از مضامین رنگین و آرایه‌های دلنشین است، و اشعار آیینی او در مناقب تنی چند از حضرات معصومین علیهم السلام در شمار آثار فاخر و برگزیده می‌باشد. دیوان اشعار این سخنور توانا و غزل‌سرای نام آشنا با کوشش شادروان دکتر سید حسن سادات ناصری، در سال ۱۳۵۹ توسط موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی





باشدش چون نسبتی با گنبد پرنور او  
 زین شرافت آسمان دایم جهان را بر سرست  
 ذات پاکش کرد اول در سرای او نزول  
 این جهان را، زآن تقدّم بر جهانِ دیگرست ...  
 بحر: جوش از علم و، خاک: آرام از حلمش گرفت  
 زیر بار منّت احسان او، بحر و برست  
 کرده گویی بر محیط فیض او روزی گذار  
 زین سبب بر کشت عالم، باد باران آورست ...  
 بال افشانی کند تا در ریاض نعت او  
 مرغ معنی را ز لفظ و صوت زآن بال و پرست ...  
 در بهشت رستگاری دیده‌ام خود را ز بس  
 دیده‌ام روشن ز دُرّ مدحتِ آن سرورست  
 چون نباشد نور چشمم، آن چه زاد از دل مرا  
 خانه زاد مهر آلِ حضرت پیغمبرست  
 نیست (واعظ!) مدح او کار زبان، آید مگر  
 از زبان خاموشی، نعتی که او را در خورست  
 می‌رود کلک زبان در حضرت او پُر ز یاد<sup>۳</sup>  
 ای ادب زودش خبر کن کاین مقام دیگرست  
 هست از آن طول سخن کز شوق می‌بالد به خود  
 چون نبالد؟ هیچ می‌دانی کرا مدحت‌گرست؟!  
 نطق، قدری کام خود از شهد نعت او گرفت  
 گر به خاموشی دهد مِنْ بَعْدِ نوبت، بهترست

ای زبان! شو پیش نعتش پای تا سر پشت دست  
 معذرت خواه و دعا کن، کاستجابت بر درست  
 باد نخل عمرها پر بار از اخلاص او  
 نخل امکان از وجود خلق تا بار آورست  
 باد زینت طاق دلها را ز نور مهر او  
 تا روان آسمان را شمسه، مهر انوارست  
 باد حکم شرع او در دفتر ایام ثبت  
 کاتب تقدیر تا در پشت این نه دفترست  
 خاک ذلت از در خلقم مکن یارب به سر  
 کاین نه سر، خاک در آل نبی و حیدرست<sup>۴</sup>

\* \* \*

## در توصیف سرور عالمیان محمد مصطفی ﷺ

## و ستایش امیرمؤمنان علی ﷺ

فصل دی شد، آتش سوزی هوا را در سرست  
 سرد مهری های دوران را، ظهور دیگرست  
 دوستان با هم نمی جوشند چون بیگانگان  
 آتش مهر و محبت را مگر هیزم ترست؟! ...  
 روی گرمی گر ببیند ز آتش، از بی هیزمی  
 پشت گرمی (واعظ) ما را به چوب منبرست!  
 ز آتش دل تا سحر، مانند چوب نیم سوز  
 شمع بالین: دود آه و، بستم: خاکسترست! ...  
 هیزم ما: هستی خود، آتش ما: عشق دوست  
 وسعت صحرای همت: دامن و، دل مجمرست  
 مهر ما: گمنامی ست و، تخت ما: آسودگی  
 افسر ما: خاک پای حضرت پیغمبرست  
 آن که لطفش گر شود فردا شفاعت خواه ما  
 از گناه خویش ترسیدن، گناه دیگرست  
 گرچه دیر آمد به عالم، نور عالم بود ازو  
 جویبار صبح را سرچشمه: مهر انورست  
 صیت<sup>۵</sup> او در هفت گردون، چون صدا در کوهسار  
 نام او در شش جهت چون سگ بر سیم و زرست  
 سایه اش بر مهر تابان، همچو شمعی بر لگن  
 پایه اش بر فرق گردون چون گهر بر افسرست

همچو رنگ از روی عالم رفت و، باز آمد به جا  
 رتبهٔ پستی ز رفعت، بعد ازین بالاترست!  
 دل به جا آمد جهان را، چون به جا باز آمد او  
 خاک از برگشتن او آسمان را بر سرست  
 از فلک مانند شبنم تا برین گلشن نشست  
 چشم کوکب تا قیامت از فراق او ترست ...  
 بس که می کرد از زر و سیم جهان، پهلوی تهی  
 سگّه از نامش در انداز جدایی از زرست  
 تا به سِلک ریزش دستش در آرد خویش را  
 لعل را از شوق، چون یاقوت آتش در سرست  
 راه حق را راست نتوان رفت بی ارشاد او  
 شاه راه شرع، خطّ بندگی را مَسْطَرُست  
 تا ننوشد آب از سرچشمهٔ اخلاص او  
 بوستان سینه را، نخل دعاها بی برست ...  
 قنّادش<sup>۷</sup> سوی سپهر قرب، جبریل امین  
 شحنه اش در شهر دین شاه ولایت، حیدرست  
 حیدر صفدر که او خود جانشین مصطفی ست  
 مدحت<sup>۸</sup> او جانشین مدحت پیغمبرست  
 یک الف از نسخهٔ دینداری او: ذوالفقار  
 یک ورق از دفتر مردیش، باب خیرست  
 هست ختم انبیا یعنی: محمد شهر علم  
 او در آن شهر و، (واعظ) از سگان آن درست

باغ جنت را توان اثبات ملکیت نمود  
 مهر اوی و آل پاکش در کف دل، محضرت ...  
 خامه با مداحی آن مهر تابان چون کند؟  
 کآن چه گوید مهر تابان، خود از آن روشن ترست  
 مدح او محتاج گفتن نیست، (واعظ!) ختم کن  
 بی نیاز آیینۀ خورشید از روشن‌گرست  
 سایه گستر باد بر عالم، لوای شمع او!  
 تا جهان زیر لوای آفتاب انورست<sup>۹</sup>

#### مثنوی

الهی! به یکتایی وحدت	به زخاری <sup>۱۰</sup> قُلُومِ رحمت
به پیدایی ذات پنهان تو	به گیرایی ذیل <sup>۱۲</sup> احسان تو
به علمت که همخانۀ رازهاست	به حلمت که سیلاب شهر خطاست
به حمدت که سرمایۀ دولتست	به شکرت که سرچمۀ نعمتست
به احمد شفیع سیاه و سفید	کزو پشت بر کوه دارد امید <sup>۱۳</sup>
شفیعی که گردد اگر عذر خواه	زند غوطه در بحر بخشش، گناه
کی افتادگی را پسندد به ما؟	که بر سایه خود ندارد روا!
ز سایه فکندن فزون پایه اش	ولیکن جهانیست در سایه اش
چنان بر جهان سایه او نشست	که افتاد بر طاق کسرا شکست
شق خامه، کی باشد او را هنر؟	که سازد به انگشت، شق قمر
ز بس حسرت آن کف ارجمند <sup>۱۴</sup>	قلم‌ها به سینه الف می‌کشند
به مهر سپهر ولایت، علی	کزو ظلمت کفر شد منجلی <sup>۱۵</sup>
امامی که بی نشأ مهر او	نخیزد کسی از لحد سرخ رو

به قهرش همین فتح خیبر نمود      که مهرش بسی قلعه دل گشود  
 به شمشیر آن شاه والا گهر      جدا شد حق و باطل از یکدگر  
 نبی و علی، هر دو نسبت به هم      دو تا و، یکی، چون زبان قلم!  
 دو سر چون قلم، لیکن از جان یکی      زبان‌شان دو تا و، سخن‌شان یکی  
 قلم وار بردند از آن سر به سر      که مو در میان‌شان نگنجد مگر! ...  
 به مهدی هادی، امام زمان      که نام خوشش نیست حدّ زبان ...  
 نه خورشید و ماه‌ست بر آسمان      بود در ره او، دو چشم جهان  
 ندانم ز بس هست قدرش فزون      که در پرده غیب گنجیده چون؟!  
 وجودش چراغی به فانوس دان      جهانی ازو روشن و، خود نهان  
 ز ما گردن و، طوق فرمان او      ز ما دست امّید و، دامن او  
 به آب رخ جمله پیغمبران<sup>۱۶</sup>      که دادند در راه دین تو جان ...

که رحمی کنی بر من و زاری‌ام

به رویم نیاری گنه کاری‌ام<sup>۱۷</sup> ...

برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار این شاعر توانا می‌توانید از این منابع استفاده کنید:

فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۸، تألیف سرکار خانم فخری  
 راستکار، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ الذریعه، ج ۱، ص ۷۶؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۷۰؛ سرو  
 آزاد، ص ۱۰۵؛ الامل الآمل، چاپ بغداد، قسم ثانی، چاپ ۱۳۸۵ ه. ق، ص ۲۹۳؛ مجله  
 ارمغان، سال ۱۸، شماره ۱، ص ۶۹ تا ۷۴؛ قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی،  
 چاپ ۱۳۰۹، ص ۲۰۶ و ۲۰۷؛ آتشکده آذر، به کوشش سید حسن سادات ناصری، ج ۳،  
 ص ۱۲۰۴؛ کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، ص ۱۲۱؛ ریاض العارفین، هدایت،  
 چاپ اول، ص ۲۳۷ و دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، دکتر سید حسن سادات  
 ناصری، مقدمه.

### پانوشته‌ها :

- ۱- مقدمه دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، به کوشش دکتر سیدحسن سادات ناصری، تهران، موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، ۱۳۵۹.
- ۲- همان.
- ۳- پُر ز یاد رفتن: بسیار از خاطر رفتن و زود فراموش شدن.
- ۴- دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، به کوشش دکتر سیدحسن سادات ناصری، تهران، موسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، ۱۳۵۹، ص ۴۶۵-۴۷۱.
- ۵- صیت: شهرت، آوازه.
- ۶- مَسْطَر: صفحه مقوایی که بر روی آن به جای سطرها ریسمان دوزند و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی سطر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند، و بر روی آن خط نویسند.
- ۷- قائد: رهبر، پیشوا.
- ۸- مِدْحَت: ستایش.
- ۹- دیوان واعظ قزوینی، ص ۴۷۱-۴۷۷.
- ۱۰- رَزْخَار: سرشار، لبریز.
- ۱۱- قُلْزُم: دریا، اقیانوس.
- ۱۲- ذیل: دامان.
- ۱۳- پشت بر کوه داشتن: بسیار امیدوار بودن، بسیار اطمینان خاطر داشتن.
- ۱۴- فعل درین مصراع حذف شده و در سبک هندی این قبیل موارد سابقه دارد. معنای مصراع: از بس که حسرت آن دست گهربار را می‌کشند.
- ۱۵- مُنْجَلِی: آشکار، عیان. یعنی: از تابش انوار آفتاب ولایت، ظلمت کفر برای همه آشکار شد.
- ۱۶- آبِ رخ: آبرو، اعتبار.
- ۱۷- دیوان واعظ قزوینی، ص ۶۲۲-۶۲۷.



## فیض کاشانی

۱۸ - ملا محمد محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱ ه.ق) فرزند رضی الدین شاه مرتضی داماد ملا صدرا شیرازی و متخلص به «فیض» از علمای نامدار شیعی در سده یازدهم هجری است که در سن ۸۴ سالگی در زادگاه خود شهر کاشان بدرود حیات می‌گوید و هم اکنون مزار این عالم بزرگوار زیارتگاه بسیاری از شیفتگان فقه جعفری و مشتاقان فرهنگ اهل بیت عصمت علیهم السلام می‌باشد.<sup>۱</sup>

فیض کاشانی بیشترین تحصیلات علمی خود را در محضر فیلسوف نامدار شیعی حکیم ملا صدرا به پایان برده، و از بزرگان دیگری نیز همچون میر داماد، شیخ بهایی و سید ماجد بحرانی در علوم حدیث و تفسیر و عرفان کسب فیض کرده است. تعداد تألیفات این عالم عالیقدر را بالغ بر ۲۰۰ مجلد - اعم از کتاب و رساله - نگاشته‌اند که تفسیر صافی، وافی، محجة البیضاء، کلمات مکنونه و دیوان اشعار او از مهم‌ترین آن‌هاست.<sup>۲</sup>

ملا عبدالرزاق لاهیجی و ملا محسن فیض کاشانی هر دو افتخار و دامادی صدر المتألهین حکیم ملا صدرا را داشته‌اند و تخلص شعری آنان نیز توسط این حکیم عالی‌قدر انتخاب می‌شود. به ملا عبدالرزاق تخلص (فیاض) و به ملا محسن فیض تخلص (فیض) عنایت می‌کنند. مولفان برخی از کتب تاریخی و تذکره‌ها به نقل این مطلب پرداخته‌اند که چون دختران ملا صدرا دارای تحصیلات عالی مختلف اسلامی بوده‌اند، پس از تعیین تخلص‌های شعری، همسر ملا محمد محسن فیض به پدر گلایه می‌کند که در میان دو داماد خود فرق گذارده‌ای و برای عبدالرزاق تخلص (فیاض) را برگزیده‌ای و برای شوهر من تخلص (فیض) را، و همه می‌دانند که «فیاض» صیغه

مبالغه است به معنای بسیار فیض بخش ولی «فیض» همان معانی مصدري خود را دارد و نه افزون از آن! **صدر المتألهین** در پاسخ اعتراض دختر خود لبخند می زند و می گوید آن چه در مورد این دو کلمه گفתי درست و به جا بود ولی از یک نکته دقیق و باریکی که در «فیض» نهفته است غافل مانده ای و جا داشت که همسر **ملاعبدالرزاق** به من اعتراض داشته باشد نه تو! و آن این نکته است که در لغت عرب وقتی می خواهند در وصف کسی نهایت مبالغه را نشان دهند از مصدر استفاده می کنند. مثلاً در توصیف عدالت **علی** می گویند: **علیٌّ عدلٌ** یعنی **علی** خود عدل است، ذات عدل است و این فرق می کند با این که گفته شود: **علیٌّ عادل**. در مورد **ملا محمد محسن** هم می توان همین قاعده را به کار بست، و این حکیم بزرگوار با این پاسخ مستدل و در عین حال ذوقی، دختر خود را مجاب می کند. دیوان اشعار عالم نامدار شیعی **فیض** بارها به چاپ رسیده، ولی چاپ اخیر این دیوان که به اهتمام ادیب نکته سنج و فرهیخته شادروان **مصطفی فیضی** در سه مجلد منتشر شده است مزایای بسیاری بر چاپ های گذشته دارد. از وست:

#### قصیده نبوی ﷺ

ای دل و جان من فدای محمد	های و هوی من از برای محمد
آمده ام تا زبان به مدح و ثنایش	بگشایم، کنم دعای محمد ...
مظهر جامع صفات خدا، اوست	کی ثنایی بود سزای محمد
کیستم من که قدر او بشناسم؟	یا که باشم سخن سرای محمد ...
سید المرسلین، حبیب خداوند	کو، کسی در دو کون، تای محمد
قدر او برترست از همه قدری	نرسد، کس به اصطفای <sup>۳</sup> محمد
ماند روح القدس ز همرهی او	در شب معراج و، ارتقای <sup>۴</sup> محمد
گفتا: نزدیک تر گر آیم ازین من	بال و پرم سوزد خدای محمد ...

گر چه بی سایه بود شخص لطیفش  
می رسد، دم به دم ز قُبَّة افلاک  
جمله عالم، طفیل ذات شریفش  
آن چنان زد ندای عالی ایمان  
کوس توحید در زمین و زمان کوفت  
انبیا جمله در دعا به شب و روز  
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی  
او چون کُل است و، دیگران همه اجزا  
هست او روح این جهان به حقیقت  
خاکیان هم عَلٰی اختلافِ مراتب<sup>۵</sup>  
سعی ها کرد در هدایت امت  
بس جفاها که او کشید از ایشان  
بود او را عَلٰی مُمِدُّ و معاون  
و ه که چها کرد در معاونت او  
یا الهی! علیه صَلِّ وَسَلِّمْ<sup>۹</sup>  
بهر آن تا کند شفاعت بنده  
بار عصیان شکست گردن و پشتم  
نیستم قابل شفاعت و امداد  
آمده ام با جهان گریه و زاری  
ناگه دریا و کان به رشگ در آید  
یا الهی! به حقِّ عزّت و جاهت

همه بودند سایه های محمّد  
نصّ «لولاک» از برای محمّد  
آمده بهر رونمای محمّد  
که جهان پر شد از ندای محمّد  
آسمان گیر شد صدای محمّد ...  
خواسته از خدا، لقای محمّد  
جمله مشتاق روی و رأی محمّد ...  
مجمع جمله در ردای محمّد  
انبیا جملگی قوای محمّد  
خود به مثل همجو عضوهای محمّد  
«بَاخِعْ نَفْسُکُ» شد گَوای<sup>۷</sup> محمّد  
حقّ تعالی دهد جزای محمّد!  
و ه که چه کوشید در رضای محمّد  
من فدای وی و فدای محمّد!  
و بر آل عبا، عبای محمّد ...  
آمده ام بر درِ سرای محمّد  
سر نهادم ولی به پای محمّد  
لیک دارم به دل، ولای محمّد  
تا که رحم آردم، خدای محمّد ...  
زان چه من گیرم از سخای محمّد ...  
که کنی روزی ام، لقای محمّد

(فیض) را جرعه ای دهی ز شرابش ...

تا که شفا یابد از دَوای محمّد<sup>۱۰</sup>

در مناقب نبوی ﷺ و فضایل علی و ائمه هدی علیهم السلام

احمد مصطفیٰ، جُعِلْتُ فِدَاکِ!<sup>۱۱</sup> ای رسول خدا! جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 مهتر و بهتر بنی آدم خاتم انبیا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 ای تو مقصود ز آفرینش کل وی حبیب جزا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!...  
 ره نمودی به حق، خلاق را دهدت حق جزا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 خاک راه تو کو؟ که سرمه کنم تا ببینم تو را، جُعِلْتُ فِدَاکِ!...  
 من چه گویم ثنات؟ چون شناخت قدر تو جز خدا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 شرمم آید ازین فدا گفتن که نیم من سزا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 پیش خاک رخت چه باشد جان؟ تا که سازم فدا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 چه کنم لیک یا رسول الله؟! نیست جز جان مرا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 گنهم بی حدست و، طاعت کم یا شفیع الوری! جُعِلْتُ فِدَاکِ!<sup>۱۲</sup>  
 در قیامت نباشی ار تو شفیع وای بر روز ما! جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 یا علی! یا امام متقیان! یا ولی خدا! جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 ای خلیفه به حق پیغمبر! جانشین بجا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!...  
 ای تو مولای خلق بعد نبی صاحب «انما» جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 مقصد «بَلِّغْ وَ رَضِیْتُ لَکُم»<sup>۱۳</sup> مهبط «هل اتی» جُعِلْتُ فِدَاکِ!...  
 ما همه غرق بحر معصیتیم کن «شفیعاً لنا» جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 ای سَمَی و کَنَی پیغمبر! وی بقیه خدا، جُعِلْتُ فِدَاکِ!<sup>۱۴</sup>  
 ای امام زمان و مهدی حق صاحب عصر ما، جُعِلْتُ فِدَاکِ!  
 از کسی بر تو بیعتی چون نیست خوش برآ! خوش برآ! جُعِلْتُ فِدَاکِ!

(فیض) خود را ز غم نجات دهید

کوست خاک شما، جُعِلْتُ فِدَاکِ!<sup>۱۵</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان علامه محمد محسن فیض کاشانی، به تصحیح مصطفی فیضی کاشانی، تهران، چاپ و انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۳۷۱، ج ۱، مقدمه، ص ۵.
- ۲- همان، ص ۸۳-۸۸.
- ۳- إصطفاء: در اینجا بلند مرتبگی.
- ۴- إرتقاء: ترقی، والایی.
- ۵- عَلَى إختلافٍ مراتب: بر حسب اختلاف مرتبه‌ها و درجات.
- ۶- بَاخِعْ نَفْسُک: اشاره به آیه کریمه که خداوند به پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید خود را این قدر در زحمت می‌فکن.
- ۷- گوا: گواه، شاهد.
- ۸- مُمِدِّ: یاریگر، یاری رسان.
- ۹- عَلَيْهِ صَلِّ وَسَلِّمْ: سلام و صلوات بر او بفرست.
- ۱۰- دیوان فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۸۵-۲۸۷.
- ۱۱- جُعِلْتُ فِدَاک: جمله دعایی است به معنای جانم به فدای تو! ای من به فدای تو!
- ۱۲- شَفِيعُ الْوَرَى: شفاعت‌گر مردم نزد خدا.
- ۱۳- اشاره دارد به آیه ۳ از سوره مبارکه مائده: وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.
- ۱۴- بَقِيَّةُ خدَا: معادل فارسی «بَقِيَّةُ اللَّهِ» از القاب اختصاصی حضرت ولی عصر «ارواحنا فداه»!
- ۱۵- دیوان فیض کاشانی، ج ۱، ص ۳۴۶-۳۴۹.

بخش دهم

شعر نبوی ﷺ در سده دوازدهم



در سده‌های یازدهم و دوازدهم هجری شاهد رواج چشم‌گیر سبک شعری اصفهانی (معروف به سبک هندی) و نقطه‌اوج نازک خیالی در آثار اکثر قریب به اتفاق شاعران بنام و غزل‌سرایان فارسی زبان در ایران و شبه قاره هند هستیم.

در سده دوازدهم هجری کمتر شاعری را می‌توان یافت که تحت تأثیر این شیوه جدید شعری قرار نگرفته باشد. در این سبک شعری نوین که از دیدگاه مخالفان و بانیان نهضت بازگشت ادبی با بدعت‌ها و سنت شکنی‌های فراوانی در مؤلفه‌های قطعی و معیارهای مسلّم شعر پارسی همراه بوده است - عنایتی که اهل سخن به شکار مضامین ناب و رنگین از خود نشان می‌دادند نسبت به جنبه ساختاری شعر چندان اهمیتی قایل نبودند - به بیان دیگر اگر در سبک عراقی، گاه معنا فدای لفظ می‌گردید و به شاکله بیرونی شعر، اهمیت افزون‌تری از بافت محتوایی آن داده می‌شد، در سبک‌های نو ظهور و نوین: وقوع، واسوخت، و شیوه هندی اهتمام شاعر بیشتر به غنای محتوایی و شکار مضامین نو و خلق ترکیبات بدیع و ناگفته بود تا به متانت لفظی و وقار ساختار کلامی، و از همین روی به خاطر زیاده‌روی‌هایی که در این عرصه صورت گرفت به تدریج از فخامت لفظی شعر کاسته شد، و به خاطر تسامح بیش از



اندازه در به کار گرفتن کلماتی عامیانه و استفاده از واژه‌هایی که در محاوره‌های مردمی حضور داشتند و خلق ترکیباتی که به لحاظ ادبی و فنی چندان خوشایند طبایع سلیم نبودند، شاکله متین و استوار شعر فاخر فارسی را دچار آسیب جدی کرد، و شرایط را به گونه‌ای رقم زد که مخالفان این سبک شعری که کیان شعر کهن پارسی را در مخاطره می‌دیدند توانستند، نهضت بازگشت ادبی را سامان دهند و از عصر زندیه به بعد شاهد افول تدریجی سبک هندی و احیای نسبی سبک متقدمین در قلمرو شعر فارسی هستیم. هر چند بانیان این نهضت ادبی نتوانستند به تمام اهدافی که می‌اندیشیدند برسند، ولی حرکت آنان موجب شد که هواداران سبک هندی در ادامه راه دچار سبک‌زدگی و بی‌رغبتی و تا حدی بی‌تفاوتی شوند و میدان را بیش از پیش برای حضور طالبان سلفی‌گری ادبی آماده سازند. ادامه این بحث را شاید در فصل آتی این اثر که به بررسی شعر نبوی ﷺ در سده سیزدهم اختصاص دارد، پی‌گیریم و درباره سبک اصفهانی (سبک هندی) و شاخصه‌های آن بیشتر صحبت کنیم.

## مخفی هندی

۱ - زیب النساء بیگم متخلص به (مخفی) از شاهزادگان سلسله گورکانی در هند، نام‌آورترین سخنور شبه قاره هند در میان زنان در سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم هجری است. وی در سال ۱۰۴۸ ه. ق در هند به دنیا آمد و به سال ۱۱۱۳ در سن ۶۵ سالگی بدورد حیات گفت.

پدر وی اورنگ زیب از فرمانروایان مشهور هند و نسب مادر او که ایرانی بود، به صفویه می‌رسید.<sup>۱</sup>

مخفی تا آخر عمر به صورت مجرد زیست و با آن که خواستگاران فراوانی داشت، تن به ازدواج نداد. در اوان نوجوانی پس از آموختن زبان فارسی و همنشینی با شعرای فارسی زبان که در دربار پدر وی رفت و آمد داشتند - در سرودن شعر، طبع توانایی پیدا کرد و از جمله استادان او میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی بود که در سلک ملازمان زیب النساء بود و در ستایش او اشعار مناقبی فراوانی داشت.<sup>۲</sup>

گویند یکی از شعرای بلند آوازه ایرانی که به هند کوچ کرده بود، تقاضای ملاقات با (مخفی) را داشت تا از نزدیک میزان توانایی وی را در سرودن شعر بیازماید و ضمناً از مصاحبت با او نیز به حظ بصری نایل آید! زیب النساء که به فراست دریافته بود که تقاضای ملاقات او چندان هم انگیزه ادبی ندارد، این دو بیت را سرود و برای او فرستاد:

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند؟ گر بر همن بیند مرا

در سخن (مخفی) شدم مانند بو در برگ گل

هر که دارد میل دیدن، در سخن بیند مرا!

گویا اشعار وی بالغ بر ۱۵۰۰۰ بیت بوده، ولی دیوان فعلی او حدود ۳۰۰۰ بیت دارد.<sup>۳</sup> از این شاعرۀ چیره دست که در سبک هندی طبع آزمایی می‌کرده، اشعار آیینی فاخری بر جای مانده که ما به نقل نمونه‌هایی از اشعار نبوی ﷺ او بسنده می‌کنیم:

### چکامۀ نبوی ﷺ

دل من: بلبل عشق‌ست و داغ دل: گلستانش  
 فنا، دیوار آن باغ و، بقا حدّ خیابانش  
 دلی کز درد تنهایی و رنج هجر خون گردد  
 بیابان را کند رشگ گلستان، چشم گریانش  
 شهنشاهی که در لوح و قلم از غایت شفقت  
 غم دنیا فراموشش، غم عقبی فراوانش  
 شهنشاهی که در بانان درگاهش به صد منت  
 ملایک را نشستن می‌دهد بر خاک ایوانش  
 شهنشاهی که بنویسد برات عاصیان را عفو  
 در آن ساعت که بنویسد برات عفو دیوانش  
 شهنشاهی که پیش از ممکنات و عالم و آدم  
 فلک، دزدیده قرص آفتاب از سفرۀ نانش  
 شهنشاهی که از دست قضا، مهر نبوت را  
 به وقت آفرینش بر سر طغرای فرمانش  
 کمال قرب این باشد که از معراج جسمانی  
 فروماند چو جبریل امین در پیش جولانش  
 بهارستان عالم را بود از فیض او رونق  
 ز جنت باج می‌گیرد نسیم بوی ریحانش

کسی کاندر ره آتش بریزد قطره اشکی  
 شود خورشید صحرای قیامت، ابر بارانش  
 عتاب او، بود بادی ز هر جانب که برخیزد  
 بقا، مثل فنا باشد روان در پیش جولانش ...  
 به سان آفتاب آرد برون از مشرق گردون  
 فتد گر بر عطارذ سایه خورشید تابانش  
 شهنشاهی که از بهر شفاعت، روز رستاخیز  
 بود خیل ملایک را نظر بر خوان احسانش ...  
 غمت در ملک تن دارد به من طرز سلیمانی  
 شد اقلیم بدن ملکش، دلم تخت سلیمان  
 شها! بر (مخفی) بیچاره رحمی کن که می خواهد  
 ز بستان عطای خود کنی یک ره گل افشانش<sup>۵</sup>  
 اگر دیوانه عشقی، مگردان روی زین وادی  
 که این وادی، ره عشق است و ناپیداست پایانش  
 بیابانی که در وحشت، جگر از شیر بستاند  
 نه آن وادی که گل باشد خس و خار مگیلانش  
 مگر دیوانه عشقت کند یاری درین وادی  
 که با سرگشتگی همدرد باشد ماه کنعانش  
 نهال باغ عاشق پیشگان یارب چه بار آرد؟  
 که جوی خون دل می آید از دیوار بستانش  
 به دل پوشیده ام گر جامه عشق بتان، اما  
 ز خاک دامن غم کرده ام طوق گریبانش

کلاه قیصری نازم که دست جمّ نشان او  
 نهد از روی استغنا به فرق تاج خاقانش  
 دل غمپرور (مخفی)، هوای گلشنی دارد  
 که خطّ استوا باشد مقابل با خیابانش  
 من و عشق و گرفتاری، دل و اندیشه حسنش  
 که زنجیر جنون باشد سر زلف پریشانش ...  
 نبود آثار کفر و دین، که هفت اقلیم عالم را  
 به زور قوّت بازو گرفت از کفر ایمانش ...  
 دل من سخت می‌نالد ز بس سوز جگر دارد  
 ندانم چون کند آخر به من این سوز افغانش؟ ...  
 به تهمت کرد در زندان مرا دشمن، بحمدالله  
 به زور صبر بشکستم کلید قفل زندانش ...  
 درین دریای بی‌پایان، پی عفو گنهکاران  
 حباب آسا برآرد سر ز دریا، دست احسانش  
 شهنشاه سریر ملک هستی، احمد مرسل  
 که در دنیا و مافیها روان شد حکم و فرمانش  
 مخفی دو ترکیب بند نبوی ﷺ دارد که هر کدام از آن‌ها دارای شش بند است که ما  
 برای تیمّن و تبرک به نقل سه بند از آن‌ها اکتفا می‌کنیم.

دو بند از یک ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

بازم از سوی حرم راهبری می‌آید  
 رهبری از بر صاحب نظری می‌آید

مرغ دل در قفس سینه ندارد آرام  
مگر از زلف پریشان خبری می آید؟!  
بندۀ همت پروانۀ دلسوخته ام  
که به امید نگاه شرری می آید  
غنچه! از کار فرو بسته، دل آزردۀ مباش  
تا به گلزار، نسیم سحری می آید  
خانه صبر مرا کرد به یک بار خراب  
این قدر آب که از چشم تری می آید  
گر نهان شد به پس پرده مرادت، چه عجب؟  
از پس پرده برون پرده دری می آید  
خانه زادان حرم! کعبۀ مقصود کجاست؟  
که پی عفو گنه، در به دری می آید  
یا رسول الله! ز اعجاز، مسلمانش کن  
کز ره دور، خدا بی خبری می آید!  
خواجۀ یثرب و بطحا! به توجه بگشا  
در مسدود<sup>۷</sup> که بی پا و سری می آید  
ای مقیمان حرم! بهر خدا یک نظری  
خانه ویران شده ای از سفری می آید  
مفلس و عاجزم و از تو بضاعت خواهم  
عاصی و منفعلم، از تو شفاعت خواهم<sup>۸</sup>  
(۲)

ای که از معجز انگشت تو شق گشت قمر  
گرد نعلین تو بر تاج کیانی، مغفر

کشتِ مقصود ز یاران عطایت شاداب  
 باغ امید ز ابر کرم تاز و تر  
 به محابا بنهاد به سر کرسی پای  
 بر گذشته ز فلک، گشته ملک را رهبر<sup>۹</sup>  
 دور اول به نهان خانه وحدت رفته  
 زده از خم می ساقی وحدت ساغر<sup>۱۰</sup>  
 خواجه کون و مکان احمد مرسل، که به علم  
 بر سر چرخ زده در شب معراج افسر  
 رفت جایی به سبق خواندن دانش، کآنجا  
 چار ارکان عناصر شده دربان بر در  
 مادر دهر، شرف یافته از زادن تو  
 زان که مثل تو ندیده ست به عالم دیگر  
 گر نبودی غرض از خطبه نامت دیگر  
 از زمین برنگرفتی سر خود را منبر  
 گر تو قسام نبودی و نگشتی مقسوم  
 حوض، آتشکده می بود نبودی کوثر  
 از در حجره تو تا به در روضه خلد  
 صف زده خیل ملک بهر شفاعت بنگر  
 (مخفی) عاصی و عاجز به تو دارد امید  
 نیست جز درگه تو پشت و پناهی دیگر  
 این سیه رو که به امید عطا آمده است  
 به امیدت ز کجا تا به کجا آمده است...<sup>۱۱</sup>

## دو بند دیگر از یک ترکیب بند دیگر

(۱)

بازگشتم، چون درین راهم سر و سامان نبود  
 لنگر کشتی من، در موج توفان نبود  
 فطرت دوت همّت من، قوّت رفتن نداشت  
 خنک فکرم را درین ره، قوّت جولان نبود  
 جنس از دگان هر بازار پرسیدن بسی  
 درد دل را جز شکیبایی دگر درمان نبود  
 مدتی سرگشته بودم در پی آب حیات  
 خضر را دیدم، ولیکن چشمه حیوان نبود!  
 پیش ازین با اهل عرفان صحبتی می داشتم  
 هیچ بانگ انقلابی بر سر این خوان نبود  
 در جدایی های یوسف، دیده یعقوب را  
 غیر گریه همدمی در کلبه احزان نبود...  
 باعث این فتنه طالع شد، وگر نه این قدر  
 در پی ما نامرادان، چرخ سرگردان نبود  
 ابر احسانش، جهان خشک را سر سبز ساخت  
 طالع ناقابل ما، قابل احسان نبود  
 آخر از بی طاقتی، این صبر درمان خواه شد  
 ورنه این درد دلم را خواهش درمان نبود

احمد مرسل که عالم از طفیل ذات اوست

کُلّ موجودات عالم جزو کلیّات اوست<sup>۱۲</sup>



(۲)

تا که آمد خواجه دنیا و عقبی بر زمین  
صد شرف دارد زمین از رتبه عرش برین  
این جهان در علم او، چون کوکبی بر آسمان  
و آن جهان در نطق او، گردید مور انگبین<sup>۱۴</sup>  
طور، موسی را نسوزد کز اشارت دست او<sup>۱۵</sup>  
پرتو نور تجلی دارد اندر آستین  
هستی او با وجود نیستی در جلوه بود  
فخر آدم بود آن روزی که آدم بود طین<sup>۱۶</sup>  
زلف را مشاطه بود و، حسن را آینه دار  
کرد اندر پشت آدم بهر حوا این جنین  
صورت او را ز معنی روز اول نقش بست  
آفرین بر آفرینش های صورت آفرین!  
گر نبودی ذات پاکش پرده پوش عاصیان  
تازه بودی تا قیامت داغ عصیان بر جبین  
پیش از آن روزی که گردد راز پنهان آشکار  
در پس آن پرده مجلس داشت با روح الامین<sup>۱۷</sup>  
معجز «شَقَّ القمر» از بهر آن کافر نبود  
خاتم بذر از شکست انگشت اعجازش نگین  
دید در خواب عدم یک بار روی زلف او  
مشک می ریزد هنوز از نافه آهوی چین  
گر چه پیش از خلقت آدم کسی دیگر نبود  
بود در ملک رسالت پیش از آن، مسند نشین

دیده او را به نور ذات، روشن کرده‌اند

منزلش در پرده وحدت معین کرده‌اند<sup>۱۸</sup>...

زیب النساء بیگم (مخفی) یک ترجیع بند نبوی ﷺ هم دارد در شش بند که یک بند آن را برای ثبت در این اثر برگزیده‌ایم:

### یک بند از یک ترجیع بند نبوی ﷺ

ای در ره تو سرِ سران خاک	در معرفت تو، عاجز ادراک
در شأن تو جبریل آورد:	«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»
بیدادی کفر و ظلم، از دهر	بی تیغ نبوت نشد پاک
کو دست جنون؟ که جیب دانش	تا دامن آرزو زند چاک
از شبروی رهِ نترسم	هر چند که هست ره خطرناک
تا حال، نبسته هیچ معشوق	چندین سرِ عاشقان به فتراک <sup>۱۹</sup>
بگذار غبار کینه از دل	حیف است بر آفتاب، خاشاک
از حاصل زندگانی خویش	ماییم و، همین دو چشم نمناک...

بنشینم و، خون دل کنم نوش

غم‌های جهان کنم فراموش<sup>۲۰</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

۱- دیوان مخفی، زیب النساء بیگم، به کوشش احمد کرمی، تهران، سلسله نشریات «ما»، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص الف.

۲- همان.

۳- همان، ص ب.

۴- در متن «آتش» آمده بود که تصحیح قیاسی شد، (ص ۲۶۳ دیوان).

- ۵- در متن «بده» ثبت شده بود که به لحاظ سیاق دستوری تصحیح شد، (ص ۲۴۶ دیوان).
- ۶- دیوان مخفی، ص ۲۵۸-۲۶۵.
- ۷- در متن «درِ مفتوح» آمده که به «درِ مسدود» تغییر داده شد. نیازی به توضیح ندارد که درِ گشوده شده را نیازی به باز کردن نیست... (دیوان، ص ۲۹۴).
- ۸- دیوان مخفی، ص ۲۹۴.
- ۹- این مصراع در متن به این شکل آمده (برگذاشته ز فلک، کرده ملک را رهبر) که معنای غلطی دارد و فرشته نمی تواند رهبر خاتم الانبیاء ﷺ باشد که جبریل از همراهی با وی در شب معراج در مانده و ناتوان شده است (دیوان، ص ۲۹۵) لذا به شکلی که در متن ملاحظه کردید تصحیح شد.
- ۱۰- این مصراع در متن چنین آمده بود: (خورده از جام می ساقی وحدت ساغر) که به لحاظ ظرف و مظهر و تناسب چندانى نداشت لذا تغییر داده شد (دیوان ص ۲۹۵)
- ۱۱- دیوان مخفی، ص ۲۹۴-۲۹۵.
- ۱۲- همان، ص ۲۹۸-۲۹۹.
- ۱۳- در متن: آید (دیوان، ص ۲۹۹) تصحیح قیاسی شد.
- ۱۴- در متن: از (دیوان، ص ۲۹۹) تصحیح قیاسی شد.
- ۱۵- انگبین: شهد، عسل.
- ۱۶- طین: گل، خاک.
- ۱۷- روح الامین: جبریل.
- ۱۸- دیوان مخفی، ص ۲۹۹-۳۰۰.
- ۱۹- فتراک: کمند، ریسمانی که شکار را با آن گیرند.
- ۲۰- دیوان مخفی، ص ۳۱۶-۳۱۷.

## جویای تبریزی

۲ - میرزا داراب بیگ (جویا) تبریزی (متوفای ۱۱۱۸ ه. ق) فرزند ملاسامری از غزل سرایان بنام سبک اصفهانی (هندی) در سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم هجری است.

جویا با دو برادر خود به نام‌های: میرزا کامران «گویا» و فتحلی «مسکین» در کشمیر متولد شدند ولی چون پدر و آبا و اجداد او تبریزی بودند، به تبریزی اشتها یافتند و هر سه برادر، شاعر و اهل ادب بودند.

جویا از پیروان سبک صائب تبریزی بوده ولی آداب سخندانی را از ملا محمدسعید اشرف مازندرانی و ملاعلی رضا تجلی آموخته و با شعرای بزرگی همچون: صائب تبریزی، کلیم کاشانی، سالک قزوینی و سالک یزدی معاصر و احیاناً معاشر بوده و شاگردانی مانند: عبدالعلی (طالع)، عبدالعزیز (قبول) و میرزا ساطع داشته است. بنا به نوشته مورخان و تذکره نگاران جویا شاعری شیعی و ولایی بوده و پس از عبدالغنی کشمیری عنوان بزرگ‌ترین شاعر خطه کشمیر به وی اختصاص داشته و در فن رقعه نگاری نیز استاد بوده است.<sup>۲</sup>

جویا در زمانه سلطنت اورنگ زیب، مورد عنایت علی ابراهیم خان والی کشمیر قرار داشته و به خاطر هم‌کیشی با وی، از حمایت‌های او برخوردار بوده است.<sup>۳</sup>

دیوان جویا تبریزی در سال ۱۳۷۸ به اهتمام پرویز عباسی داکانی و سرمایه انتشارات برگ منتشر شد و مورد اقبال اهل ادب قرار گرفت.

از جویای تبریزی اشعار آیینی فاخری در مناقب و فضایل ذوات مقدس حضرات معصومین علیهم‌السلام به یادگار مانده، و چکامه‌های نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او ملاحظت خاصی دارد و ما به

خاطر تنگی مجال و رعایت گنجایی مقال ناگزیر از نقل ابیاتی از این اشعار نمکین و دلشینیم.

### در نعت حضرت رسول ﷺ

آه تا کی طاقت آرد درد حرمان تو را؟  
 آسمان: دور و، زمین: سخت و، فغانم: نارسا  
 محتسب! ناحق چه ریزی خون عشرت را به خاک؟  
 در چنین فصلی که دارد چیدن گل، خونبها!  
 زلف مشکین از بنا گوشت به پشت پا رسید  
 آه چون نازل شود از عالم بالا، بالا...  
 چون ندیدم تحفه‌ای شایسته او، غیر او  
 داده‌ام آیینۀ دل را از آن رو رونما...  
 ای بهار جلوه! از بس زرد و زارم کرده‌ای  
 کرده عکس چهره‌ام برگ خزان آینه را...  
 پرده را یکباره زان خورشید عارض بر مگیر  
 زورق دل را مکن توفانی موج صفا  
 در غزل گویی شنیدی آفرین از همگنان  
 نعت گو (جويا) و، بشنو از ملایک مرحبا  
 پاک‌تر از موج کوثر کن زبان خویشان  
 تا توانی بود زین پس نعت سنج مصطفی  
 افتخار دوده آدم، حبيب ذوالجلال  
 سرور دنیا و عقبی، شافع روز جزا  
 آن که جبریل امینش می‌کشیدی غاشیه  
 آن که بُد فرمانبرش شاهنشهی چون مرتضی...

رتبه قریش تماشا کن که مقدار دو قوس  
 بلکه هم نزدیک تر بُد با جناب کبریا ...  
 کبریا بنگر که شاه اولیا خود را به فخر  
 گفته: عبّدی از عبید سرور هر دو سرا  
 از ادب شوید دهن را خضر با هفتاد آب  
 تا تواند برد نام نامی آن پیشوا  
 فتح کونین از چنین شمشیر و بازویی سزد<sup>۴</sup>  
 او یدالله است، باید تیغ او شیر خدا  
 تیغ او بهر محبان، موجه آب بقاست  
 وز برای دشمنان باشد رگ ابر بلا ...  
 در تن اعدای دین، تیغ هنر پیرای او  
 چار عنصر را به یک ضربت کند از هم جدا! ...  
 تا تواند جبهه سای درگه قدرش شود  
 مهر انور گشته پیشانی از آن سر تا به پا!  
 کافرم، گر باشم چشم حمایت از کسی  
 جز نبی و شَیْر<sup>۵</sup> و شَیْر<sup>۶</sup> و شاه اولیا  
 چون تن انسان که بگرفت از عناصر امتزاج  
 شد تن ایمان به پا از چار یار باصفا ...  
 جز خدا و مرتضی، کس حق مدحت را نداد  
 چون تو را شناخت کس غیر از خدا و مرتضی ...  
 بس رسول الله از کردار خود شرمنده ام  
 چون توانم در جنابت کرد عرض مدعا

با وجود روسیاهی از تو می‌دارم امید  
عافیت در دین و دنیا ای شه هر دو سرا! ...<sup>۷</sup>

### در ستایش رسول خدا ﷺ

ز فیض وسعت مشرب، تفاوتی نبود  
ز پرده‌های دلم تا به دامن صحرا  
نیم چو آینه صورت پرست، از آن که مدام  
مرا به حسن معانی ست چشم دل بینا  
ز فیض صافی طینت، مرا ز سینه بود  
چو شمع خلوت فانوس، راز دل پیدا  
ز عشق گر چه موج ست جیب صبرم چاک  
به پاکدامنی من قسم خورد دریا  
منم که بر سر اقبال خویشتن زده‌ام  
گل اطاعت سلطان یثرب و بطحا  
مُطاع خلق، شفیع امم، حبیب خدا  
رسول خالق کونین، خواجه دو سرا  
شه‌نشی که کمر بسته در متابعتش  
امام مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ<sup>۸</sup>، شاه قلعه گشا  
شهی که سایه دست حمایتش به سرم  
هزار باز نکوتر بود ز بال هما ...  
وجود اوست نخستین گل حدیقه صُنع  
سزاست بلبل آن گل، جهان و مافیها<sup>۹</sup>

هزار شکر که باشد به خواب و بیداری  
 به درگه تو مرا روی دل چو قبله نما...  
 گره شده ست مرا عرض مطلبی بر لب  
 تو با آنامل فیض خود این گره بگشا...  
 ازین قصیده ام اظهار بندگی ست مراد  
 وگرنه نعت تو گفتن کرا بود یارا؟!  
 چو حق نعت سرایی ز من نمی آید  
 کنون به جاست اگر مختصر کنم به دعا  
 به شرط مهر تو بادا جزای خلق، بهشت  
 به روزگار بود تا که رسم شرط و جزا<sup>۱۰</sup>

#### چکامه نبوی ﷺ

تن داد هر آن کوز غمت سوز و الم را  
 چون شمع درین راه ز سر ساخت قدم را  
 هر دم ز خجالت برزد از رنگ به رنگی<sup>۱۱</sup>  
 رعنائی رفتار تو، طاووس ارم را...  
 شادم که امیدم، سپر سهم مکافات<sup>۱۲</sup>  
 کرده ست شفاعتگری فخر اُمم<sup>۱۳</sup> را  
 سلطان رسالت که به فرموده عدلش  
 ناچار بود گـرگ، شبانی غنم<sup>۱۴</sup> را!  
 مخلوق نخستین چو بود جوهر ذات  
 پهلوی زده از قرب، حدوث توقیدم را...



اعجاز تو، بر خاک ره بندگی افکند  
 اعیان<sup>۱۵</sup> عرب را و، صناید<sup>۱۶</sup> عجم را ...  
 از فیض فرحناکی عهد تو، عجب نیست  
 کز موج، اثر چین نبود جبهه<sup>۱۷</sup> یم را ...<sup>۱۸</sup>  
 زین نعمت ایمان که به خلق از تو رسیده است  
 دست تو به معراج رسانیده کرم را ...  
 آنی تو که گوش طلب کس نشنیده است  
 هرگز ز زبان کرم<sup>۱۹</sup>ت غیر نعم را ...  
 در معرکه<sup>۲۰</sup> زرم، خدنگ تو به اعدا  
 داده است به انگشت نشان راه عدم را ...  
 در حضرتت استاد به پا خیل ملایک  
 از دست ندادند ره و رسم خدم<sup>۲۱</sup> را ...  
 ای سنگدل! آسان نبود طوف حریمش  
 در ساحت کعبه نتوان دید صنم<sup>۲۲</sup> را  
 صد شکر که تا پیشه خود ساخته طبعم  
 مداحی سلطان عرب، شاه عجم را ...  
 ای ختم رسل! لطف تو بس شاهد (جويا)  
 کز توبه کشیده است به سر جام ند<sup>۲۳</sup>م را  
 آن روز مقدر که ببازند فلکها  
 از باد فنا دیرک<sup>۲۴</sup> خرگاه و خیم<sup>۲۵</sup> را  
 خواهم ز تو ای فخر اُمم! باز نگیری  
 زین بنده عاصی نظر لطف و کرم<sup>۲۶</sup> را

## در نعت پیامبر خدا ﷺ

شده‌ست - بس که گزیدم ز زشتی اعمال -  
 چو شانه در کفم انگشت‌ها، خلّال خلّال! ...  
 درین زمانه هنر جز زبان درازی نیست  
 دهند خلق به طول کلام عرض کلام!  
 کدورتم شده از حد فزون، چه چاره کنم؟  
 چنین که روی دلم را گرفته گرد ملال  
 مگر به راه خدیوی کنم جبین سایی  
 که هست درگه او آسمان جاه و جلال  
 محمد عربی، برگزیده واجب<sup>۲۷</sup>  
 که با اراده او ممکن ست هر چه مُحال<sup>۲۸</sup>  
 چه جوهرست ندانم، همین قدر دانم  
 که آفرینش ازو یافت فیض حسن کمال  
 بود ز سجده درگاه قدر او محروم  
 فرشتگان سماوات را جبین خیال  
 سحر همیشه پی روز یانه دارانش  
 ز آفتاب برون آرد از بغل مکیال  
 چشیده‌اند ز خون عطاش شیرۀ جان  
 از آن همیشه سز انگشت می‌مکند اطفال  
 چو سایه افکند ابر شفاعتش در حشر  
 به نیم قطره بشوید ز خلق لوّث و بال  
 اگر به طایر خورشید، منع سیر کنی  
 به رنگِ غنچه گل جمع می‌کند پرو بال ...

چنین که گشته خصومت بدل به مهر امروز  
 بود به عهد تو داغ پلنگ، چشم غزال ...  
 لب طمع به زمان سخاش نگشاید  
 به دور بخشش او لال شد زبان سؤال ...  
 فروغ بندگی اش بر جبین هر که بود  
 سزد چو سایه دود آفتابش از دنبال ...  
 ازین قصیده مگر مصرعی شنیده؟ که چرخ  
 به وجد آمده مانند پیرِ صاحبِ حال ...

مدام حال من از روز پیش خوشتر باد

ز فیض نعت نبی، یا مُحَوَّلِ الاحوال!<sup>۲۹</sup>

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار جویای تبریزی از این منابع می توان بهره برد:  
 دیوان جویای تبریزی، به اهتمام پرویز عباسی داکانی، مقدمه؛ تاریخ کبیر کشمیر،  
 محیی الدین مسکین، چاپ هند، ص ۳۴۵؛ تاریخ کشمیر اعظمی، خواجه محمد اعظم  
 شاه، چاپ بمبئی، ص ۲۰۷؛ صبح گلشن، سیدعلی حسن خان، چاپ هند، ص ۱۱۰ و  
 ۱۱۱؛ الذریعه شیخ آغابزرگ تهرانی، بخش دیوانها، شماره ۱۳۰۳.

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- دیوان جویای تبریزی به کوشش پرویز عباسی داکانی، تهران، انتشارات برگ، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۳.
- ۲- همان، ص ۲۳-۲۴.
- ۳- همان، ص ۲۴.
- ۴- کونین: کنایه از دنیا و آخرت است.
- ۵- شبّر: نام عبری حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام.

- ۶- شُبَيْر: نام عبری حضرت امام حسین علیه السلام.
- ۷- دیوان جویای تبریزی، ص ۳۱۳-۳۱۴.
- ۸- مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ: کسی که طاعت او بر مردم واجب باشد.
- ۹- جهان و مافیها: دنیا و آن چه در اوست.
- ۱۰- دیوان جویای تبریزی، ص ۳۱۴-۳۱۵.
- ۱۱- در متن «بُود» آمده که نادرست به نظر می‌رسد، تصحیح قیاسی شد (دیوان، ص ۳۱۶).
- ۱۲- سَهْم: تیر.
- ۱۳- فخر اُمم: مایه افتخار امت‌ها، کنایه از وجود نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.
- ۱۴- غَنَم: گوسفندان.
- ۱۵- اعیان: بزرگان، سرشناسان.
- ۱۶- صَنادید: پهلوانان، نام آوران.
- ۱۷- جبهه: پیشانی، جبین.
- ۱۸- یَم: دریا.
- ۱۹- نعم: بلی، آری، کنایه از پاسخ مثبت.
- ۲۰- خَدم: خادمان، خدمت‌گزاران.
- ۲۱- صَنم: بت.
- ۲۲- نَدَم: پشیمانی، ندامت.
- ۲۳- دیرک: عمود وسط خیمه.
- ۲۴- خَیم: خیمه‌ها.
- ۲۵- اُمم: امت‌ها.
- ۲۶- دیوان جویای تبریزی، ص ۳۱۶-۳۱۸.
- ۲۷- واجب: واجب الوجود، خداوند.
- ۲۸- در متن چنین آمده: «که با اراده او ممکن است و بوده مُحال» تصحیح قیاسی شد (دیوان ص ۳۵۱).
- ۲۹- دیوان جویای تبریزی، ص ۳۵۰-۳۵۲.

## نجیب کاشانی

۳- نورالدین محمد شریف (نجیب) کاشانی (متوفای ۱۱۲۳ ه.ق) ملقب به «فصاحت‌خان» از شعرای نام آشنا و توانای سده یازدهم و نیمه اول سده دوازدهم هجری است.

نجیب تا حدود بیست سالگی در زادگاه خود کاشان به سر برده و سپس به همراه افراد خانواده خود به پایتخت آن روز ایران، شهر اصفهان کوچ می‌کند و در پیشه بزازی دستیار پدر می‌شود و سرانجام در حوالی ۲۵ سالگی (۱۰۸۸ ه.ق) رهسپار هند می‌گردد و به خاطر شایستگی‌هایی که از خود نشان می‌دهد در کشمیر به دربار سلطان جلال‌الدین اکبر (چهارمین فرزند اورنگ زیب) راه می‌یابد و به سمت ملک الشعرائی نایل می‌آید. و به خاطر حوادثی که در کشمیر پیش می‌آید، ناگزیر از بازگشت به اصفهان می‌گردد (۱۰۹۱ ه.ق) و پس از آشنایی با میرزا ابراهیم مستوفی الممالک، توسط همو به دربار صفوی راه می‌یابد و مورد عنایت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷- ۱۱۰۵ ه.ق) و سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵- ۱۱۳۵ ه.ق) قرار می‌گیرد و در سال ۱۱۱۰ ه.ق به مقام ملک الشعرائی مفتخر می‌گردد.<sup>۲</sup>

آثاری که نجیب کاشانی به نظم و نثر نگاشته، عبارتند از:

- ۱- مثنوی تعویذ العارفین، که منظومه‌ای بوده عرفانی در ۲۰۰۰ بیت.
- ۲- مثنوی گلدسته نجیب که شاعر آن را بر وزن شاهنامه فردوسی سروده، پیرامون رخدادهای روزگار سلطان حسین صفوی.
- ۳- تاریخ کشیک خانه که آن را نجیب کاشانی به فرمان وحید الزمانی (وزیر شاه سلطان حسین) در تاریخ ۱۱۰۹ ه.ق نگاشته است.<sup>۳</sup>

وی در انواع قالب‌های شعری، خصوصاً غزل، تجربه‌های بسیار موفقی دارد و در شیوه شعری اصفهانی (معروف به هندی) آثار فاخری آفریده است. ازوست:

تو کز این جسم خاکی پا برون نگذاشتی هرگز  
به عرش قرب، معراج محمد را چه می فهمی؟!  
تو مسکین کز ازل نامحرم عشق ابد بودی  
وصال جاودان، حسن مؤبد را چه می فهمی؟...  
تو کز ردّ و قبول اهل عالم شاد و غمگینی  
قبول حضرت دل، معنی رد را چه می فهمی؟  
(نجیب)! از سرّ مدّ فانی دنیا نیی آگه  
بقای سرمدی و، سرّ سرمد را چه می فهمی؟<sup>۴</sup>

#### در میلاد نبوی ﷺ

بر شرق و غرب مژده، که دیگر از آسمان  
چون صبح، شد گشوده در فیض بر جهان  
نور محمدی است که از منبع وجود  
فواره می‌کشد ز زمین تا به آسمان  
بر خاک، سجده واجب از آن شد که آن جناب  
بگذشت در تولدش اول قدم بر آن  
آن صبح دولتی که نهان در حجاب بود  
چون آفتاب، کرد طلوع از سپهر جان  
آن گوهری که منشأ هستی بحر بود  
آمد ز موج قلزم ایجاد بر کران

کردند روز و شب ز پی تهنیت نثار  
 خورشید و مه طبق طبق نور بر جهان  
 گلبانگ تهنیت به زمین و زمان فکند  
 مولود با سعادتِ ختم پیمبران  
 این افتخار بس ز زمین بر نه آسمان  
 کاوّل قدم گذاشت پیمبر قدم بر آن  
 یک پرده، پرده دار کشید از رخ وجود  
 خورشیدپوش گشت دو کون از فروغ آن  
 ابر محیط رحمت یزدان، به کاینات  
 گردید از وجود پیمبر گهر فشان  
 سر لوح آفرینش حق، ختم انبیا  
 یعنی: محمد عربی، سرور جهان  
 چل سال کرد آمد و شد، تا که بار یافت  
 جبریل در حریم درش بال و پر زنان  
 سر پنجه‌ای است پنج نمازش، که تا به حشر  
 بر تخته بسته دست دعای مسیحیان  
 هر جاده‌ای، دلیل بود بر رونده‌ای  
 باشد دلیل رفتن معراج، کهکشان  
 رو بر فلک نمود و، زمین پایمال گشت  
 پا بر زمین گذاشت و شد رشک آسمان  
 تا حشر، زر به مقدم او می‌کند نثار  
 خورشید از نیابت عیسی، ز اختران

چون مژده تولد او بر فلک رسید  
از سر قدم نموده، بزرگان قدسیان  
چندین هزار صف، همه از کبریای عرش  
بر هیأت رکوع، سرازیر از آسمان  
در سر هوای سجده و، بیعت به روی دست  
تقریب جو شدند پی پای بوس آن ...  
طول سخن به عرض دعا ختم کن (نجیب!)  
بگذار روی سجده آمین بر آستان<sup>۵</sup>

#### در تهنیت عید غدیر

عیدست ساقیا! دو قدح را چو مهر و ماه  
پر کن به طاق ابروی سلطان حسین شاه! ...  
یک جام از آن شراب که جان داروی غمست  
وقف دل فسرده من کن به عشق شاه  
آن می که جبرئیل امین و خم غدیر  
پیمود بر پیمبرش از جانب اله  
یعنی: می ولای علی، مایه نجات  
آن می که در دو نشأه، گنه راست عذرخواه  
آن می که هر که کرد به پیمانه امید  
بودش علی و آل، شفاعتگر گناه  
پیمانه ای بیار که محکم کنیم باز  
پیمان خود به ساقی کوثر، چو مهر و ماه



آرایش حریم خدا، قبله گاه خلق  
 کش<sup>۷</sup> کعبه، خانه بود و خدا بود خانه خواه  
 محرم پس از رسول در آن خانه مرتضی است  
 نه آن که منع کرده رسولش ز نیمه راه  
 صاحب سریر عید بزرگ غدیر خم  
 مولا و مقتدای جهان، شاه دین پناه  
 عیدی که عیدهای جهان در غلامی اش  
 هر یک نموده نقش نگین: عبده فداه!<sup>۸</sup>  
 هستند انس و جن همه این روز را شهود  
 هستند وحش و طیر بر این ماجرا گواه  
 کان بت شکن که پای به دوش رسول داشت  
 بر روی دست او چو دعا کرد جلوه گاه  
 روح روان «جِسْمُكَ جِسْمِي»<sup>۹</sup> که مصطفی  
 در شأن او نموده بیان «عَادِ مَنْ عَدَاهُ»!<sup>۱۰</sup>  
 شگئی درین نشد که نبی بود با علی  
 خورشید و ماه را ننمودند اشتباه...  
 در مصر اعتبار، عزیزی به جا نماند  
 ای یوسف امید، برون آ ز قید چاه  
 چون در کسی ندید امانت به جز علی  
 خود را به او سپرد پیمبر به خوابگاه  
 تا حشر، در تمام زمین غدیر خم  
 روید به جای سبزه، زبانهای عذرخواه

انگشت شاهی است برآورده سر ز خاک  
بر صدق این روایت و آن روز، هر گیاه ...<sup>۱۱</sup>

### رباعی‌های نبوی ﷺ

بـا لله کـه آرزوی طاعت دارم  
بـر هر چه نبی گفته، اطاعت دارم  
چون زمزم و حج، قسمت و آبشخور نیست  
ایـن را چه کنم که استطاعت دارم؟!<sup>۱۲</sup>

\*\*\*

ای صاحب علم انبیا تا آدم      ای وارث تخت عرب و تاج عجم  
از شش جهت است دین اثنی عشری      قائم به تو، همچو فتح نصرت به علم<sup>۱۳</sup>

\*\*\*

یا رب! به محمد و امام مظلوم      یعنی به شکافنده اسرار علوم  
کز شوکت این علم، صف دشمن را      بشکاف، چنانچه مهر، صف‌های نجوم<sup>۱۴</sup>

\*\*\*

در مولود نبی، لطف خداوند رحیم      بنشانند به آب مرحمت نار جحیم  
امروز فرستاده به خلق این رحمت      یعنی که: به فردا ندهد وعده کریم<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

مولود نبی چو شد، خداوند کریم      بخشید به امتش گناهان عظیم<sup>۱۶</sup>  
ننمود به او روی سیاهی زین قوم      هر چند که بود رو نما رسم قدیم

\*\*\*

## پانوشته‌ها :

- ۱- کلیات نجیب کاشانی، به تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۴۶ تا ۵۰.
- ۲- همان، مقدمه، ص ۵۲ تا ۵۶.
- ۳- همان، مدمه، ص ۸۴ تا ۸۷.
- ۴- کلیات نجیب کاشانی، ص ۴۷۹ - ۴۸۰.
- ۵- همان، ص ۵۵۵ - ۵۵۹.
- ۶- جان دارو: نوش دارو، داروی شفا بخش.
- ۷- کیش: که او را.
- ۸- عَبْدُهُ فِداه! اگر این جمله دعایی را دو جمله حساب کنیم در معنای آن خللی وارد نمی‌شود. عَبْدَه: بنده او باد! فِداه: فدای او باد! ولی اگر آن را یک جمله دعایی حساب کنیم معنای درستی پیدا نمی‌کند: بنده او فدای او باد! و در حکم از کیسه خلیفه خرج کردن و از دیگران مایه گذاشتن است! مگر این که ضمیر «عَبْدُهُ» را به مرجع اعیاد برگردانیم که با مشکل جمع اعیاد مواجه می‌شویم و ضمیر مفرد (عَبْدُهُ).
- ۹- جِسْمُکَ جِسْمی: بدن تو بدن من است.
- ۱۰- عَادِ مَنْ عَداه! در متن دیوان به این صورت آمده: عَا مِنْ اَعداه! که شعر را با اختلال وزنی مواجه می‌کند. شاعر اشاره دارد به دعای رسول گرامی اسلام ﷺ در غدیر خم که فرمود: عَادِ مَنْ عَداه! یعنی: خداوندا! دشمنان علی را دشمن بدار!
- ۱۱- کلیات نجیب کاشانی، ص ۵۷۴ - ۵۷۸.
- ۱۲- همان، ص ۷۰۰.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، ص ۷۰۱.
- ۱۵- همان، ص ۷۰۲.
- ۱۶- همان.

## بیدل دهلوی

۴- مولانا ابوالمعالی عبدالقادر (بیدل) دهلوی (متوفای ۱۱۳۳ ه.ق) از عرفای بلند پایه و شعرای گرانمایه و بلند آوازه نیمه اول سده دوازدهم هجری است. این شاعر چیره دست و نازک خیال در شکار مضامین وحشی و مفاهیم رنگین و دست نیافتنی دستی به تام داشته و علم سخنوری را بر تارک قلّه‌های مرتفعی در قلمرو معنی در اهتزاز در آورده که برای بسیاری از شاعران در حدّ یک آرزو مطرح بوده و هست.

بیدل با اشراف کاملی که بر مقوله‌های مطرح در عرفان نظری داشته و به خاطر سلوک بی وقفه در راه رسیدن به کمال انسانی و نایل آمدن به مراتب شامخی از روحانیت و معنویت، شاکله سخن او از انسجام لفظی و متانت معنوی برخوردار است ولی به خاطر غموضی که در تبیین مقوله‌های معرفتی دارد، ره یافتن به ژرفای سخن او چندان آسان نیست.

میرزا عبدالقادر از طایفه مغولان ارلاس و فرزند میرزا عبدالخالق (متولد ۱۰۵۴ ه.ق) در جوانی به دربار سلطان محمد اعظم شاه راه یافت و از میان سالی به بعد به خدمت شیخ عبدالعزیز عزّت در آمد، و از محضر میرزا قلندر بهره‌های معنوی فراوان برد و توسط همو به حضور شیخ کمال رسید.

وی در عظیم آباد هند به دنیا آمد ولی به خاطر اقامت طولانی خود در دهلی به دهلوی مشهور شد. بیدل اواخر دوره حکومت عالمگیر پادشاه تا اوایل سلطنت محمدشاه را دریافت و سرانجام به سال ۱۱۳۳ ه.ق در سن ۷۹ سالگی در شاه جهان آباد بدرود حیات گفت و در صحن خانه مسکونی خویش به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

بیدل در نشر نیز احاطه وافر داشته و چهار عنصر او را می‌توان بهترین اثر منشور وی دانست. این اثر در حقیقت، کلید فهم مقوله‌های معرفتی اوست.

علاقه وافر بیدل به آثار عطار، سنایی، مولوی، سعدی و حافظ سبب شده است که در دیوان اشعارش بارها از آنان به استادی و بزرگی یاد کند، و در سرودن قصیده از سبک شعری انوری ابیوردی و حکیم خاقانی شروانی تأثیر پذیری داشته باشد.<sup>۳</sup>

منظومه‌های: عرفان در ۱۱۰۰۰ بیت، طور معرفت در ۱۳۰۰ بیت، طلسم حیرت در ۳۷۰۰ بیت، محیط اعظم در ۱۲۷۰ بیت از آثار بدیع بیدل‌اند و کلیات اشعار وی بالغ بر ۹۰۰۰۰ بیت داشته است.

بیدل به سرودن رباعی نیز علاقه خاصی داشته و دارای حدود ۳۸۶۰ رباعی است. چهار عنصر، رقعات شامل سیصدنامه و نکات حکمت‌آمیز او شامل ۷۵ نکته حکمی، اخلاقی و عرفانی است. کلیات او به همراه دیگر آثار منظوم و منشور او بارها در هند و پاکستان و تاشکند چاپ و منتشر شده و کلیات دیوان وی به اهتمام حسین آهی، به سال ۱۳۶۶ ه‍.ش توسط کتابفروشی فروغی چاپ و منتشر شده و در سال ۱۳۷۶ نیز به تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی در سه مجلد توسط نشر الهام انتشار یافته است.

تا کنون ده‌ها کتاب و مقاله درباره اندیشه‌های عرفانی بیدل و شیوه شعری او نگاشته شده که به خاطر حوصله تنگ این مقال از پرداختن به آن‌ها پرهیز می‌کنیم.

بیدل در مقوله‌های موضوعی مرتبط با شعر آیینی دارای آثار فاخر و گران سنگی است و مادر اینجا به نقل نمونه‌هایی از اشعار نبوی ﷺ او بسنده می‌کنیم.

#### چکامه نبوی ﷺ

دی که ز باد سحر، طره شب خورد تاب

شعشعه پرداز داد، آینه آفتاب ...<sup>۵</sup>

رغبت اسباب حسن، صنعت هوش است و بس  
 بی خودی ساز کن، سوی تنزه شتاب  
 چیست تنزه؟ همان یاد جمال نبی  
 کاین همه آثار رنگ دارد از آن جلوه تاب  
 برگ حدوث و قدم، نقد وجود و عدم  
 صورت بحر کرم، معنی گنج صواب  
 رابط علم و عیان، واسطه انس و جان  
 خواجه کون و مکان، صاحب وحی و کتاب  
 حاکم حکم نبی، هادی راه هدی  
 سرور دین مصطفی، حامی روز حساب  
 آن که به اظهار او شاهد تحقیق ذات  
 از تُثَقُّ بی نشان گشت مظاهر نقاب  
 و آن که در آینه همت «ما زاغ» او  
 علم و عیان می زند نقش خیالی بر آب  
 شمع ولایت ازو مُقْتَبَس<sup>۷</sup> نور قرب  
 شخص نبوت به او مفتخر انتساب  
 پیکر او در ظهور، فیض هزار انجمن  
 سایه او در عدم، صبح هزار آفتاب  
 گر نشدی جلوه گر صورت ایجاد او  
 ماندی تا روز حشر دیده حق بین به خواب  
 ورنزدی صبح او از دم هستی نفس  
 لعمه مهر قدم رفع نکردی حجاب

بحر ازل تا ابد گر زند اجزا به هم  
نیست جز آن ذات پاک گوهر فیض انتخاب ...  
گر ادب حکم او، مانع شوخی شود  
سبزه نجوشد ز خاک، موج نبالد ز آب ...  
خسرو و وحدت کلاه، شاه قدم بارگاه  
بدر تنزه ضیا، صدر تقدس جناب  
پرتو فیضش سحر، خاک بهارش چمن  
رشحه موجش محیط، ذره او آفتاب  
خاموشی محرمان عرض تمنا بس است  
ناله، نفس می شود از ادب آن جناب  
یا نبیّ الابطحی! من که و مدحت کجا؟!  
رشته نبندد به چرخ ساز طنین دُباب<sup>۸</sup> ...  
کیست نماید ادا حق ثنای تو را  
برد جهانی به دوش، خجلت این پیچ و تاب ...  
(بیدل!) ازین ساز یأس سوی مناجات رو  
تا به حصول مراد، گل کندت فتح باب  
ای صمد بی نیاز! ای احد بی عدد!  
ای ز تو جانهای پاک حاصل مشتی تراب  
فضل تو، سرمایه کسب طریق هدی  
لطف تو، آئینه حسن قبول صواب  
در پی جهلم مران از در فیاض شرع  
رد مکن این ذره را از نظر آفتاب<sup>۹</sup>

## قصیده نبوی ﷺ

ای بهار جلوه‌ات را شش جهت در بار، گل  
 بی رخت در دیده من می خلد چون خار، گل  
 یک نگه نظاره‌ات، سر جوش صد میخانه می  
 یک تبسم خنده‌ات، آغوش صد گل زار گل ...  
 با چنین سامان یقینم شد که در صبح الست  
 رنگ گردانده‌ست گِرد احمد مختار، گل  
 آن بهار گلشن رحمت، که بر هر گلبنی  
 ذکر خُلقش می‌کند چون بلبلان تکرار، گل  
 بس که این گلشن ز مشتاقان دیدارش پُرس  
 چاک دل می‌خواند از وا کردن طومار، گل!  
 حسرت وصلش ز دل‌ها کم نسازد یاد مرگ  
 نور شمع از سر بریدن می‌کند بسیار گل  
 هر کجا رنگ بهار یاد او، گل می‌کند  
 می‌زند صیقل خیال آینه دیدار، گل  
 مژده طوف حریمش هر کجا آرد نسیم  
 پرفشان جوشد چو طاووس از در و دیوار گل  
 در رهش خاشاک اگر افکند حاسد، باک نیست  
 خار اگر زیر قدم بیند، ندارد عاز گل ...  
 تا ابد خواهد ز اعجاز مسیحا دم زدن  
 بر زبانِ هر که نام او کند یک بار، گل  
 بی‌دلانش تا نم اشکی به مژگان برده‌اند  
 کرده است از شش جهت آینه دیدار گل ...



در بهار فضلش، از باغ امید عاصیان  
 بوی رحمت می‌کند نا کرده استغفار، گل ...  
 اشک می‌جوشد ز مژگانم به یاد جلوه‌اش  
 در هوای آن چمن می‌رویدم از خار، گل ...  
 فیض این گلزار رحمت، سخت عام افتاده است  
 هر قدر سامان دامن می‌کنی، بردار گل! ...  
 با همه اجناس محرومی، به سودای قبول  
 از دل صد پاره می‌آرم درین بازار گل  
 داغ دل عمری ست طاووس بهار یاد اوست  
 گلشنی دارم کزین گل می‌کند بسیار گل!  
 هر چه جز ذکر کمال اوست، ننگ گفت و گوست  
 غیر وصفش یا رب از باغم مکن اظهار، گل!

### چکامه نبوی ﷺ

به آن رسید طروات ز فیض ابر بهار  
 که از شرر به دل سنگ بشکفتد گل نار ...  
 جنون به تنگی آغوش بر نمی‌آید  
 نگاه می‌چکد ای بیخبر! مژده مَفشار ...  
 ز یک نگاه که گل کرده‌ام درین گلشن  
 هزار رنگ قیامت کشیده‌ام به کنار ...  
 به آب دیده بشو نقش نامه غفلت  
 بسوز خرمن عصیان به برق استغفار

ز حاصل چمن رنگ و بو، فریب مخور  
 ز دامن هوسش، دست آرزو بردار  
 امید، تاره فردوس عافیت سپرد  
 قدم ز سر کن و جز در ره نبی مسپار  
 بهار جانِ چمن زار، احمد مرسل  
 که رنگ و بوی گلش شش جهت گشوده کنار  
 بقا به بوی وصالش، گلی ابد پیوند  
 فنا به ذکر خیالش، ز نام خود بیزار  
 ز شمع خلوت او، پرتوی برون تابید  
 که آفتاب تنیده ست بردر و دیوار  
 به چار سوی جهان کرد صیرفی قدم  
 پی تصرّف او، نقدِ «کُنْتُ کُنْتُ» اظهار  
 ز نام نامی او، زیب محفل آسما  
 ز پرتو اثرش، نورِ عالم آثار  
 جهان به بحر کمالش چو قطره ناپیدا  
 فلک به عالم قدرش، چو ذره بی مقدار  
 به رفعتی ست جنابش که وَهْمِ اِنْس و مَلِک  
 به پیشگاه درِ عزّتش ندارد بار  
 در آن دیار که سیر جلال عزّت اوست  
 به غیر ذات احد نیست هیچ کس دیار  
 اگر نه آینه او، مجاز می پرداخت  
 نداشت حسن حقیقت تجلی یی در کار

عیان: مَجَاز و، خَرَد: امتیاز و، او تحقیق  
 ظهور: آینه و، حق: شهود و، او دیدار  
 سپهر گوهرِ انجم، به خوان مینایی  
 نشسته بر درِ حکمش در انتظار نثار  
 به بحر و کان، اثری از سحاب بخشش اوست  
 که سنگ، لعل فروش ست و قطره، گوهردار  
 همان ز خاک در اوست آب و رنگ اندوز  
 گهر به طبع صدف، لعل در دل کهسار  
 گراز کمال عبودیتش اثر گیرد  
 دماغ عرش کند سجده بر زمین هموار  
 کدام عرش و چه دل؟ هر کجا بنایی هست  
 نداشته است به جز گرد مقدمش معمار ...  
 در آن مقام که دردش دلیل غمخواری ست  
 بعید نیست مسیحایی از دم بیمار! ...  
 به صفحه‌ای که نویسند حرفی از ادبش  
 ز نقطه پا نگذارد برون، خط پرگار  
 در آن جناب به دریوزه افتخار کنیم  
 که خاک آن چمن از آفتاب دارد عار ...  
 نشسته‌ایم به یاد تو یا رسول الله!  
 به کنج نیستی، از عجز روی بر دیوار  
 کف امید، ز سرمایه نثار تهی  
 جبینی از عرق شرم ناکسی، سرشار

به حسرت نگهی، عمرهاست می تازیم  
 چو موج اشک به دوش دل شکسته، سوار ...  
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ اَکْثَرُ رُوی مهر برتابی  
 چو آفتاب، ازین ذره های بی مقدار ...  
 به جرأتی که ز سنگ اُحُد نمایان شد  
 ندامت ابدی ناله بست در کهسار ...  
 اگر تو دعوت ایمان کنی به مُلک جماد  
 بت آید و، ز رگ سنگ بگسلد زُنار!<sup>۱۳</sup>  
 ورمغان طلبد معجزت، علامت دین  
 برآید آتش دیر از شرار سبّحه شمار  
 تویی که باغ رُبُوبِیَّت، از تو دارد رنگ<sup>۱۴</sup>  
 تویی که ساز اَلْوَهِّیَّت، از تو بندد تار ...<sup>۱۵</sup>  
 بهار رنگ ازل جام ها به گردش داشت  
 ثبوت نشأ ز گل کردند گرفت قرار  
 فلک به دور تو، دور کمال کرد تمام  
 به هم رسید کنون خطّ سعی این پرگار ...  
 خلیل، بویی ازین باغ در طبیعت داشت  
 که گشت آتش نمرود بر رُخش، گلزار ...  
 جمال یوسف از آن جلوه می گشود نقاب  
 که گرم دید ز خود مصر حسن را بازار  
 ز پرتوت، دل هر ذره یوسفستان ست  
 درین بساط، هزار آینه ست و یک دیدار!

خیال عدل تو، سرمایه سلیمان بود  
 بر آب و آتش ازین راه گشت حکم گذار<sup>۱۶</sup> ...  
 کلیم، آینه بیعت تو داشت به دست  
 که لَعْمَةُ يَدِ بَيْضَاش شد جهات شکار ...  
 مسیح را، مدد از لعل جانفزی تو بود  
 که می گشود ز جیب نفَس، نقاب بهار! ...  
 چه قدسیان و چه کُروبیان، چه وحدتیان  
 به بارگاه کمال تو جمله عجز بیار  
 تویی که گر همه ذرات کون در وصف  
 زبان جهد گشایند تا به روز شمار  
 به عجز، معترف آیند عاقبت اَمّا  
 ز مدَحَت تو نگردد ادا، یکی ز هزار ...  
 جبین خاک، همین سجده می نگارد و بس  
 به غیر عجز ندارم به مَدَحَت استظهار<sup>۱۷</sup> ...  
 کجا روم ز درت؟ ای درت پناه همه  
 که شیشه بارم و، افتاده ام درین کهسار  
 ز لطف سایه دست کرم، مدار دریغ  
 در آفتاب قیامت برهنه ام مگذار  
 به عرصه ای که یقین می کند سپر داری  
 ز تیغ غفلت اوهام در پناهم دار ...  
 همان ادای تَحِیَّات، هدیه ام کافی ست<sup>۱۸</sup>  
 بر آل محترم و، بر صحابه اَحْرار<sup>۱۹</sup>

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار این شاعر بلند آوازه علاوه بر آثار منظومه  
مشور او، می‌توان از این منابع استفاده کرد:

تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۹؛ تذکرة العارفین، ص ۵۷؛ تذکرة  
نصرآبادی، ص ۴۵۱؛ فرهنگ سخنوران، ص ۹۷؛ مرآت الخیال، ص ۲۹۴؛ تذکرة  
سرخوش، ص ۱۴؛ دویست سخنور، ص ۵۹-۶۰.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- کلیات ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل، چاپ هند، ۱۳۴۲، ج ۲، ص ۴.
- ۲- همان، ص ۶.
- ۳- همان، ص ۱۶-۱۶.
- ۴- همان، ص ۱۸-۲۲.
- ۵- پرداز: صیقل، روشنی.
- ۶- تُتقی: نهانخانه.
- ۷- مُقتبس: روشن، منور.
- ۸- ذُباب: مگس.
- ۹- کلیات ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل، ج ۲، ص ۵۳-۵۹.
- ۱۰- همان، ص ۵۹-۶۲.
- ۱۱- کُنْتُ کُنز: اشاره دارد به حدیث قدسی: کُنْتُ کُنْزاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ.
- ۱۲- نَعُوْذُ بِاللّٰهِ: به خدا پناه می‌بریم.
- ۱۳- زُنَّار: رشته‌ای که مسیحیان بر کمر بندند یا تازی که از گردن آویزند.
- ۱۴- رُبُوبِيَّت: پروردگاری.
- ۱۵- الوهِيَّت: خدایی.
- ۱۶- حَکْمٌ گِذَّار: فرمانده، مسلط.
- ۱۷- اسْتَظْهَار: پشت گرمی.
- ۱۸- تَحِيَّات: درودها، جمع تَحِيَّة.
- ۱۹- کلیات میرزا عبدالقادر بیدل، ص ۶۲-۷۳.

## مخلص کاشانی

۵- میرزا محمد (مخلص) کاشانی (متوفای ۱۱۵۰ ه.ق) معروف به «مخلصا» در زادگاه خود کاشان به تحصیل علوم پرداخت و در سال‌های پایانی عمر مورد عنایت دولتمردان پایتخت صفوی قرار گرفت و به دعوت محمد مؤمن خان شاملو ملقب به اعتمادالدوله از کاشان به اصفهان عزیمت کرد و تا پایان عمر در همان جا ماند، و پس از درگذشت وی جنازه‌اش را در مقبره مسجد جامع عتیق آن شهر به خاک سپردند.<sup>۱</sup>

برخی از تذکره نگاران مانند لطفعلی بیک آذر بیگدلی اصل او را از قریه نراق دانسته‌اند و برخی از وی با عنوان مخلص قمی یاد کردند (شمع انجمن، سید محمد صدیق حسن خان بهادر، ۱۲۹۲ ه.ق) و گروهی از وی دو شخصیت ادبی ساخته‌اند!<sup>۲</sup> و این اشتباه از آنجا پدید آمده است که قم دیروز از قم امروز بسیار بزرگ‌تر و آبادتر بوده و بسیاری از مناطق کاشان، قهستان، تفرش و نراق جزئی از آبادی‌های قم بشمار می‌رفته که بعدها بر اثر تقسیمات جدید کشوری غالباً به شهرهای مستقل تغییر یافته‌اند.

مخلص در روزگار سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ ه.ق) می‌زیسته و همانند اغلب سخنوران همزمانه خود در سبک اصفهانی (هندی) طبع آزمایی می‌کرده است.<sup>۳</sup>

حزین لاهیجی در تذکره خود، عمر او را به هنگام رحلت «در مراحل شصت سالگی» نگاشته که عنایت به سال درگذشت وی (۱۱۵۰ ه.ق) بایستی در حوالی ۱۰۹۰ ه.ق به دنیا آمده باشد. غیر از او، شاعران دیگری نیز از تخلص «مخلص» سود جسته‌اند، برای نمونه:

نادر علی طهماسبی (مخلص) اصفهانی (متولد ۱۳۲۰ ه.ق)، (مخلص) ایرانی،

غلامرضا (مخلص) بادرودی (۱۲۶۲-۱۳۳۷ ه.ق)، ملا یعقوب (مخلص) بخارایی، میرزا محمدصادق (مخلص) تبریزی، میرزا یوسف (مخلص) تبریزی، زهرا بیگم (مخلص) تبریزی (سده چهاردهم)، میرزا سید مهدی (مخلص) تفرشی (متوفای ۱۳۲۰ ه.ق)، سید احمد حسین (مخلص) سهرندی (سده دوازدهم)، شیوک رام (مخلص) سوستانی (قرن دوازدهم)، میرزا محمدنبی (مخلص) شیرازی (متوفای ۱۲۲۹ ه.ق)، قاسم خان (مخلص) کشمیری، سید فراز حسین خان بهادر (مخلص) ملقب مخلص الدوله، از اهالی کلکته، آندرام (مخلص) لاهوری (متوفای ۱۱۴۰ یا ۱۱۶۴ ه.ق)، انباهی داس (مخلص) لاهوری (قرن دوازدهم)، مخلص خان میربخشی (مخلص) (قرن یازدهم)، شاه محمود (مخلص) نیشابوری (قرن دهم)، کلاب رای (مخلص) (قرن دوازدهم هجری).

مخلص کاشانی با حزین لاهیجی (متوفای ۱۱۸۰ ه.ق)، میرکمال الدین حسین فسوی (متوفای ۱۱۳۴)، میرزا ابوالعالی (عالی) نیشابوری (سده ۱۲ ه.ق)، محمد مسیح (صاحب) کاشانی (سده ۱۲ ه.ق)، ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (اشرف) (متوفای ۱۱۱۶ ه.ق)، نورالدین محمد نجیب کاشانی (متوفای ۱۱۳۰ ه.ق)، سعید (قصاب) کاشانی (سده ۱۱ و اوایل ۱۲ ه.ق) معاصر و با برخی از آنها معاشر نیز بوده است.<sup>۵</sup>

دیوان مخلص کاشانی با تصحیح حسن عاطفی به سال ۱۳۷۵ توسط مرکز نشر میراث مکتوب چاپ و منتشر شد و مورد عنایت اهل ادب قرار گرفت.  
از وست:

### غزل

ماه من پُر نیست در بند نقاب	می کند روزی به شب چون آفتاب
بی گزک تا چند می نوشد کسی؟	شد دلم از بهر چشم او کباب
قیمت دُر نجف داند رسول	زان که این گوهر در آن شهرست باب



از دمیدن‌های خط، غافل مشو      زود گردد سبز روی آفتاب!  
شد فزون از می فروغ حسن او      خوب این آتش برون آمد ز آب!  
نیست در زیر فلک، کیفیتی      می مجو از جام وارون بی حساب

در دل (مخلص) نوای عیش نیست  
نغمه، کس نشنیده از مرغ کباب<sup>۷</sup>

### غزل

با خلق از راه طمع، هرگز نکوکاری مکن  
چون رشته از بهر گهر، زنهار همواری مکن  
گر بسته‌ای احرام حج، صید حرم نبود روا  
خواهی به دل‌ها جا کنی، با اهل دل خواری مکن  
دل از علایق پاک کن، گر لاف ایمان می‌زنی  
بتخانه داری در بغل، دعویٰ دینداری مکن  
ظلم‌ست با حرمان شود امید یکرنگان بدَل  
در خون نشان عشاق را، یا جامه گلناری مکن  
فانوس را، نور و ضیا از شمع باشد نه قبا  
آن را که دل روشن بود، گو جامه زر تاری مکن  
ما را ز غیرت سوختی، زنهار؟! گل بر سر مزن  
پروانه، بلبل می‌شود با شمع همکاری مکن  
از گردش چشمی اگر کارم به سامان آوری  
گو گردش دوران نگر، با من هواداری مکن  
گر آفتاب لطف تو بر من بتابد ذره‌ای  
گو سایهٔ بال هما، با من هواداری مکن

فردا بود چون مصطفی (مخلص)! شفاعت خواه ما  
صَلُّوات بفرست، این قدر بر معصیت زاری مکن<sup>۸</sup>

**پانوشته‌ها :**

- ۱- دیوان مخلص کاشانی، با تصحیح و تخشیه حسن عاطفی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۲۱.
- ۲- همان، ص ۲۴ و ۲۵.
- ۳- همان، ص ۲۴.
- ۴- همان، ص ۲۸-۲۹.
- ۵- همان، ص ۳۰-۳۷.
- ۶- گزک: در اینجا به معنای مزه شراب است مانند کباب، میوه و یا آجیل.
- ۷- دیوان مخلص کاشانی، ص ۱۰۷، غزل ۳۹.
- ۸- همان، ص ۲۱۹-۲۲۰، غزل ۲۴۱.

## مشتاق اصفهانی

۶- میرسیدعلی مشتاق اصفهانی (۱۱۰۱ - ۱۱۶۹ ه.ق) از سخنوران توانا و نام آور سده دوازدهم هجری است که نهضت بازگشت ادبی بیشتر به همت و پیامردی او شکل گرفت و او در واقع قافله سالاری این کاروان ادبی را بر عهده داشت. در انجمنی که به نام وی در اصفهان دایر می شد (انجمن ادبی مشتاق) شاعران بلند پایه ای همانند: صهبای قمی، آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی، رفیق اصفهانی، عاشق اصفهانی و دیگران حضور می یافتند و از محضر او استفاده می کردند. وی در عصر زندیه می زیست و از استادان مسلم زمانه خود در شعر و ادب به شمار می رفت.<sup>۱</sup>

دیوان مشتاق اصفهانی حدود ۴۰۰۰ بیت دارد که بارها چاپ و منتشر شده است. وی پس از یک عمر خدمت به فرهنگ و ادب و تربیت شاعران بزرگ، سرانجام به سال ۱۱۶۹ و در سن ۶۸ سالگی بدرود حیات گفت و در زادگاه خود اصفهان، در تکیه شیخ زین الدین به خاک سپرده شد و مزارش هنوز زیارتگاه اهل شعر و ادب است. ازوست:<sup>۲</sup>

### قصیده نبوی ﷺ

محفل افروز جهان، باز در ایوان حَمَل<sup>۳</sup>  
عَلَم شَعشعه افراخت چو زَرین مشعل  
وقت آن شد که حریفان به گلستان آیند  
چون گل و غنچه، قدح در کف و مینا به بغل ...

شد از آن باد که در ساغر ریخت بهار  
 چشم رندان قدح نوش چو نرگس آشه<sup>۵</sup>  
 بهر تسخیر پریزاد گل و لاله، زمین  
 کرده از دایره چرخ، مکان در مند<sup>۶</sup>  
 ز ورق محنت و اندوه، فرو رفت به گل  
 کشتی خوشدلی و عیش برآمد ز وحل<sup>۷</sup>  
 لاله پوشید به هر کوه، لباس اطلس  
 سبزه گسترد به هر بادیه، فرش مخمل  
 کامها بس که پر از شهد طرب شد، چه عجب  
 نیش هم، نوش شود در دم زنبور عسل! ...  
 رند و میخواره و بلبل، گره خاموشی  
 از لب خویش گشودند در انشای غزل  
 آن، به توصیف خرابات به وجه احسن<sup>۸</sup>  
 این، به تعریف گلستان به طریق آجمل<sup>۹</sup> ...  
 عقده‌های دل عشاق که مانند صدف  
 بود از سختی طالع همه مالا ینحل<sup>۱۰</sup>  
 شد محلی به حلل، باغ و گل لاله شدند  
 هر دو مشغول به این مشغله از هر مشغل  
 آن، به تهلیل حلی بند جهان، جل جلال  
 این، به تسبیح خداوند جهان، عز و جل ...  
 بلبل مست که گلشن ز نوایش پرشور  
 شد، بدان گونه که از قهقهه کبک، جبیل<sup>۱۱</sup>

ندمد جان به تن مرده چرا نغمه او<sup>۱۲</sup>  
 که بؤد ز مزمه اش: نَعْتِ نَبِیِّ مرسل<sup>۱۳</sup>  
 خسرو کشور «لولاک»، محمد که نهاد  
 ایزدش تاج رسالت به سر، از روز ازل  
 پادشاه مدنی، شاهسوار مکی  
 راسخ دین مبین، ناسخ ادیان و ملل<sup>۱۴</sup>  
 خواهدار خانه پرشور جهان را، رایش  
 که شود چون دل بی وسوسه خالی ز خلل<sup>۱۵</sup>  
 در ره حکم قدر، پای قضا لنگ شود  
 بر سر امر قضا، دست قدر گردد شل  
 نور او را، نه بدایت نه نهایت باشد  
 که بود نور خداوند جهان، عزّ و جل  
 ز اولش هیچ نپرس، آن چه ندارد آخر  
 ز آخرش، هیچ مگو آن که ندارد اول ...  
 ای دلت آینه شاهد یکتای ازل  
 هر که جویای خدا گشت، تو را جُست اول  
 بود ظلمت کده ای، محفل عالم ز آن پیش  
 که شود مهر جهانتاب تو، سرگرم عمل  
 ناگهان نور تو از غیب درخشید و، زدود  
 زنگ از آینه تاریک جهان چون صیقل  
 شب معراج که بهر قدمت، خلوت دوست  
 همچو فردوس برین گشت مزین به حُلل<sup>۱۶</sup>  
<sup>۱۷</sup>

آن چه در پرده اسرار نهان بود، ایزد  
گفت در گوشتِ اِلٰی آخِرِه مِنْ اَوَّلِ<sup>۱۸</sup>  
انبیا را، که به برج شرف افراخته شد  
عَلَمَ شَعْشَعِه چون مهر، در ایوان حَمَلِ<sup>۱۹</sup>  
همه نورند، ولی نسبتِ شان هست به تو  
نسبتِ ذَرّه و خورشید و، چراغ و مشعل  
سر کوی تو بهشت است که یابند در او  
عاشقان، چاشنی صحبت معشوق ازل  
نه بهشتی که برای دل زاهد، آنجا  
جویی از شیر، روان باشد و جویی ز غسل!  
چیست جز حاصل بیحاصل، اعدای تو را  
حاصل از مزرع ایام؟ که این قوم دَغَل  
در همه عمر مُحال است که گیرند و خورند  
گل و گلزار امیدو، ثمر از باغ اَمَل ...  
دیده و خوانده ام از دفتر ارباب سخن  
چه حدیث نو و چه کهنه و چه مُسْتَعْمَلِ<sup>۲۰</sup>  
زان میان، خاصه نَعْت تو بود نکهت فیض<sup>۲۱</sup>  
نمدهد رایحه<sup>۲۲</sup> لاله و گل، فوم و بَصَلِ<sup>۲۳</sup>  
من که باشم خود و، آن گاه چه باشد سخنم؟  
تا شوم مدح سُرای تو، به این لَیْت لَعَلِ<sup>۲۵</sup> ...  
سَروِرا! تاجورا! دادستانِ دادگرا!  
که شود حل ز تو هر عقده مالا یُنَحَلِ<sup>۲۶</sup>

منم آن سوخته، کز آتش آهم هر دم  
 می‌کشد سر به فلک دود، چودود مشعل ...  
 روزگاری ست که از سیل غم و دور سپهر  
 در ثنای طرب و عشرتم افکنده خلل  
 این جفا پیشه که هست از پی استیصال<sup>۲۷</sup>  
 می‌پسند این که جفایش گندم مُستأصل<sup>۲۸</sup> ...  
 وقت آن ست که (مشتاق!) کنی آرایش  
 گوش خویش از گهر نکته ما قَلَّ و دَلَّ<sup>۲۹</sup>  
 بیش ازین نیست روا طول سخن، کاین رشته  
 بسی از رشته طول اَمَل آمد، اَطْوَل<sup>۳۱</sup>  
 روی آلوده به خاک در او، رو سویش  
 کن دگر باره به عنوان خطاب و، اول:  
 همه تن گریه و زاری شو و، آن گاه برآر  
 ز آستین بهر دعا دست، که تنگ ست محل:<sup>۳۲</sup>  
 دشمنت را که درین می‌کده از شیشه چرخ  
 نیست در جام و را غیر می تلخ اجل<sup>۳۳</sup>  
 تا فلک را مه و مهرند، دو چشم نگران  
 آسمان، کج نگرد جانب او چون اَحْوَل<sup>۳۴</sup>  
 ز آستان تو که باشد ز فلک بالاتر  
 هر زمان آیه لطفی شود او را مُنْزَل<sup>۳۵</sup>

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار این سخنور توانا به این منابع مراجعه کنید:  
 دیوان سیدعلی مشتاق اصفهانی؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۲۰۸ -  
 ۲۰۹؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۸؛ سفينة المحمود، ج ۱، ص ۲۹۵؛ آتشکده آذر، ص  
 ۴۱۶؛ دویست سخنور، ص ۳۸۶-۳۸۸.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظمى تبریزی، ص ۳۸۶.
- ۲- همان، ۳۸۷.
- ۳- محفل افروز جهان: کنایه از خورشید عالمتاب.
- ۴- بُرَج حَمَل: ماه اول سال شمسی، فروردین ماه.
- ۵- أَشْهَل: چشمی که رنگ حدقه آن آبی آمیخته به سرخی است.
- ۶- مَندَل: به خطی گفته می‌شود که معرکه گیران گرداگرد خود می‌کشند تا وقتی که سرگرم خواندن عزایم و اوراد می‌گردند، أَجْنَه به آنان آزار نرسانند.
- ۷- وَحَل: گِل.
- ۸- به وجه احسن: به بهترین صورت.
- ۹- به طریق أَجَمَل: به زیباترین شیوه.
- ۱۰- مَا لَا يَنْحَل: آنچه ناگشودنی باشد.
- ۱۱- جَبَل: کوه.
- ۱۲- نَعْت: منقبت، مدح.
- ۱۳- در متن دیوان «نکند» آمده که چندان ادبی نیست.
- ۱۴- ناسخ: باطل کننده، از میان بردارنده.
- ۱۵- خَلَل: رخنه، نقصان، لغزش.
- ۱۶- مُزَيَّن: آراسته شده.
- ۱۷- حُلَل: حُلّه‌ها، پارچه‌های زربفت و ابریشمین زینتی، زیورها.



- ۱۸- إِلَى آخِرِهِ مِنْ أَوَّلٍ: از آغاز تا پایان، از اول تا به آخر.
- ۱۹- حَمَلٌ: رک: شماره (۴).
- ۲۰- مُسْتَعْمَلٌ: کهنه، فرسوده.
- ۲۱- نَكْهَتٌ: عطر، بوی خوش.
- ۲۲- رَايِحَةٌ: عطر و بو.
- ۲۳- فُومٌ: سیر، گندم، هر دانه خوراکی که از آن نان توان پخت.
- ۲۴- بَصَلٌ: پیاز.
- ۲۵- لَيْتٌ وَلَعَلَّ: اگر و مگر، شاید و ای کاش.
- ۲۶- مَا لَا يَنْحَلُ: شماره (۱۰).
- ۲۷- اسْتِیْصَالٌ: درماندگی، ناتوانی، عجز، از هستی ساقط شدن.
- ۲۸- مُسْتَأْصَلٌ: درمانده و ناتوان.
- ۲۹- مَا قَلَّ وَ دَلَّ: اشاره دارد به: خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ، به معنای: بهترین سخن کلامی است که کوتاه و گویا و راهنما باشد.
- ۳۰- أَمَلٌ: آرزو، امید.
- ۳۱- أَطْوَلٌ: طولانی‌تر، دارزتر.
- ۳۲- تَنَگٌ است محل: فرصت کم است، مجال نیست.
- ۳۳- در متن دیوان (روا) آمده بود که تصحیح قیاسی شد.
- ۳۴- أَحْوَلٌ: دو بین، لوچ، کسی که دو چشمش به اصطلاح تا به تا و قرینه‌های آن‌ها به سمت هم نزدیک باشد.
- ۳۵- مُنْزَلٌ: نازل شده، فرود آمده.
- رک: دیوان میرسیدعلی مشتاق اصفهانی، بخش قصاید.

## حزین لاهیجی

۷- محمدعلی حزین لاهیجی (متوفای ۱۱۸۰ ه. ق) از شعرای پرآوازه سده یازدهم هجری است. وی در سال ۱۱۰۳ ه. ق از محضر عارف بزرگوار شیخ خلیل الله طالقانی استفاده می کند و همو تخلص (حزین) را برای او انتخاب می کند. سپس احیاء علوم الدین تألیف امام محمد غزالی و رسایل در معرفت اسطرلاب و شرح چغمینی را از شیخ بهاء الدین گیلانی می آموزد و تهذیب احکام تألیف شیخ طوسی را از محضر شیخ هادی مازندرانی فرا می گیرد، و شبها به فراگیری و قرائت تفسیر صافی نزد پدرش ادامه می دهد.<sup>۱</sup>

حزین که در این هنگام به خاطر افتادن از اسب، استخوان دستش شکسته و خانه نشین می شود، به سرودن ساقی نامه یک هزار بیتی می پردازد و در سفری که به همراه پدر به لاهیجان داشته، در طول راه شرح تجرید خواجه نصیرالدین طوسی و زبدة الاصول شیخ بهایی از پدر فرا می گیرد، و در مدت اقامت یک ساله خود در لاهیجان رساله خلاصه الحساب تألیف شیخ بهایی را نزد عموی بزرگوار خود می آموزد و سپس در راه بازگشت به اصفهان، به آموختن رساله تشریح افلاک و علم هیأت نزد پدر می پردازد و پس از اقامت در اصفهان، در محضر درس میرزا کمال الدین حسین فسوی و حاج محمد طاهر اصفهانی حاضر می شود و تفسیر بیضاوی، جامع الجوامع طبرسی، شرح تجرید، استبصار تألیف شیخ طوسی، شرح لعمه و سایر کتب فقهی و تفسیری را می آموزد. وی سپس در شیراز و شهرهای دیگر با استفاده از محضر علمای بزرگوار هر سامان به تکمیل معلومات عقلی و نقلی خود می پردازد.<sup>۲</sup>

در سال ۱۱۲۷ ه. ق که حزین در آستانه ۲۴ سالگی بوده، پدر خود را از دست

می‌دهد و پس از دو سال مادر او نیز بدرود حیات می‌گوید و دوران سخت زندگانی او آغاز می‌شود که با شورش افغانه به سرکردگی محمود افغان به اصفهان قرین بوده است.<sup>۳</sup> حزین پس از بارها سفر، سرانجام در سال ۱۱۴۶ ه. ق یعنی چهل و سه سالگی به هند عزیمت می‌کند و چون با نحوه حکومت نادرشاه افشار و کارگزاران حکومتی وی مخالف بوده و با سرداران سپاه وی در جائی جائی هند به معارضه برمی‌خیزد و سرانجام پس از کشته شدن نادر شاه افشار (سال ۱۱۶۰ ه. ق) و به هم ریختن اوضاع داخلی هند و متزلزل شدن اساس حکومت محمد شاه، حزین که بیشتر از پیش شاهد رنج مردم هند و آوارگی آنهاست، در بنارس و در سن ۷۷ سالگی بدرود حیات می‌گوید و این دو بیت وی را بر سنگ مزار او حک می‌کنند:

زبان دان محبت بوده‌ام، دیگر نمی‌دانم

همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

(حزین)! از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم

سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا<sup>۴</sup>

تالیفات حزین را افزون از ۵۰ کتاب و رساله نگاشته‌اند که دیوان حزین و تذکره المعاصرین وی از آن جمله است. در این تذکره فارسی شرح احوال و آثار بیش از یکصد نفر از شعرای معاصر حزین به قلم وی آمده است.<sup>۵</sup>

حزین از ارادتمندان به ساحت مقدس خاندان نبوی ﷺ بوده و در دیوان او اشعار آیینی فراوانی در مناقب حضرات معصومین علیهم‌السلام وجود دارد که ما به نقل نمونه‌هایی از اشعار نبوی ﷺ او خواهیم پرداخت.

دیوان حزین لاهیجی بارها در ایران و هندوستان به چاپ رسیده، ولی دیوان این غزلسرای توانا که با تصحیح شادروان ذبیح‌الله صاحبکار (سهی) و همت دفتر نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۷۴ چاپ و منتشر شد از مزایای بیشتری برخوردار می‌باشد.

ازوست:

### ریاض السّحر

پیوند بـود با رگ جان، خار ستم را  
 کو گریه؟ که شاداب کند کشت آلم را...  
 شادم که قضا ساخته محراب جبینم  
 درگاه خداوندِ عرب را و عجم را  
 سلطان رسل، احمد مرسل که ز نعتش  
 شأن دگـر افزوده رقم را و، قلم را  
 آن درّ گرانمایه که امواج ظهورش  
 انداخته از چشم جهان، زاده یَم را  
 آن رایت اقبال، که خورشید جلالش  
 بر خاک کشد موی کشان پرچم جم را  
 آن کعبه امید که تب لرزه بـیمش  
 از طاق دل برُهمن انداخت صنم را  
 آن شمع هدایت که کند نور جبینش  
 هم منصب پروانه، براهین حکم را  
 آن آیت رحمت که تب و تاب سپندست  
 در مجمر خشم و غضبش، تخم ستم را  
 آن پرده نشین دل و جان، کاتش عشقش  
 در سینه، نفّس سوخته حسان عجم را  
 بخروش (حزین)! کز نفّس سینه خراشت  
 نشتر کده گردید جگر، مرغ حرم را

اُمّی لَقبا! آمده‌ای تا به تکلم  
 تقویم کهن ساخته‌ای معجز دم را  
 گر لعل شکر ریز گشایی به تسلی  
 با چاشنی شهد کشم تلخی سم را  
 حیرت زده حوصله صبر و غروریم  
 نشناخته بودیم من و ناز تو، هم را!  
 دل، خام طمع نیست اگر غرق امیدست  
 یکسان چمن و شوره بود ابر کرم را  
 با جود تو، کِش هر دو جهان صورت «لایی» ست  
 نشنیده کسی از دهن آز «نَعَم»<sup>۷</sup> را...  
 دانم که ز آرایش دامن جهانی  
 تنگی نکند حوصله، دریای کرم را  
 تا چند (حزین)! از سخت شکوه تراود  
 هُشدار و مدر پرده ناموس هِمم را...  
 پاسی ز شب این نامه به انجام رساندیم  
 خواندیم «ریاض السَّحَر» این تازه رقم را  
 هفتاد و سه گوهر ز سحاب قلمم ریخت  
 خشکی نفشارد رگ این ابر کرم را<sup>۸</sup>

#### قصیده نبوی ﷺ

جان، تازه ز تَرَدستی ابرست جهان را  
 آبی ز رخ آمد، چه زمین را چه زمان را

افلاک شد از عکس گل و لاله، شفق رنگ  
 مشاطه نوروز بیاراست جهان را ...  
 بلبل ز سر شاخ، زد این نغمه به گوشم:  
 عشقست که فارغ نگذارد دل و جان را  
 این عشق چه چیزست بگویند؟! که نامش  
 ای مجلسیان! شمع صفت سوخت زبان را ...  
 یاران سبک روح، گرانبار خمارند  
 ساقی! غم دل بین و بده رطل گران را  
 با ابر عطایت چه نماند نم فیضی؟  
 تن در ندهد بحر کفّت حدّ و کران را  
 خشکست لبم، رفع خمار رمضان کن  
 بگشاده مه عید به خمیازه دهان را!  
 مطرب! نی محزون نفسی خوش نکشیده ست  
 در راه تو دارد دل و چشم نگران را ...  
 القصّه که دارم دل آغشته به خونی  
 رحمی! که زکف باخته ام تاب و توان را ...  
 نای قلمم را، دم جان بخش دمیدم  
 تا عرضه دهم «سرور قوسین مکان»<sup>۹</sup> را  
 سالار رسل، احمد مرسل، که ز نامش  
 اندوخته کونین، حیات دل و جان را  
 آن آیت رحمت، که گُل خُلق کریمش  
 از حلم، سبک سنگ کند کوه گران را

برق غضبش، جوشن افلاک دراند  
 چون مه، که ز هم بگسلد او تارِ کتان را...  
 ای شاه سواری که ز عزّت، سگ کویت  
 نشمرده کمین چاکر خود قیصر و خان را  
 همچون گله میش که در حکم شبانست  
 سر بر خط فرمان تو، شیران ژیان را  
 تهدید تو، خون از مژده تیر چکانده  
 تأدیب تو، مالیده بسی گوش کمان را...  
 گر ناخن فکر تو کند عقده گشایی  
 بیرون برد از کام سینان، عقد لسان را  
 آوازه عدلت، ز کران تا به کران رفت  
 گرگ آمد و گردید سگ گله، شبان را...  
 در بندگیت، صدق من از جبهه عیانست  
 ای پیش تو سیمای عیان، راز نهان را  
 از شهرت کلکم، سرگردون به سماعست  
 سیمرخ، پراوازه کند قاف جهان را  
 از داغ غلامی تو، خورشید مکانم  
 نام ار تو علم شد من بی نام و نشان را...  
 حاسد ز کلامم به شگفت آمد و، می گفت  
 کاین مایه گهر، کو کف بحرو، دل کان را؟!  
 ناید عجبش گر شود از فیض تو واقف  
 نعت تو، کند پر ز گهر درج دهان را

ای خاک درت قبله آمال دو عالم  
 گردی برسان چشم (حزین) نگران را ...  
 تا تیرگی از هجر کشد، دیده عاشق  
 تا روشنی از مهر بود، چشم جهان را  
 روشن شود از پرتو دیدار تو، دیده  
 راحت رسد از دولت وصل تو، روان را<sup>۱۲</sup>

### قصیده نبوی ﷺ

مرغ شب پیشتر از آن که برآرد آواز  
 دل شوریده نوا، زمزمه ای کرد آغاز ...  
 دادم از شور جنون، بال و پر شوق به هوش  
 کردم از شوق درون، روزنه گوش فراز  
 تا چه رازست که از پرده برون می آید؟  
 تا چه تارست که اندیشه کشیده ست به ساز ...  
 دل، مرا گفت که: مستانه نوایی سر کن  
 تو هم آخر ز غم آن بت عشاق نواز  
 پاسخش دادم ازین مصرع سنجیده خویش:  
 آنچه انجام ندارد، چه نمایم آغاز؟!  
 باز دل گفت که: مشتاق سخن های توام  
 ای بلاغت ز کلام تو مَطَرَز به طراز<sup>۱۳</sup>  
 بکش ای بحر نوال از رگ نیسان قلم<sup>۱۴</sup>  
 گهری چند به گوشم، چه حقیقت چه مجاز  
 اللَّهُ اللَّهُ! که نتابی رخ ازین مُلْتَمَس<sup>۱۵</sup>  
 ای صریر قلمت را به نواسنجان، ساز



گفتم: <sup>۱۸</sup>ار عذرو تعلل <sup>۱۹</sup>نپذیری ز رهی  
<sup>۲۱</sup>تازه عهده‌ست مرا با ملک بی‌انبار  
 که: نگویم به جز از نعت رسول عربی  
 خواجه هر دو سرا، دادرس بنده نواز  
 باعث خلقت گل، هادی ارباب سُبُل <sup>۲۲</sup>  
 سرور خیل رُسل، محرم خلوت‌گه راز  
 بخشش عام، چو احسان خداوند کریم  
 برنگردد تهی از درگه او، دست نیاز  
 بار دای کرمش قامت امید قصیر <sup>۲۳</sup>  
 خلعت رحمت او بر قد تقصیر، دراز  
 صیت شرعش به مَلاهی چو زند بانگ غضب <sup>۲۴</sup>  
 نغمه، خون گردد و با زخمه چکد از رگ ساز  
 دولت، از همت او لطمه خور دست لثیم! <sup>۲۵</sup>  
 سیز چشم، از رشحات کف فیاضش آزا!  
 در دم نَزَع، به خاطر گذرد گریاش <sup>۲۶</sup>  
 سوی تن، جان به لب آمده می‌گردد باز  
 آبرویی که مرا در دو جهان هست، آنست  
 که: به اقبال جبین سایه اویم ممتاز ...  
 نفسم، همسفر قافله بوی یمن  
 ناله من، حُدی دشت نوردان حجاز! <sup>۲۷</sup>  
 وقت آنست که در بزم محبت، من و دل  
 بر فروزیم به محراب دعا شمع نیاز:  
 شام احباب تو روشن، ز دل نورانی!  
 دشمن جاه تو را، سر بود اندر دم گاز! <sup>۲۸</sup>  
<sup>۲۹</sup>

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان حزین لاهیجی، به تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۱۶.
- ۲- همان، ص ۱۶ و ۱۷.
- ۳- همان، ص ۱۸.
- ۴- همان، ص ۲۱، ۳۷، ۳۸.
- ۵- همان، ص ۴۳-۴۴.
- ۶- کَش: که آن را.
- ۷- نعم، آری، بلی، پاسخ مثبت.
- ۸- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۵۳-۵۵۶.
- ۹- سرور قوسین مکان: کنایه از وجود نازنین رسول خدا ﷺ و اشاره به مقام قرب آن حضرت در پیشگاه ربوبی دارد.
- ۱۰- سنان: سر نیزه آهنی.
- ۱۱- عقد لسان: گره زبان، لکنت زبان.
- ۱۲- دیوان حزین لاهیجی، ص ۵۵۶-۵۵۹.
- ۱۳- مُطَرِّز: آراسته شده، زینت یافته.
- ۱۴- نوال: کرم، بخشش.
- ۱۵- نیسان، ابر بهاری، ابر پر باران.
- ۱۶- اَللهُ اللهُ!: به خاطر خدا، برای خدا.
- ۱۷- مُلْتَمَس: خواسته، آرزو.
- ۱۸- در متن به جای «ار» کلمه «از» آمده که قطعاً اشتباه تایپی است.
- ۱۹- عُذْر: بهانه.
- ۲۰- تَعْلُل: کوتاهی.
- ۲۱- مَلِک بی‌انباز: خداوند بی‌شریک.

- ۲۲- سُئِلَ: جَمِه سَبِيل، رَاهَا، مَسْلَكْهَا.
- ۲۳- قَصِير: كُوتَاه.
- ۲۴- صِيْت: آوَاذَه، شَهْرَت.
- ۲۵- مَلَاهِي: اَعْمَال لَهْو و لَعِبْ كِه شَرْعاً مَذْمُوم و حَرَامْ اِنْد.
- ۲۶- لَطْمَةُ خُور: سِيلِي خُور.
- ۲۷- نَزَع: لِحْظَةً جَان كَنْدَن.
- ۲۸- حُدَى: بَه آوَاذِي كَفْتَه مِي شُود كِه شَتْر سَوَارَان بَرَاي بَه شُوق آمْدَن شَتْرَان سَر مِي دَهْنْد تَا آنَاَن رَاه رَا بَه سَرْعَت طِي نَمَايَنْد.
- ۲۹- دِيَوَان حَزِين لَاهِيْجِي، ص ۵۶۱-۵۶۲.

## عاشق اصفهانی

۸- آقامحمد (عاشق) اصفهانی (متوفای ۱۱۸۱ ه.ق) از پرآوازه‌ترین غزل‌سرایان سده دوازدهم هجری است که در دوره افشاریه و زندیه می‌زیسته و از طریق حرفه خیاطی امرار معاش می‌کرده است.

عاشق اصفهانی را می‌توان از سلسله جنبانان نهضت بازگشت ادبی دانست که با همکاری سخنوران توانایی همچون مشتاق اصفهانی، لطفعلی بیگ (آذر) بیگدلی، سیداحمد (هاتف) اصفهانی، آقا محمدتقی (صهبا) ی قمی، حاج سلیمان (صباحی) بیدگلی و دیگران، تلاش بسیاری کردند تا سبک اصفهانی مشهور به سبک هندی را از قلمرو شعر فارسی به دور نگاه دارند و شاعران همروزگار خود را به آفرینش آثار ماندگاری در سبک و سیاق متقدمین تشویق می‌کردند و توفیق نسبی هم نصیب آنان شد، ولی نتوانستند از گرایش سخنوران به سبک یاد شده جلوگیری کنند تا آنجا که حسینعلی بیگ (شرر) بیگدلی که فرزند آذر بیگدلی بود، سروده‌هایش کاملاً سمت و سوی سبک هندی داشت و دیوان وی که با عنوان «فغان دل» توسط نگارنده این‌سطور مقابله و تصحیح و تحشیه گردید و به چاپ رسیده است، شاهد صادقی بر اثبات صدق این مدعاست.

دیوان غزلیات عاشق اصفهانی حاوی قریب به ۱۲۰۰۰ بیت بارها به چاپ رسیده است. این سخنور چیره دست سرانجام به سال ۱۱۸۱ ه.ق و در سن ۷۴ سالگی در زادگاه خود اصفهان بدرود حیات گفت و جنازه‌اش در همان دیار به خاک سپرده شد.

ازوست:

### چکامه نبوی ﷺ

صد خار به پا دارم و، در راه تمنا  
خوش می‌کشدم دل به سوی منزل سلمی<sup>۳</sup>...  
گر می‌بری از کوی وی ای همدم دیرین  
تابوت من دلشده، باری به مدارا!...  
دیدم که کسی با دل شادست در آن کو  
گفتم دو سه روز دگر آیم به تماشا!  
خاصیت این هر دو کسانی که شناسند  
دانند چه کرده‌ست دل او به دل ما؟!...  
ای یوسف گل پیرهن! این بوالعجبی نیست  
زنجیری زندان: تو و، دیوانه: زلیخا  
ای دل به حذر باش که در معركة عشق  
از ضربت شمشیر، حرام‌ست محابا<sup>۴</sup>  
خوش آن که نجوید ز کسی راز محبت  
جز محرم خونگه اسرار «فأوحی»<sup>۵</sup>...  
چشمم به تماشا خوش و، گوشم به ترانه  
کآمد به زبان بی خودم این مطلع غرأ<sup>۶</sup>:  
پر نکهت مشک‌ست گلستان، ختن آسا  
گویا که صبا می‌رسد از وادی بطحا  
سرمنزل مقصود خلاق، شه کونین  
منزلگه منظور مالایک، شه «لولا»<sup>۷</sup>

هادی سبل، شاه رُسل، احمد مرسل  
 یکتا گهر نه صدف چرخ مَعْلٰی<sup>۸</sup>  
 مقصود ملایک که بود کعبه کویش  
 مرغانِ «اولی اَجَنحه»<sup>۹</sup> را منزل و مأوی  
 آن سرخوش جام می توحید، که پرواش  
 از قَلَّتِ احباب و نه از کثرت اعداد  
 آنجا که گشاید ز دلش چشمه حکمت  
 صد چشمه گشاید ز دل صخره صَمّا<sup>۱۱</sup>  
 یکتا گهرش، شد سبب هستی عالم  
 شد بحر عیان، بهر یکی لؤلؤ لالا<sup>۱۲</sup>  
 می کرد، هنوز آدم و عصیان به میان نه  
 تلقین شفاعت به دلش قادر دانا...  
 از نه صدف چرخ غرض: گوهر او، لیک  
 پیش از صدف آمد به وجود آن دُر یکتا...  
 ای نام تو سر دفتر دیباچه فطرت  
 وی نام تو، دیباچه مجموعه انشا<sup>۱۳</sup>  
 ای عفو گناه همگی، روز قیامت  
 درخواست از رحمت حق در «شب اَسری»<sup>۱۴</sup>  
 خورشید نبوت تو و، در وادی ایمن  
 یک لُعمه ز انوار رخت، رهبر موسی  
 یوسف چه متاع ست؟ که گر از تو فروشند  
 یک موی، نگردد به جهان قیمت کالا...  
 منظور به غیر از تو، نه از عالم و آدم  
 مقصود به غیر از تو، نه از آدم و حوّا

کسری چه و ایوان رفیعش؟ که شکوهت  
 درهم شکند گنبد نه طارم اعلیٰ  
 آن کنگره عرش، که معراج ملایک  
 سرمنزل ادنای تو را پایۀ ادنی<sup>۱۵</sup> ...  
 کمتر ز جماد آن که مدیح تو نگوید  
 جایی که دهد معجزه‌ات نطق به حضبا<sup>۱۶</sup>  
 مدح تو، خود از دست و زبان که برآید؟  
 حق گفته ثنای تو، تبارک و تعالیٰ ...  
 در هر دو جهانم نظری کن به شفاعت  
 ای هر دو جهان را تو به حق والی<sup>۱۷</sup> والا ...

#### قصیده نبوی ﷺ

درین خرابه پرغم که نیست جای سُرو  
 خوش آن که پیش نگیرد به جز طریق عبور ...  
 قرین دردم و، دانم که لطف شاه رُسل  
 طبیب گردد و نگذاردم چنین رنجور  
 حبیب حق، که بود گوهر یگانه او  
 کمال قدرت حق را نهایت مقدور  
 شه رُسل که مثال<sup>۱۸</sup> هدایت دو جهان  
 به نام نامی او گشت در ازل مسطور<sup>۱۹</sup>  
 همان به صفحه هستی نگشته بود قلم  
 که شد تمام به نام رسالتش منشور  
 فلک به سجده در آمد که بوسدش نعلین  
 زمانه گفت: زهی با ادب‌تر! از ره دور!

به خدمتی که نکردی، چنین مرور از راه  
 به پایه‌ای که نداری، چنین مشو مغرور  
 گرت ز دست برآید، ببوس پای کسی  
 که بوسه داد بر ن پای و، باش ازین مسرور  
 به کارخانه تقدیر ایزد متعال  
 ز امر لم یزلی حکم چون بیافت صدور  
 چه خون که در دل امکان نکرد، تا آورد  
 ز خلوت عدمش تا به پیشگاه حضور...  
 ای‌ا شهی که پس از نام خالق جبار  
 نخست نام تو گردد در آسمان مذکور  
 تویی که از پی سُکنای خادمان درت  
 ۲۰ به گوشه‌های جنان بر کشیده‌اند قصور  
 به طوف کعبه کوی تو، از زبان ملک  
 ۲۱ شنیده‌اند بسی: «إِنَّ سَعْيَكُمْ مَشْكُورٌ»  
 عتاب لطف تو شد آفت دل موسی  
 زهی ز پرتو رویت چراغ ایمن طور  
 ز شیوه شکرین خنده لب آموخت  
 هر آن چه کرد مسیحا به چاره رنجور  
 به ذوق صیت خوش مژده رسالت تو  
 بلند، نغمه داود در ادای زبور  
 ز عدل شاملت آموخت، شیوه احسان  
 که گوش کرد سلیمان به قصه‌ای از مور  
 اگر نه گوهر پاکت به صلب آدم بود  
 نمی‌شدند ملایک به سجده‌اش مأمور



غرض، وجود محبّان و دوستان تو بود  
 که آفرید خدای جهان، ایناث و ذکور...<sup>۲۲</sup><sup>۲۳</sup>  
 ایـا به مهر تو و آل بسته عفو خدا  
 ایـا به یُمن ولای شما جهان مغفور<sup>۲۴</sup>  
 به پای عقل توان رفت راه مدحّت تو؟  
 به اوج چرخ توان بر شدن ز پشت ستور؟  
 شفاعت تو، امیدم بود بر جبّار  
 که آسمان نکند بیش ازین مرا مجبور...  
 به این امید ز خواب عدم بپوشم چشم  
 که بر رخ تو گشایم صبا<sup>۲۵</sup>ح روز نُشور<sup>۲۶</sup>  
 همیشه تا بود از دور آسمان، مه و سال  
 مدام تا گذرد بر جهان سنین و شُهور  
 حساب روز عدوی تو، کم ز هفته و روز  
 محبّ آل تو را سال، عمرِ نامحصور<sup>۲۷</sup>  
 برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار او از این منابع می‌توان سود جست:  
 دیوان عاشق اصفهانی، تذکرة آشکده آذر، ص ۴۰۴؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۴۷؛  
 فرهنگ سخنوران، ص ۳۶۹؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۰۴۴؛ مجمع الفصحا، ج ۵، ص  
 ۷۳۲؛ سفينة المحمود، ج ۲، ص ۳۸۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۳، ص ۴۷؛  
 دویت سخنور، ص ۳۲۹ - ۲۳۰.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دویت سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۲۲۹.
- ۲- همان.

- ۳- سلمی: نام معشوقه‌ای در عرب است، و مجازاً به هر معشوق دیگری نیز اطلاق می‌شود.
- ۴- محابا: هراس، اندیشه.
- ۵- اشاره دارد به آیه ۱۰ از سوره «التَّجَم»: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ أَوْحَىٰ.
- ۶- غُرّا: روشن، تابناک.
- ۷- لولا: اشاره دارد به حدیث قدسی، لولاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفلاك.
- ۸- چرخ مُعلی: آسمان بر شده و بلند مرتبه.
- ۹- اُولیٰ اَجْنَحَة: اشاره دارد به آیه یکم از سوره «فاطر» الْحَمْدُ لِلّٰهِ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ، جَاعِلِ الْمَلٰٓئِكَةَ رُسُلًا اُولٰٓئِی اَجْنَحَة مِّنْی و تُلَّتْ وَ رِیَاح ... یعنی: سپاس خداوند را که آفریننده آسمان‌ها و زمین است. گرداننده فرشتگان، هم آنان که بال‌هایی دوتایی، سه‌تایی و چهارتایی دارند ....
- ۱۰- قِلَّت: کمی، ناچیزی.
- ۱۱- صَمًا: سنگ سخت و خارا.
- ۱۲- بحر عیان: دریای آفرینش.
- ۱۳- اِنْشَا: هستی.
- ۱۴- شب اَسْرٰی: اشاره دارد به شب معراج، آیه یکم از سوره شریفه «الْاِسْرَاء».
- ۱۵- اَذْنٰی: اشاره دارد به آیه ۹ از سوره مبارکه «التَّجَم» درباره شب معراج و مقام قرب نبوی ﷺ.
- ۱۶- حَصْبًا: سنگ‌ریزه. اشارت دارد به سخن گفتن سنگ‌ریزه در دست مبارک رسول خدا ﷺ.
- ۱۷- نعت حضرت رسول ﷺ در شعر فارسی، سیدضیاءالدین دهشیری، ص ۵۲۸-۵۳۵.
- ۱۸- مثال: فرمان.
- ۱۹- مسطور: نگاشته شده.
- ۲۰- قُصور: قصرها.
- ۲۱- سَعِیْکُم مَّشْکُور: اشاره دارد به فراز پایانی آیه ۱۹ از سوره شریفه «بنی اسرائیل» به معنای کوشش شما که در خور سپاس و پاداش است.
- ۲۲- اِناث: زنان.
- ۲۳- ذکور: مردان.
- ۲۴- یَمْن: برکت، دولت.
- ۲۵- صَبَاح: صبح.
- ۲۶- رُوز نُشُور: روز قیامت، رستاخیز.
- ۲۷- رَک: دیوان عاشق اصفهانی.

## طیب اصفهانی

۹- میرزا محمدنصیر (طیب) اصفهانی (متوفای ۱۱۹۲ ه.ق) از شعرای معروف دورهٔ زندیه بوده، و با مشتاق اصفهانی، عاشق اصفهانی، صهبای قمی، آذر بیگدلی و هاتف اصفهانی علاوه بر همزمانی، مصاحبت و معاشرت داشته است.<sup>۱</sup>

اگر از طیب اصفهانی هیچ اثر منظومی جز این غزل باقی نمی‌ماند برای زنده نگاه داشتن نام و یاد او کافی بود. غزلی که ورد زبان اهل ادب و برخی از ابیات آن حکم مثل را پیدا کرده است:

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند	به نازی که لیلی به محمل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گریم	که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند
خلد گر به پا خاری، آسان برآرم	چه سازم به خاری که در دل نشیند؟!...
مرنجان دلم را، که این مرغ وحشی	ز بامی که برخاست مشکل نشیند...
بنازم به بزم محبت که آنجا	گدایی به شاهی مقابل نشیند

(طیب)! از طلب در دو گیتی میاسا

کسی چون میان دو منزل نشیند؟!<sup>۲</sup>

از طیب علاوه بر دیوان اشعار، منظومه‌ای به نام **پیر و جوان** بر جای مانده که لطایف طبع و قدرت سخنوری او را نشان می‌دهد. برای اطلاع بیشتر از شرح احوال او می‌توانید به **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف ادوارد براون، ج ۴، ص ۲۰۸ مراجعه کنید.

قصیده نبوی ﷺ

حاشا که کشم بهر طرب ساغر جم را  
 از غم چه شکایت منِ خو کرده به غم را؟  
 هیاهات کز ایام حیاتش بشمارم  
 روزی که نیابم به دل آسیب آلم را...  
 ای عشرتیان! این همه انکار ز غم چیست؟  
 رفتم که چشانم به شما لذت غم را...  
 یارانِ غم آشام چو با هم بنشینند  
 تا باز نمایند به هم طاقتِ هم را  
 افتد چو به من دور، بگویند که: دوران  
 از حوصله افزون دهم ساغر جم را  
 دی برد فریب هوسم جانب گلشن  
 گفتم به صبا کز چه کنم چاره غم را؟  
 گفتا که: تماشای گلت، دل بگشاید  
 دیدم چو ز گل خنده و، این خنده کم را...  
 رفتم به خرابات و، چو پیر خردم دید  
 در پای خم افتاده و، در باختندم را  
 گفتا که: ز ته جرعه جم دل نگشاید  
 بگذار ز کف ساغر و، بردار قلم را  
 اوراق معانیّت فراموش و، تو خاموش  
 مپسند ازین بیش نگهبانی دم را  
 تاری دوسه از زلف عروسان سخن کش  
 شیرازه کن این دفتر پاشیده ز هم را

این نغمه چو شد گوشزد شاهد طبعم  
 بگذاشت درین عرصه دلیرانه قدم را  
 گفتم: بود آن به که به آرایش عنوان  
 مدحی کنم و تحفه برم فخر اُمم را  
 آسوده یثرب، شه «لولاک»، محمّد  
 کز قرب، حریمش شرف افزوده حرم را

### تجدید مطلع

ای یافته صبح از دم جان بخش تو، دم را  
 آموخته بحر از کفّت، آیین کرم را  
 در عهد جوان بختی عدل تو، عجب نیست  
 گر پیر فلک راست کند قامت خم را  
 آثار قدومت به پس پرده نشانده ست  
 از باس قدم، عیسی فرخنده قدم را  
 گر یوسف و داود و گر خضر و مسیحاست  
 دارند ز تو چون ز تو جم، خیل و حشم را  
 این چهره تابنده و آن نغمه جان بخش  
 این هستی پاینده و آن معجز دم را  
 غواص خرد، می کند و کرده بسی غوص<sup>۶</sup>  
 چه لُجّه هستی و، چه دریای عدم را  
 آن دُرّ یتیمی<sup>۸</sup> تو، که نه هست و نه بوده ست  
 مانند تو یکتا گهری بحر قدم را

در پیش سحاب<sup>۹</sup> کرم، از چه گرفته  
 - ای آن که ادا کرده کفّت حقّ کرم را -  
 دریا ز صدف کاسه<sup>۱۰</sup> دریوزه؟ وگرنه  
 جودت ز گهر کرده تهی، کیسه<sup>۱۱</sup> یم را  
 اندیشه<sup>۱۲</sup> عزم کند از کشور هستی  
 کوتاه تر از عمر عدو، دست ستم را  
 از نهی تو، رامشگر ناهید نموده  
 در محفل افلاک، فراموش نغم<sup>۱۳</sup> را  
 انداخته از دیده حوران بهشتی  
 نظاره<sup>۱۴</sup> روی تو، گلستان ارم را  
 با جود تو، چشم به مه و مهر فلک نیست  
 گیرم که به من بذل کند این دو یرم را  
 هر چند شکستند شها! مدخ سگالان  
 در عهد ثنا گستری آم لوح و قلم را  
 پویم به چه سامان ره نعت؟ که نشاید  
 کس مشّت خسی تحفه برد باغ ارم را  
 با دست تهی آمده ام، زان که نزید  
 جز دست تهی، تحفه خداوند کرم را  
 خوش آن که به حکم تو کشد کاتب اعمال  
 بر نامه ام، از اجر مدیح تو، قلم<sup>۱۵</sup> را

## پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۲۱۶-۲۱۷.
- ۲- دیوان طبیب اصفهانی، به تصحیح و خوشنویسی حسین مظلوم، به انضمام رساله شرح حال شاعر از کیوان سمیعی، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۷، ص ۲۸-۲۹.
- ۳- کَفَت: دستت.
- ۴- بَأْس: بَم‌ترین صدای مرد، هیمنه، فرخندگی.
- ۵- غَوَاص: شناگر.
- ۶- غَوَص: شنا، غوطه زدن.
- ۷- لُجَه: دریاچه، دریا، گرداب.
- ۸- دُرّ یتیم: از گوهرهای گران بها و بی مانند. در اینجا کنایه از رسول گرامی اسلام ﷺ که در کودکی یتیم شدند.
- ۹- سَحَاب: ابر.
- ۱۰- دَریوزه: گدایی.
- ۱۱- نَعَم: نغمه‌ها، در متن دیوان «نعم» آمده که ظاهراً خطای قلمی است: رک: ص ۱۱۳.
- ۱۲- نَظَّارَه کردن: دیدن، تماشا کردن.
- ۱۳- برنامه‌ام: برنامه اعمالم.
- ۱۴- دیوان طبیب اصفهانی، ص ۱۱۰-۱۱۳.

## آذر بیگدلی قمی

۱۰- لطفعلی بیگ (آذر) بیگدلی (متوفای ۱۱۹۵ ه.ق) از سخنوران چیره‌دست دوره‌زنده است. وی در سال ۱۱۲۳ ه.ق در اصفهان به دنیا آمد و سپس همراه خاندان خود به قم هجرت کرد و تحصیلات مقدماتی را در همین شهر سپری کرد و بعد به اصفهان بازگشت و به خدمت عادل شاه، ابراهیم شاه، شاه اسماعیل و شاه سلیمان درآمد و پس از مدتی از مشاغل دیوانی کناره گرفت و از راه زراعت به امرار معاش پرداخت.<sup>۱</sup>

آذر از چهره‌های شاخص و ثابت انجمن ادبی میرعلی مشتاق در اصفهان بود و به زعامت او و همیاری شاعران توانایی همچون: محمدتقی صهبای قمی، هاتف اصفهانی، طیب اصفهانی، حاج سلیمان صباحی بیدگلی و آقامحمد عاشق اصفهانی «نهضت بازگشت ادبی» را سر و سامان داد و در برابر شاعران پیرو سبک هندی ایستاد و سخنوارن همروزگار خود را به سبک شعری متقدمین فرا خواند، ولی این نهضت نتوانست به تمامی اهداف پیش‌بینی شده برسد، تا جایی که حسینعلی بیگ‌بیگدلی (شرر) فرزند وی به سبک هندی شعر می‌سرود و نوادهٔ پسری‌اش محمدرشیدخان بیگدلی «اخگر» در سبک شعری نیای خود طبع آزمایی می‌کرد.

آذر بیگدلی علاوه بر دیوان اشعار، منظومه‌ای دارد موسوم به یوسف و زلیخا که از لطایف و جزالت خاصی برخوردار است، و تذکرهٔ آتشکده نیز یکی از آثار منشور اوست که از منابع ادبی است و پژوهش‌گران از دیر باز مطالب آن را بازگو و با به نقد کشیده‌اند.

شادوران گلچین معانی در تاریخ تذکره‌های فارسی نمونه‌هایی از اشتباهات آذر را



در نگارش **آتشکده** نشان داده<sup>۵</sup>، و شادروان دکتر سید حسن سادات ناصری، همین تذکره را تصحیح و تنقیح کرده و با اضافه کردن مطالب بسیار در پاورقی صفحات ارزش آن را دو چندان کرده است، ولی افسوس که سه مجلد آن در زمان وی به چاپ رسید و مجلد پایانی به خاطر اختلاف او با ناشر به چاپ نرسید، ولی بعدها این قسمت نیز به اهتمام آقای میر هاشم محدث پس از تصحیح چاپ و منتشر شد.<sup>۶</sup>

دیوان آذر بیگدلی به کوشش دکتر سید حسن سادات ناصری و پروفیسور غلامحسین بیگدلی در سال ۱۳۶۶ به چاپ رسید و در اختیار مشتاقان شعر فارسی قرار گرفت.<sup>۷</sup> ازوست:

#### مثنوی نبوی ﷺ

محمد که همتای او از نخست	سهی سَروی از خاک آدم نرُست
خدا را مطیع و، جهان را مطاع	زهی خواجه! کز فقر بودش متاع
پسند آمد، «الْفَقْرُ فَخْرِي» ازو	که ملک سلیمان نکرد آرزو
به چشم: اشک ریز و، به لب: خنده ناک	به تن: جان روشن، به جان: نور پاک
گلِ طاو ها، میوه یا و سین	بهار نخستین، تُرنج پسین
نرفته به مکتب، نخوانده کتاب	کتاب مِلَل را فکنده در آب
ز هفتم زمین گیر تائنه فلک	به فرمان او، انس و جن و ملک
گهی شهر جبریلش به سر	گهی، پرده عنکبوتش به در
ز خلق جهان کس به این پایه؟ نه!	جهانیش در سایه و، سایه، نه!
بود سایه هر کالبد را، ولی	نبد سایه آن کالبد را، بلی
چو مهرش دمید از زمین و زمان	زمین سایه افکند بر آسمان ...
زبر دستِ هر کشورش، زیر دست	از و بت شکن، هر کجا بت پرست
هنوز آب، در خاک آدم نبود	نشانی ز هستی عالم، نبود
که از نور خود آفرید ایزدش	نه نوری که اختر فرو ریزدش

شد آن نور چون گوهر دلپسند  
 صدف یافت از صُلب آدم نخست  
 سرافرازی اش داد از همسران  
 چنین از فلک تا به خاک آمده  
 چو نخلش دمید از ریاض عرب  
 برآمد چو خورشیدش از زیر میغ  
 ز غمگین غم، از سرکشان: سرگرفت  
 به بتخانه‌ها، ز اختر واژگون  
 شد از رایتش، رایت کفر پست  
 ز دریاچه ساوه، گفתי سحاب  
 به ملک عرب از عجم، تاج رفت  
 بشت آب زمزم می از جام جم  
 گرش نامه، پرویز بد خو درید  
 چنان کز افق شاه انجم گروه  
 شد از خار و خارای، نُزْهت زُدا  
 نبی هم به تکمیل چون یافت نام  
 یکی سنگ، تسبیح گفتش به دست  
 سُرنگ از طَبْرُزد، نحاس از ذهب  
 رؤف، رحیم، کریم، کَظیم<sup>۱۰</sup>  
 خدیو جهان، خواجه کاینات  
 تو و انبیا؟ یا نبی الوری!  
 فرستنده‌ات، از فرستادگان  
 ذبیح و خلیل اند، دل خوش ز تو

به پیرایه خاتمی، سربلند  
 در آنجا به هر صُلب، کان راه جُست  
 چه دین پروران و، چه پیغمبران  
 در اصْلابِ ارحام پاک آمده  
 رطب یافت نخل عرب، از طرب  
 به دستیش تاج و، به دستیش تیغ  
 به درویش داد، از توانگر گرفت  
 فتادند از پابتان، سرنگون  
 در افتاد بر طاق کسری شکست  
 بر آتشگه فارس افشانند آب!  
 درفش فریدون، به تاراج رفت  
 به مخموری افتاد، شاه عجم  
 همش تیغ فرزندان، پهلوی درید ...  
 درفش زر افشانند بر دشت و کوه  
 گل لعل گون، لعل گلگون جدا  
 تمامی ازو یافت هر ناتمام  
 یکی سنگش از دُرج، گوهر شکست<sup>۹</sup>  
 جدا گشت، چون حمزه از بولهب  
 که ایزد ستودش به خُلق کریم  
 علیه السلام و، علیه الصلاة  
 فَأَيْنَ الثُّرَيَّا وَاَيْنَ الثُّرَيَّا<sup>۱۱</sup>؟!  
 به پا داشته بر در استادگان ...  
 به جان رسته، از تیغ و آتش ز تو

گر آراست در خاک بطحا، خلیل  
همانا نبودش مرادی جز این  
اگر نه، غنی بود حق از مکان  
گر آورد از طور، موسی قَبَس<sup>۱۲</sup>  
دهن شست عیسی به شهد و به شیر  
گرفت ای ز پیغمبران سرفراز!  
به چار آینه از تو افتاد نور  
به انجیل و تورات و فرقان، زبور

سر از تاج معراج بادت بلند!  
ز تشریف رحمت، تنت بهره مند<sup>۱۴</sup>

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار آذر از این منابع می توان بهره گرفت:  
تذکره آشکده آذر؛ دیوان اشعار آذر بیگدلی؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۲۰۴-۲۰۷؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۶؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۱۵۹؛ سفینه  
المحمود، ج ۱، ص ۱۳۲؛ دویت سخنور، ص ۳-۴.

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- دویت سخنور، نظمى تبریزی، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۳-۴.
- ۳- رک: (فغان دل)، سروده شرر بیگدلی، به تصحیح و تحشیه محمدعلی مجاهدی، قم، انتشارات دارالعلم، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- ۴- دویت سخنور، ص ۳-۴.
- ۵- تاریخ تذکره های فارسی، گلچین معانی، در دو مجلد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- ۶- آشکده آذر، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰.

- ۷- دیوان لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به کوشش دکتر حسن سادات ناصری و پروفیسور غلامحسین بیگدلی، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۸- ملل: مذاهب و ادیان مختلف.
- ۹- دُرَج: صندوقچه جواهرات.
- ۱۰- کَظِیم: بسیار خشم فرو خورنده.
- ۱۱- یعنی: تو را با پیامبران چگونه می توان مقایسه کرد؟ ثریّا کجا و خاک کجا؟! آسمان کجا و زمین کجا؟!
  - ۱۲- قَبَس: شعله.
  - ۱۳- مُقْتَبَس: روشن، منور.
  - ۱۴- دیوان لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، ص ۴۰۸-۴۱۰.



بخش یازدهم

شعر نبوی ﷺ در سده سیزدهم



## صبای کاشانی

۱ - فتحعلی خان (صبا) کاشانی (متوفای ۱۲۳۸ ه. ق) از قصیده سرایان طراز اول عهد قاجاریه به شمار می‌رفته و در زمانه فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ه. ق) می‌زیسته و در سال ۱۲۱۲ ه. ق (در ۳۲ سالگی) که پس از جلوس فتحعلی شاه به تخت سلطنت، قصیده‌ای را که به این مناسبت ساخته بود از نظر وی می‌گذراند و به منصب «ملک الشعرائی» نایل می‌آید.

صبا از اوان جوانی به عنوان حاکم کاشان و سپس کلیددار آستانه مبارکه کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام انجام وظیفه می‌کرده، ولی بعدها ضمن استعفا از این مشاغل، تقاضا می‌کند که در دربار حضور داشته باشد که با تقاضای او موافقت می‌شود و از آن پس به ملتزمین رکاب شاه قاجار در می‌آید.<sup>۱</sup>

معاصران صبا:

فتحعلی خان صبا با بزرگانی همچون: میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی متخلص به (ثنایی) که در سال ۱۲۵۱ ه. ق به دستور محمد شاه به قتل می‌رسد، میرزا عبدالوهاب (نشاط) اصفهانی ملقب به معتمدالدوله (متوفای ۱۲۴۴ ه. ق)، میرزا صادق خان مروزی



(هما) وقایع نگار مؤلف زینة المدايح، فاضل خان گروسی (راوی) (متوفای ۱۲۵۹ ه. ق) مؤلف تذکره انجمن خاقان، حاج سلیمان صباحی بیدگلی (متوفای ۱۲۰۷ ه. ق)، (سحاب) سیداحمد (هاتف) اصفهانی (متوفای ۱۲۲۲ ه. ق) و مؤلف تذکره رشحات، و سیدمحمدحسین (وفا)ی فراهانی عموی میرزاعیسی و پدرِ مادرِ میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی (متوفای ۱۲۰۹ ه. ق)، معاصر و معاشر بوده است.<sup>۲</sup>  
فرزندان صبا:

محمدحسین خان (عندلیب) بزرگ‌ترین پسر صباست که پس از پدر به لقب ملک‌الشعرایی دربار نایل آمده و در زمان محمد شاه نیز همین عنوان را حفظ کرده است، و دیوان اشعار او که قریب به ۵۰۰۰ بیت داشته توسط شاعر همشهری و هم تخلص او: میر تقی بن حسین حسنی (عندلیب) کاشانی به سال ۱۳۱۳ ه. ق در استانبول به چاپ رسیده است.

ابوالقاسم خان (فروغ) فرزند دیگر صباست که او نیز از شعرای زمان خود بوده و چندی در خراسان ندیم میرزاموسی وزیر گیلانی و شاهزاده احمدعلی میرزا (والی خراسان) بوده و در اواخر عمر به تهران آمده و از امور دیوانی کناره گرفته است.<sup>۳</sup>  
از وست:

#### چکامه نبوی ﷺ

تَعَالَى اللَّهُ خَدَاوَنَدِ جَهَانَ دَارِ جَهَانَ آرا  
کزوشد آشکارا گل ز خار و، گوهر از خارا  
مرصّع کرد بر چرخ زبرجد، گوهر انجم  
معلق کرد بر خاک مطبّق، گنبد مینا  
پریشان کرد در بستان، مُطَرّاً طَرَّة سنبِل  
فروزان کرد در گلشن، منوّر چهره رعنا...

شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق  
 شد از آیات فضل و، یاری آن خالق یکتا  
 ز قعر نیل، موسی را ز شرّ قبطیان<sup>۵</sup> مَعْبَر  
 به اوج چرخ، عیسی را ز کید دشمنان مأوا  
 از و در نخل، خارِ سینه سوز و بار جان پرور  
 از او در نخل، نیش جان گزا و نوش روح افزا...  
 چو دیدم این شگفتی‌های قدرت، با خرد گفتم:  
 حماکَ اللّٰه ای پیر جوانِ بخت جهان‌پیرا!  
 چه باشد مقصد اصلی؟ که باشد علت غایی؟  
 ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوّا  
 زبان بگشود و با من گفت کاین آثار گوناگون  
 همه فرع‌اند و، اصلِ آن: وجودِ سیّد بطحا  
 محمّد، شاه دین پرور، رسول خالق اکبر  
 جهاندار و جهان‌داور، جهانگیر و جهان‌آرا  
 حبیب حضرت یزدان، قسیم جنّت و نیران<sup>۶</sup>  
 بنای کفر از ویران، اساس دین از و برپا  
 ز فقرش، افسر و، نازد ز فرقش افسر یاسین  
 ز پشمش کسوت و، بالد ز جسمش خلعت طاها  
 مشرّف آمد از گرد قدومش، تارک کرسی  
 منور گشت از شمع جمالش، بزم «أَوِ ادْنی»...  
 تعالی اللّٰه ای شاهِ فلکِ مُلکِ لشکر!  
 که لشکر لا تُعَدُّ<sup>۸</sup> آمد تو را و مُلک لا تُحْصی<sup>۹</sup>...

کواکب: جوهر و، افلاک: پیلان جواهر کش  
 که آرندت به درگاه فلک سار آن جواهر سا  
 و یا این هفت بُختی<sup>۱۰</sup> را، بود از اخگر انجم  
 هزاران داغ غم بر دل، زرشک نَاقَه غُضْبا  
 و یا آمد سپهرت، سایی وز اختر رخشان  
 پراکندی به دامانش هزاران گوهر رَخشا  
 و یا پا بر سر گردون نهادی یک شب و، زان شب  
 نثار مَقدمت را پیشکاران قضا، شبها  
 طبق‌های زمرد فام گردون را، به صد شادی  
 کنند از اختران هر شامگه پر لؤلؤ لالا...  
 نبودی بوالبشر را گر عطوس<sup>۱۱</sup> از گرد نعلینت  
 نگشتی عطسه او مایه ماهیت عیسی  
 تو را معراج، صدر «قاب قوسین» آمد از رتبت  
 اگر معراج ذوالنون<sup>۱۲</sup>، صدر نون<sup>۱۳</sup> شد در تک دریا  
 تو را در بزم «او ادنی» هزاران نکته گفت ایزد  
 اگر وقتی به پاسخ «لن ترانی» گفت با موسی  
 اگر پوشید یزدان، بوالبشر را خلعت هستی  
 برو دوش تو را آراست از پیرایه «لولا»...  
 به عالم زان شدی بی سایه، ای در سایهات عالم!  
 که دارد مهر عالمتاب، زیر سایهات مأوا...  
 کشم خجلت، اگر نثری کنم در نعت تو تبیان  
 برم تشویر<sup>۱۴</sup>، اگر شعری کنم در وصف تو انشا...

نگارم نامه زان امروز در نعت تو ای سرور!  
 که گردد نامه‌ام نامی به یمن نام تو، فردا  
 به دامن ثنایت و هم را کی دسترس باشد؟  
 که آن: خورشید تابان ست و، این: خفاش نابینا...  
 در آن روزی که حک سازند این هفت آیت روشن  
 در آن وقتی که در پیچند این نه دفتر خضرا  
 مرا از چهره جان، گرد طغیان از عطا بفشان  
 مرا ز آیین دل، زنگ عصیان از کرم بزدا...  
 کشندم چون به صد زاری، به پاداش گنه کاری  
 به من میسند این خواری، مرا بزها از آن غوغا  
 فلک کشور شهنشاه! تویی چون سید و سرور  
 ملک چاکر خداوند! تویی چون ملجأ و مولا  
 نپندارم که بگذاری، غلامان را چنین مضطر  
 نپندارم که بپسندی، محبان را چنین رسوا  
 همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل  
 همی در سایه طوبی کنند احرار تا مأوا  
 حسودان تو را منزل بود در آتش دوزخ  
 محبان تو را مأوا بود در سایه طوبی<sup>۱۵</sup>

صبا علاوه بر دیوران اشعاری که قریب به ۱۷۰۰۰ بیت دارد، منظومه‌های دیگری  
 نیز سروده که مهم‌ترین آن‌ها شاهنشاه نامه است که دارای ۴۰۰۰۰ بیت است که به  
 پیروی از شاهنامه حکیم توس، به نام فتحعلی شاه قاجار سروده.<sup>۱۶</sup> منظومه‌های دیگر  
 وی عبارتند از:

منظومه خداوند نامه در ستایش پیامبر اکرم ﷺ و جنگ‌ها و جانبازی‌های حضرت امیر ﷺ در ۳۰۰۰۰ بیت. عبرت نامه و گلشن صبا دو منظومه دیگر وی‌اند که از او به یادگار مانده است.<sup>۱۷</sup>

فتحعلی خان صبا را باید از جهت بسیاری اشعار و ابیاتی که سروده، بزرگ‌ترین شاعر عصر قاجار معرفی کرد، هر چند آثار وی از نظر جزالت و سلامت و آرایه‌های لفظی و معنوی در شمار بهترین آثار منظوم در این مقطع تاریخی نیز هست. برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار این سخنور بزرگ از این منابع می‌توان بهره برد:

تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفیق، ص ۱۹۲؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۲۲۱؛ دیوان صبای کاشانی؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۴۵۴؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۲۹۳۴؛ سفینه المحمود، ج ۱، ص ۷۶؛ مجمع الفصحاء، ج ۵، ص ۵۷۲؛ ریاض العارفین، ص ۴۴۴؛ دویت سخنور، ص ۱۷۹ - ۱۸۱.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان ملک الشعرا فتحعلی خان صبا، به تصحیح محمدعلی نجاتی، تهران، شرکت اقبال و شرکاء، ۱۳۴۱، ص ۱۲.
- ۲- همان، ص ۱۶ - ۲۴.
- ۳- دویت سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۱۷۹ - ۱۸۱.
- ۴- مُطَرّا: پرشکن، پریور.
- ۵- قبطیان: یهودیان مخالف حضرت موسی ﷺ.
- ۶- نَخْل: زنبور عسل.
- ۷- نیران: جهنّم.
- ۸- لا تُعَد: بی شمار، از شماره افزون.

- ۹- لا تُحصی: در شمار نیامده، از شمار بیرون.
- ۱۰- هفت بُختی: هفت شتر تنومند، کنایه از هفت چرخ.
- ۱۱- عطوس: عطسه.
- ۱۲- ذوالنّون: از القاب حضرت یونس علیّه السلام.
- ۱۳- نون: ماهی، نهنگ.
- ۱۴- تشویر: شرم، خجالت.
- ۱۵- دیوان ملک الشعراء فتحعلی خان صبا، ص ۱-۵.
- ۱۶- دویست سخنور، ص ۱۸۰.
- ۱۷- همان.

## نشاط اصفهانی

۲- میرزا عبدالوهاب (نشاط) اصفهانی (متوفای ۱۲۴۴ ه. ق) ملقب به معتمدالدوله

از غزل‌سرایان موفق و مشهور نیمه اول سده سیزدهم هجری است.

وی به سال ۱۱۷۵ ه. ق در اصفهان به دنیا آمد و دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را در زادگاه خود به سر برد و در همان جا علوم متداول زمانه خود را آموخت و در آستانه میان سالی در حالی که ۴۳ سال داشت (۱۲۱۸ ه. ق) رهسپار تهران شد و به خاطر قابلیت بالای او در نگاشتن احکام و فرامین و منشآت به دربار فتحعلی شاه قاجار راه یافت و با سمت منشی‌گری مشغول به کار شد و به لقب معتمدالدوله نایل آمد، و پس از آن سرپرستی دیوان رسایل را برعهده گرفت و تا پایان عمر در همین سمت باقی ماند.

نشاط از محرمان و مقربان شاه قاجار بود و او را در سفرها همراهی می‌کرد، حتی یک بار در رأس هیأتی از طرف فتحعلی شاه به پاریس رفت و پیام دربار را به اطلاع ناپلئون اول رسانید.<sup>۱</sup>

نشاط در امر سخنوری، چیره دست بود و از هنر خوشنویسی نیز بهره‌افر داشت و از خلق و خوی ممتازی هم برخوردار بود، و با آن که از دربار حقوق کافی می‌گرفت به خاطر بخشندگی‌هایی که داشت غالباً وامدار بود.<sup>۲</sup>

وی با آن که در سرودن انواع شعر توانایی داشت ولی در قالب غزل بیشتر درخشید و اگر از او جز این غزل بر جای نمی‌ماند، برای زنده ماندن نام و یاد او کافی بود:

## غزل

طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد  
 در دل دوست به هر حيله رهى باید کرد  
 منظر دیده، قدمگاه گدایان شده است  
 کاخ دل، در خورِ اورنگ شهی باید کرد...  
 روشنان فلکی را اثری در ما نیست  
 حذر از گردش چشم سیهی باید کرد!  
 شب که خورشید جهانتاب نهان از نظرست  
 قطع این مرحله با نور مهی باید کرد...  
 نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت  
 به صف دلشدگان هم، نگهی باید کرد...  
 گر مجاور نتوان بود به میخانه (نشاط)!

۳  
 سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد  
 نشاط سرانجام در آستانه ۶۹ سالگی و به سال ۱۲۴۴ ه. ق به خاطر ابتلای به  
 بیماری سل درگذشت.<sup>۴</sup>  
 ازوست:

## قصیده

بزم غیب از شمع ذاتش چون منور داشتند  
 پرده داران صفاتش، پرده بر در داشتند  
 خواست برنا محرمان پیدا شود حسن ازل  
 محرمانش، صد ره از اول نهان تر داشتند  
 شاهدان غیب را دادند اَطوار<sup>۵</sup> ظهور  
 روی شان پس در ظهور خویش مُضمَر<sup>۶</sup> داشتند



خامه اظهار چون بر لوح امکان نقش بست  
 از نخستین صورت نوری مصور داشتند  
 گاه خواندندش محمد، گاه گفتندش علی<sup>۷</sup>  
 گاه به عقل اولین او را مُعَبَّر داشتند  
 نفس گُل کز سایه اش طبع هیولی پایه یافت  
 مُقْتَبَس<sup>۸</sup> از نور آن فرخنده جوهر داشتند  
 و اندر آن نور آن چه در نقصان و پستی یافتند  
 عرش نامیدند و، زان کرسی فروتر داشتند  
 وز کف دود هیولی، از پس بگداختن  
 چرخ اخضر بر فراز ارض اَغْبَر<sup>۹</sup> داشتند  
 با زلال عشق، پس آن جمله را آمیختند  
 و آن گاه از وی طینت آدم مُخَمَّر<sup>۱۱</sup> داشتند  
 بوالبشر<sup>۱۲</sup> را بر بشر گر برتری دادند، لیک  
 پایه خیر البشر<sup>۱۳</sup>، برتر ز برتر داشتند  
 ذات او واجب شاید گفت و ممکن هم از آنک  
 از وجوبش کمتر، از امکان فزون تر داشتند  
 گاه دم عیسی<sup>۱۴</sup> ز فیضش، روح پرور یافتند  
 گاه دست موسی<sup>۱۵</sup> از نورش، منور داشتند  
 جودی از بحر سخایش شامل آمد نوح را  
 کشتی اش را کوه جودی<sup>۱۶</sup> جای لنگر<sup>۱۵</sup> داشتند  
 قهر مهرآمیز او را مظهری جستند باز  
 آذر از نمرود و ابراهیم ز آذر داشتند

بر جمالش پرده بستند از جمال یوسفی  
 پرده عصمت، زلیخا را ز رخ برداشتند  
 وز جلال او، چو مرآت وجودش عکس یافت  
 تخت او را عرضه بر تخت سکندر داشتند  
 ز اختلاف روزن آمد تابش یک آفتاب  
 سایه را از هر طرف بر شکل دیگر داشتند ...  
 چون در انسان عالم معنی و صورت را نهان  
 ز امتزاج<sup>۱۶</sup> خاک و آب و باد و آذر داشتند  
 در ظهور احمدی، ختم نبوت خواستند  
 سلطنت را، ختم بر شاه مظفر<sup>۱۷</sup> داشتند ...  
 بی قضای او، قدر را کی مقرر یافتند؟!  
 بی رضای او، قضا را کی مقدر داشتند؟!<sup>۱۸</sup> ...  
 در سال ۱۳۶۲ چاپ دوم دیوان نشاط اصفهانی با عنوان گنجینه به کوشش دکتر حسین  
 نخعی و همت انتشارات شرق چاپ و منتشر شد و مورد عنایت اهل ادب قرار گرفت.<sup>۱۹</sup>  
 نشاط از هواخواهان نهضت بازگشت ادبی بوده، مسئولیت انجمنی را در اصفهان  
 بر عهده داشته که هفته‌ای یک بار تشکیل جلسه می‌داده و نشاط بر پیروی از سبک  
 متقدمین پای می‌فشرده است.<sup>۲۰</sup> وی به زبان عربی و ترکی نیز شعر می‌سروده و اشعار  
 ملمّع او دلنشین و نمکین است.<sup>۲۱</sup>

\* \* \*

### پانویسها :

۱- دویست سخنور، ص ۴۲۹ - ۴۳۰.

۲- همان، ص ۴۳۰.

- ۳- کلیات دیوان نشاط اصفهانی، انتشارات محمودی، بی‌جا، بی‌تا، ص ۸۶.
  - ۴- دویست سخنور، ص ۴۳۰.
  - ۵- اطوار: طورها، دورها.
  - ۶- مُعَبَّر: تعبیر شده.
  - ۷- مُضَمَّر: پنهان، مخفی، مُستتر.
  - ۸- مُقْتَبَس: منور، نورانی.
  - ۹- چرخ اخضر: آسمان سبز رنگ.
  - ۱۰- ارضِ اَغبر: زمینِ غبار آلوده.
  - ۱۱- بوالبشر: مخفف ابوالبشر، از القاب حضرت آدم عليه السلام.
  - ۱۲- مُخَمَّر: تخمیر شده، خمیر شده، مخلوط.
  - ۱۳- خیرُ البشر: یکی از القاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله.
  - ۱۴- کوهِ جودی: نام کوهی که کشتی حضرت نوح عليه السلام بر آن فرود آمد.
  - ۱۵- جای لنگر: لنگرگاه.
  - ۱۶- اِمْتِزاج: مخلوط کردن، درهم آمیختن.
  - ۱۷- شاه مظفر: نشاط اصفهانی این قصیده را به نام فتحعلی شاه قاجار به پایان برده و از او به عنوان شاه مظفر یاد کرده است.
  - ۱۸- کلیات دیوان نشاط اصفهانی، ص ۸-۱۱.
  - ۱۹- گنجینه دیوان نشاط اصفهانی، به تصحیح دکتر حسین نخعی، انتشارات شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
  - ۲۰- همان، ص ۱۸-۱۹.
  - ۲۱- همان، ص ۲۱.
- توضیح: گنجینه نشاط دارای پنج دُرَج است. دُرَج نخست: شامل دیباچه‌هایی بر دیوان فتحعلی شاه و فتحعلی خان صبا و خطبه‌ها و وقف نامه‌ها و عقد نامه‌ها. دُرَج دوم: شامل مدیحه‌ها، قباله‌ها، قصیده‌ها و قطعه‌ها. دُرَج سوم: شامل نامه‌ها و فرمان‌های سلطنتی. دُرَج چهارم: شامل نامه‌هایی که نشاط به شاه قاجار و شاهزادگان نگاشته، و نامه بی‌نقطه‌ای نیز در آن موجود است که برای فتحعلی شاه نوشته است. دُرَج پنجم: شامل اشعار و قطعات ادبی و حکایت‌های اخلاقی. گنجینه، به کوشش دکتر حسین نخعی، ص ۱۵.

## احمد نراقی

۳- حاج مولی احمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵ ه. ق) از اکابر فقهای شیعی در سده سیزدهم هجری است. وی در سال ۱۱۸۵ یا ۱۱۸۶ در نراق و در خانواده‌ای اصیل و روحانی به دنیا آمد. پدر بزرگوارش حاج مولی مهدی نراقی از اجله علمای امامیه به شمار می‌رفت و در تهذیب نفس و وارستگی به مقامات شامخی نایل آمده بود.

حاج مولی احمد نراقی پس از تحصیل علوم مقدماتی در محضر پدر بزرگوار خود، به همراه وی به عراق رفت و در نجف اشرف از محضر فقهای نامداری همچون: سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطاء بهره‌ها برد، و در کربلا در جلسات درس و بحث میرزا مهدی شهرستانی و آقامحمدباقر بهبهانی شرکت کرد و به درجه شامخ اجتهاد نایل آمد و مدتی مرجعیت دینی شیعیان را برعهده داشت.<sup>۱</sup>

وی از طبع لطیفی برخوردار بود و (صفایی) تخلص می‌کرد. از این بزرگوار آثار قلمی ارزشمندی بر جای مانده که برای نمونه می‌توان از: مفتاح الکلام، معراج السعادة، مناهج الوصول الى علم الأصول، عوائد الايام، شرح تجرید الأصول، خزائن، دیوان شعر و مثنوی طاق‌دیس نام برد.<sup>۲</sup>

این فقیه عالی‌قدر سرانجام در سال ۱۲۴۴ یا ۱۲۴۵ ه. ق در زادگاه خود نراق به خاطر ابتلای به وبا درگذشت و جنازه وی را بر حسب وصیت به نجف اشرف برده و در سمت پشت سر مبارک در صحن مطهر مرتضوی به خاک سپردند.<sup>۳</sup>

منظومه طاق‌دیس، حاوی مطالب اخلاقی و عرفانی و سلوکی وافر است که قرار بوده در چهار «صُفّه» سامان یابد ولی متأسفانه اجل این فرصت را از آن فقیه بزرگوار دریغ داشت و تنها توفیق سرودن دو «صُفّه» از آن نصیب وی گردید که حدود ۱۰۵۰۰

بیت دارد.<sup>۴</sup>

این منظومه اخلاقی و عرفانی با «طوطی نامه» آغاز می شود و مرحوم نراقی سیر انسانی را در این عالم ناسوتی از آغاز تا به انجام با بهره گیری از داستان های مختلف بیان می کند و با نقل ماجرای کربلا حسن ختام این منظومه را رقم می زند و بر این باور است که ماجرای جانبازی حضرت سید الشهداء علیه السلام و اصحاب وفادار و یاران آن حضرت، سرآمد داستان های عاشقانه است.

ازوست:

#### توسّل به فخر کاینات صلی الله علیه و آله

یا رسول الله، یا مولی الوری <sup>۵</sup>	یا دواء القلب من داء الهوى <sup>۶</sup>
یا رسول الله، یا غوث الأمم <sup>۷</sup>	یا سحاب الجود، یا بحر الکرم <sup>۸</sup>
یا رسول الله، یا شمس الظلم <sup>۹</sup>	یا شفیع الذنب فی یوم النّدم <sup>۱۰</sup>
یا رسول الله، یا حبل النّجاة <sup>۱۱</sup>	یا رجاء الخلق، یا منجی العصاة <sup>۱۲</sup>
ای ادب اندوز تعلیم اله	ای ادب آموز کُل ماسوا <sup>۱۳</sup>
عقل اول، طفل ابجد خوان تو	روح اعظم، سایه ای از خوان تو
ای طفیلی هستی ات کون و مکان	ای به دورت، گردش هفت آسمان
ای «لعمرك» تاج و «لولاکت» نطق <sup>۱۴</sup>	چار زن را گوهر پاکت، صدق <sup>۱۵</sup>
ای تو فرزندی که بستی عقد مام	با پدر دادی تو او را التیام
بارگاه «لی مع الله» خلوت <sup>۱۷</sup>	پیشگاه «أدن منی» رتبت
ای درین دریا، تو ما را ناخدای	وی درین صحرا، تو ما را رهنمای
ای گناه عاصیان را، عذر خواه	من به امید تو کردستم گناه
صد سفینه، پر گنه می آورم	هم دل و هم رو، سیه می آورم
از گنه دارم، قطار اندر قطار	بُختیان بارکش، در زیر بار <sup>۱۸</sup>

ای تو سُکَّانِ افق را، همزمان	می‌رسم اینک تو را من میهمان
آن لب گوهر فشان را باز کن	از شفاعت، گفتگو آغاز کن <sup>۱۹</sup>
گو گنه کار ز هر در، رانده‌ای	عاجزی در کار خود در مانده‌ای <sup>۲۰</sup>
در پناه لطف ما بگریخته	دست از دامن ما، آویخته
میهمان خوان احسان من ست	گر گنه کار ست، مهمان من ست
«سَوْفَ يُعْطِيكَ» <sup>۲۱</sup> تو فرمودی خطاب	خوانده‌است او، این خطاب اندر کتاب <sup>۲۲</sup>
از منش هم، این خبر در خاطر ست:	میهمان بنواز، اگر چه کافر ست
نی تو را در وعده خُلف و، نی ندَم <sup>۲۴</sup>	نی مراهم روی مهمان از شیم <sup>۲۵</sup>
جز ببخشی این سیه رو را به من	چاره نبود ای خدای ذوالمنن
نیک اگر کرده‌ست، اگر بد کرده است	آن چه را کرده‌ست، با خود کرده است

ایین وجود سُبتِ او، نابود گیر  
یا در آتش جسم او فرسوده گیر<sup>۲۶</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- مثنوی طاق‌دیس، آخوند ملا احمد نراقی، به تصحیح علی افراسیابی، قم، انتشارات نهان‌دلی، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۷.
- ۲- همان، ص ۸.
- ۳- همان، ص ۷.
- ۴- همان.
- ۵- یعنی: ای رسول خدا و ای مولای مخلوقات عالم!
- ۶- یعنی: ای کسی که قلب مبتلا به بیماری هوئی پرستی را درمانی!
- ۷- یعنی: ای رسول خدا و ای آمان امت‌ها!

- ۸- یعنی: ای ابر رحمت و ای دریای کرم!
- ۹- یعنی: ای رسول خدا و ای خورشید از میان برنده تاریکی‌ها!
- ۱۰- یعنی: ای شفاعت‌گر (اهل) گناه در روز پشیمانی (روز قیامت)!
- ۱۱- یعنی: ای رسول خدا و ای دستاویز نجات و رهایی!
- ۱۲- یعنی: مایه امید آفریدگان و نجات بخش عاصیان!
- ۱۳- ماسواه: هر چه غیر از خدا.
- ۱۴- نطاق: کمر بند.
- ۱۵- چارزن: کنایه از عناصر اربعه آب، باد، خاک و آتش.
- ۱۶- صداق: کابین.
- ۱۷- لی مع الله: اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَسِيٌّ مُرْسَلٌ. یعنی: در میان من و خدا حالتی است که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبری، ظرفیت و سعه وجودی مرا در آن حالت ندارد.
- ۱۸- بُخْتِيَان: شتران قوی هیکل.
- ۱۹- در متن: در.
- ۲۰- در متن: از.
- ۲۱- سَوْفَ يُعْطِيكَ: فراز آغازین آیه ۶ از سوره مبارکه «ضحی»: به زودی خداوند آن قدر به تو عطا می‌کند که راضی گردی.
- ۲۲- کتاب: قرآن.
- ۲۳- از مَنْش هم: او را از من هم.
- ۲۴- خُلْف: خلاف وعده.
- ۲۵- ندم: پشیمانی.
- ۲۶- مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۳-۸۴.

## فدایی مازندرانی

۴ - میرزا محمد (فدایی) مازندرانی (در گذشته نیمه دوم سده سیزدهم هجری) از شعرای توانا و عاشورایی سرایان درد آشنای سده سیزدهم هجری است.

آقای فریدون اکبری شلدره‌ای، پژوهشگر فرهیخته که بر دیوان فدایی مازندرانی مقدمه جامعی نگاشته، و این مقتل منظوم حاوی «چهار نظام» را پس از تصحیح و تعلیق به دست چاپ سپرده‌اند، درباره این سخنور گمنام ولی توانا می‌نگارند:

[... محمود فدایی در حدود سال‌های ۱۲۰۰ ه. ق در روستای تلاوک از بخش دودانگه شهرستان ساری دیده به جهان گشود. تحصیلات اولیه خود را به همان شیوه سنتی - که در مکتب خانه‌های قدیم رایج بود - در مکتب خانه محلی زادگاه خود فرا گرفت، سپس برای آموختن علوم دینی به شهر ساری و از آنجا به قم رفت، و حتی برخی بر این باورند که به نجف اشرف و کشور هندوستان هم سفری و گذاری داشته است ... اما درباره این که چرا به (فدایی) تخلص نموده؟ به دیوانش نگاهی می‌افکنیم<sup>۱</sup> ...]. فدایی، خوابی را که دیده به تصویر کشیده است. او می‌گوید که شبی در عالم خواب، دیدم که ظهر عاشوراست و من در کنار حبیب بن مظاهر ایستاده‌ام. همین که سپاه کفر به وجود نازنین حضرت سیدالشهدا<sup>علیه السلام</sup> حمله‌ور شدند، من و حبیب سر بر پای آن حضرت نهادیم که جان ما به فدای تو باد! در این اثنا، یکی از سپاهیان کفر سر ما دو تن را جدا کرده و بر روی سینه ما قرار داد. امام که گرم تماشای این منظره بودند به من اشاره کرده و فرمودند که: «اینم فدایی است» و هنگامی که از خواب بیدار می‌شود، تخلص (فدایی) را که مرحمتی امام بوده برای خود انتخاب می‌کند.<sup>۲</sup>

فدایی در روزگار فتحعلی شاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه می‌زیسته است و چون با



خوانین محلی سر ناسازگاری داشته و از طبقه زحمت کش رعیت و کارگر حمایت می کرده، برای خاموش کردن او، دسیسه سازی می کنند و به خادمه ای که از ستم ارباب خود به خانه فدایی پناه برده بود، تهمت ناروای دزدی می زنند و شایعه می کنند که او جواهر آلات منزل خان فریم را به سرقت برده و در اختیار فدایی قرار داده و فدایی به پاداش این خوش خدمتی وی را به همسری خود برگزیده است! در اثر شکایت خان فریم از فدایی، به دستور محمدقلی میرزا (خسروی) ملقب به ملک آرا، او را دستگیر کرده و از روستای تلاوک به ساری برده و زندانی می کنند.

فدایی که هم خود و هم آن خادمه را بیگناه می دید، طی یک قصیده ۴۵ بیتی ماجرای دشمنی خوانین محلی را با خود بازگو می کند و از او می خواهد که از وی و جاریه اش رفع ستم کند، و ملک آرا که پس از قرائت این چکامه شیوا به وجد می آید، ضمت نواختن او و دادن صله، دستور آزادی اش را صادر می کند.<sup>۳</sup>

فدایی را باید از پیروان موفق سبک شعری محتشم کاشانی در آفرینش ترکیب بند ماندگار عاشورایی او دانست و مقتل منظوم وی گاه چنان اوج می گیرد که سر بر آسمان می ساید و آدمی را به سیر ملکوت اعلیٰ فرا می خواند.

ازوست:

ای برتر از آن چه داند ادراک	سُبْحَانَكَ نَحْنُ «مَا عَرَفْنَا» <sup>۴</sup>
در بحر محیط پُر تلاطم	حاشاکه رود به قعر، خاشاک
شاهی که به شأن اوست شایان	«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکِ»
با آن که سبق گرفته بر کُل	گفته ست ز عجز: «مَا عَبْدُنَا» <sup>۵</sup>
ما مشّت خسی ز دشت حسیم	حاشاک عبادت تو، حاشاک! <sup>۶</sup>
حَنَظَل که ز توست به ز شگر	زهری که دهی تو، به ز تریاک

بادا به رسول و خاندانش

پیوسته درود ایزد پاک!<sup>۸</sup>

مرثیه نبوی ﷺ

دُر در اُحد چو در دهن مصطفی شکست  
 زان غم، درست قلب صف انبیا شکست  
 دستی گزیده باد به دندان! که از ستم  
 دندان او به خنده دندان نما، شکست<sup>۹</sup>  
 زان لعل روح بخش جگر خون، عقیق ریخت  
 زان منتظم عُقود، نظام صفا شکست<sup>۱۰</sup>  
 تا چرخ سفله بود ز سنگین دلی به دهر  
 از سنگ کین نه همچو دُری بی بها شکست  
 آمد ز خون، محاسن مشکین او خضاب  
 زان مشک ناب، رونق مشک ختا شکست  
 الماس دُر تراش مگر بود آن حجر<sup>۱۱</sup>  
 کان دُر آبدار ز راه خطا، شکست؟!  
 آن سنگدل، که حجت دندان شکن شنید  
 دندان او چگونه ز سنگ جفا شکست؟...  
 آن نادرست عهد شکن را نگر که سخت  
 از عهد سست، بیعت، «قالوا بلی» شکست  
 تا حشر، باد بسته به رویش در امید  
 کز آن شکست، کار خود و قلب ما شکست  
 شد زان شکسته، بسته به دلها در نشاط  
 رونق ز دهر تا صف روز جزا شکست

میشومه‌ای<sup>۱۲</sup> که او جگر حمزه را مکید  
 جفتش زکینه،<sup>۱۳</sup> دُرَج<sup>۱۴</sup> دُرِ مصطفی شکست  
 در آن دمی که عتبه و قاص نادرست  
 آن دُرّ شاهوارِ محیط سخا شکست  
 شیطان به نعره گفت که: مقتول شد رسول  
 زان نعره، بافت لشکر خیر الوری<sup>۱۵</sup> شکست  
 کوه اُحد چو سنگ محک زد صحابه را  
 زان، دادش از دعوای پادِ هوا شکست  
 یک سر گریختند ز میدان کارزار  
 آنجا نماند جز علی و تیغ ذوالفقار  
 آمد دم رحیل<sup>۱۶</sup> چو بر فخر انبیا  
 روح الامین رسید ز درگاه کبریا  
 گفتا پس از درود و ثنا، کای حبیب حق!  
 آوردم از حبیب برای تو مژده‌ها  
 بر دهر پشت پا زن و، رو کن سوی بهشت  
 کز شوق، اهل خُلد ندانند سر ز پا  
 اینک صبا به باغ جنان، رُفت و رو نمود<sup>۱۷</sup>  
 کآن جا غبار یافت بها، مثل توتیا  
 حوران گره زدند سر زلف پرشکن  
 تا از دل تو عقدۀ محنت کنند و  
 صف بسته شد به خُلد، که تا نشکند دلت  
 یک جانب از ملایکه و، یک سو ز انبیا

غِلْمَان<sup>۱۸</sup>، دو رویه بر سرِ یک پاستاده‌اند  
 در چار باغِ هشت در جَنَّتِ الْعُلَى  
 دلگرم باش، کاتش دوزخ فسرده شد  
 وز مَقْدَم<sup>۱۹</sup> تو، قلبِ شِتا گشت چون شتا<sup>۲۰</sup>  
 آن رحمتِ خدایِ جهان، گفت کایِ سروش  
 این مژده‌ها خوش‌ست، ولی هست نارسا  
 گو مژده‌ای، که عقده گشاید مرا زدل  
 وز روی لطف، عقده فکرم ز دل گشا  
 جبریل گفت کای به فدای تو جان من!  
 برگو برای کیست تو را فکر غم فزا؟  
 آهی کشید آن شه و، گفتا که یا اخی<sup>۲۱</sup>  
 پشتم ز بار محنت امت بود دوتا  
 با گریه، جبریل امین گفت کای رسول  
 غمگین مشو که هست خدا غافِرُ الْخَطَا<sup>۲۲</sup>  
 بخشد گناه بی حدِشان را، ز روی لطف  
 چندان به روز حشر، که گردی ازو رضا  
 خوشحال گشت آن شه و، گفتا که این زمان  
 تلخی زهر مرگ، گوارا شده مرا  
 آری به خونبهای حسین‌اش، به روز حشر  
 ای دل، دُرُم<sup>۲۳</sup> مباش که بخشند جرم ما...  
 بی آبرو کسی ست که آبش به چشم نیست  
 خوش آن کسی که از خبر «مَنْ بَكِي» بکمی<sup>۲۴</sup>

باشد نمک به نصّ نبی، مهر فاطمه

از اشک شور، حقّ نمک را ادا نما

این آب شور را چو خریدار، فاطمه‌ست

برگو دگر ز شورِ نُشورت<sup>۲۵</sup> چه واهمه‌ست<sup>۲۶</sup>!

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان فدایی مازندرانی (مقتل)، با تصحیح و تعلیق و مقدمه فریدون اکبری شلدره‌ای، تهران، سازمان اوقاف و امور خیریه، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۵-۱۶.
- ۲- همان، ص ۱۶-۱۷.
- ۳- همان، ص ۱۷-۱۸. این قصیده در مقدمه دیوان، ص ۱۸-۲۱ آمده است.
- ۴- یعنی: تو بسیار منزّه‌ی، ما تو را نشناختیم.
- ۵- سَبَق گرفته: پیشی جسته.
- ۶- ما عَبدِناک...: ما حق بندگی و عبادت تو را به جای نیاورده‌ایم.
- ۷- حاشاک: عبادت تو، ما کجا و عبادت تو؟! هرگز به تو و معرفت تو نمی‌رسیم!
- ۸- دیوان فدایی مازندرانی، ص ۳.
- ۹- امتیاز تعبیر «خنده دندان نما» در رابطه با شکسته شدن دندان مبارک رسول خدا ﷺ از فدایی مازندرانی است نه از شعرای معاصر ما که آن را درباره حضرت ابوالفضل (ع) به کار برده‌اند!
- ۱۰- منتظم عقود: عقود منظم، کنایه از دندان‌های مرتب رسول گرامی اسلام ﷺ.
- ۱۱- حَجَر: سنگ.
- ۱۲- میشومه: انسان قسّی القلب، و شقی و شوم.
- ۱۳- جفتش: کنایه از همسر هند جگرخواره است.
- ۱۴- دُرُج: صندوقچه جواهرات، در اینجا کنایه از دهان مبارک رسول خدا ﷺ است که دندان‌ها به منزله گوهرهای آن بودند.

- ۱۵- خَیر الوری: بهترین آفریده.
- ۱۶- رحیل: رحلت، کوچ برزخی.
- ۱۷- در متن به جای «باغ» کلمه «خلد» آمده بود که حشو به نظر می‌رسید.
- ۱۸- غلمان: نگهبانان بهشت.
- ۱۹- شِتا: فصل سرما، زمستان، ناشتا.
- ۲۰- شِتا: ناهار.
- ۲۱- یا آخی: برادرم!
- ۲۲- غافِر الخطا: آمرزنده گناهان و لغزش‌ها.
- ۲۳- دُرَم: غمگین، آزرده خاطر.
- ۲۴- اشاره دارد به روایت معروف: مَنْ بَكَى أَوْ أَبْكَى ... یعنی هرکسی در ماتم امام حسین علیه السلام بگرید و یا کسی را بگریاند، بهشت خدا بر او واجب می‌گردد.
- ۲۵- نُشور: روز قیامت.
- ۲۶- دیوان فدایی مازندرانی، دو بند از ترکیب بند عاشورایی وی در «نظام اول»، ص ۲۷-۲۹.

## فدوی خویی

۵- ملا مهرعلی (فدوی) خویی (متوفای ۱۲۶۲ ه. ق) از شعرا و فضیلاي نیمه اول سده سیزدهم هجری است.

وی در زمانه محمد شاه قاجار می زیسته و طبق نوشته میرزا حسن زُنوزی بحرالعلوم، مردی بود عالم، عارف، جامع، حکیم، کثیرالکنايه، سریع القلم و در اکثر علوم متداول زمان خبیر و آگاه بوده است.<sup>۱</sup>

ملا مهرعلی به سه زبان عربی و ترکی و فارسی آثار سنجیده‌ای دارد و در شعر (فدوی) تخلص می کرده،

ولی اغلب با فقر دست و پنجه نرم می کرده است.<sup>۲</sup>

ملا مهرعلی شهرت خود را مدیون این قصیده غزای عربی است که در مدیحت حضرت امیر علیه السلام سروده و هستند کسانی که نمی دانند این چکامه رسا از کیست؟<sup>۳</sup>

ها علیُّ بشرٌ کَیفَ بَشَرٍ

رُبُّهُ فِیه تَجَلُّی وَ ظَهِر

طبق نگاشته مؤلف ریحانة الادب، وی سرانجام در آستانه ۸۰ سالگی و به سال ۱۲۶۲ ه. ق بدرود حیات گفته است.<sup>۴</sup>

### در نعت نبوی صلی الله علیه و آله

۵ لا، استعاره‌ای ز جلال محمدست

الا، کنایه‌ای ز جمال محمدست

این عین و شین و قاف که عشقست نام آن

محصول میم و حاصل دال محمدست

از عقل و روح و لوح و قلم، مدّعی دوست  
 تحریر فضل و شرح کمال محمدست  
 عمری که اوست باعث ایجاد ماه و سال  
 ایام عمر شصت و سه سال محمدست  
 اندر مقطّعات سُورِ گر معطلی  
 تفسیر آن: محمد و آل محمدست  
 نزد مفسّری که بود ز اهل ذوق و حال  
 قرآن همه، حکایت حال محمدست  
 تاری که طور داشت، شعاع رخ علیست  
 آبی که خضر خورد، زلال محمدست  
 تسبیح سنگریزه و معراج شقّ ماه  
 از صد، یکی ز سحر حلال محمدست  
 از بهر واجب آن که مُحالست مثل او  
 خواهی اگر مثال، مثال محمدست  
 گر نغمه‌ای به گوش خدا آشناستی  
 آوازه اذان بِلال محمدست  
 خوانم چگونه طوطی باغ فصاحتش؟  
 طوطی کجا به حُسن مقال محمدست؟  
 حسنی که داشت یوسف مصری، نمونه‌ای  
 از حسن بی حدِ خط و خال محمدست  
 بوی عبیر و نکه‌ت مشک و شمیم گل  
 از اعتدال و خُلق و خصال محمدست



رفتار آهو و روش کبکِ خوش خرام  
 پامال قدّ تازۀ نهالِ محمدست  
 هر کس مراد او ز خدا جنتست و حور  
 الا مراد من، که وصال محمدست  
 مستی من خمار ندارد، که سُکر<sup>۷</sup> من  
 ز آب حیات غنّج و دل<sup>۸</sup> محمدست  
 آسایشی مرا (فدوی) نیست در جهان  
 و هست منحصر به خیال محمدست<sup>۹</sup>

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- در محفل روحانیان، محمدعلی مجاهدی (پروانه)، قم، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۲۶۶.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- استعاره: کنایه.
- ۶- مُدَّعا: خواسته.
- ۷- سُکر: مستی.
- ۸- غنّج و دل: کرشمه و دلبری.
- ۹- در محفل روحانیان، ص ۴۷-۴۸.

## قائنی شیرازی

۶ - حکیم میرزا حبیب‌الله (قائنی) شیرازی (متوفای ۱۲۷۰ ه.ق) از چکامه‌سرایان بلند آوازه عصر قاجاریه است.

وی فرزند میرزا محمدعلی (گلشن) شیرازی (متوفای ۱۲۳۴ ه.ق) است هنگامی که در سن یازده سالگی، پدر را از دست داد و ضمن آن که با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم می‌کرد، به تحصیل علوم متداول زمانه خود پرداخت و زمانی که شاه زاده حسنعلی میرزا (شجاع السلطنه) پسر فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ - ۱۲۵۰ ه.ق) به حکومت شیراز رسید، به تربیت قائنی پرداخت و این شاعر توانا و ادیب چیره دست سال‌ها در شیراز و خراسان با شجاع السلطنه همراه بود و از حمایت‌های مادی و معنوی او برخوردار می‌شد.<sup>۱</sup>

وقتی که محمد شاه در سال ۱۲۵۰ ه.ق به سلطنت رسید، قائنی به شعرای دربار او پیوست و به خاطر شایستگی‌هایی که از خود نشان داد به حسان العجم ملقب گردید، همان لقبی که قرن‌ها پیش از او به حکیم خاقانی شروانی<sup>۲</sup> اعطا شده بود.

وی پس از مرگ محمدشاه در جرگه شاعران دربار ناصرالدین شاه (۱۲۴۷ - ۱۳۱۳ ه.ق) درآمد و به عنوان شاعر رسمی دربار ناصری در مراسم خاص و رسمی شرکت می‌کرد.

قائنی در سرودن قصیده و به کار گرفتن واژه‌ها و ترکیبات اشراف کامل داشت و اگر چه جنبه ساختار لفظی شعر او بر جنبه محتوایی آن غلبه داشت ولی در آرایه دادن به شعر از قدرت و مهارتی ستودنی برخوردار بود.

وی اشعاری به زبان آذری و عربی نیز دارد و گویا نخستین شاعر عهد ناصری

است که به آموختن زبان فرانسه پرداخته است.<sup>۳</sup> وی در آغاز کار شاعری «حیب» تخلص می‌کرد ولی بعدها آن را به «قائنی» تغییر داد.

دیوان قائنی قریب به ۲۲۰۰۰ بیت دارد و اگر چه او بیش از ۴۷ سال عمر نکرد، ولی در همین مدت نسبتاً کم، میزان سروده‌های او از اغلب همگنان وی بیشتر است. وی گذشته از قدرتی که در آفرینش آثار منظوم داشت، از قلمی سخته و پخته نیز در نثر برخوردار بود، و پریشان او که به سبک و سیاق گلستان سعدی و با شیوه «سهل و مُمتنع» نگارش یافته گواه صادقی بر اثبات این مدعاست، هر چند که این اثر منشور او همانند سایر آثار مشابه نتوانست در برابر قلم سخار و جادو کار شیخ اجل سعدی، عرض اندام کند و برای او شهرتی افزون از آن چه داشت، به همراه داشته باشد. وی در اواخر عمر به اختلال حواس دچار شد و سرانجام در سال ۱۲۷۰ ه. ق بدرد حیات گفت و در شهر ری و در جوار شاه عبدالعظیم حسنی رحمته الله علیه آرام گرفت.<sup>۵</sup> از قائنی پسری بر جای ماند به نام سامان که او همانند پدر شاعر پیشه بود ولی نگارنده به نمونه‌ای از آثار منظوم او دست نیافتم.

### در ستایش خاتم الانبیا ﷺ

از سروش وحدتم بر گوش هوش آمد خطاب:

یا فتی! لا تبطل الأوقات فی عهد الشَّباب<sup>۶</sup>

بعد ازین در کنج عزلت پای در دامن کشم

من کجا و مستی و میخانه و جام شراب؟!

تا توانم نغمه‌های نای وحدت را شنید

گوش بگمارم چرا بر ناله چنگ و رباب؟

أُنْقِلُونی یا قضاة الحقِّ مِنْ اَرْضِ الخطأ<sup>۷</sup>

دَلِّلُونی یا هُدَاةَ الدِّینِ الی دارالصَّوابِ<sup>۸</sup>...

از نکنونامی مرا بر سر چه آمد، کاین زمان  
 سرب به بدن نامی برآرم در میان شیخ و شاب<sup>۹</sup>؟  
 از خدا، وز خویش شرمم باد آخر تا به کی  
 روح را ز اطاوار ناشایسته دارم در عذاب؟...  
 من که بر گردون زخم خرگاه دانش، از چه رو  
 در گلوی جان چو میخ خرگهم باشد طناب؟  
 اهرمن خونم بریزد، سوی آن پویم شگفت!  
 غافلم از پرسش میعاد و، از روز حساب  
 مرغ جان را تا به کی محبوس دارم در قفس؟  
 چهره توفیق را تا چند پوشم در نقاب؟  
 چند در تعمیر دنیا کوشم و تخریب دین؟<sup>۱۰</sup>  
 تا به کی دارم روان خویش را در اضطراب؟...  
 در نمانم زین سپس در کار و بار خویشتن  
 عرضه دارم حال خود را بر جناب مستطاب  
 نقطه پرگار هستی، خط دیوان وجود  
 قطب گردون کرم، توقیع طغرای ثواب<sup>۱۱</sup>  
 سرور عالم، ابوالقاسم محمد، آن که چرخ  
 با وجود او بود چون ذره پیش آفتاب  
 الَّذِي رُدَّتْ إِلَيْهِ الشَّمْسُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ<sup>۱۲</sup>  
 کَانَ أَمِّيًّا، و لَكِنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ<sup>۱۳</sup>  
 وَالَّذِي فِي كَفِّهِ الْكُفَّارُ لَمَّا ابْصَرُوا  
 كَلَّمَ الْحَصْبَاءَ قَالُوا: إِنَّهُ شَيْءٌ عَجَاب!<sup>۱۴</sup>

رهنمای هر دو عالم، آن که در یک چشم زد<sup>۱۵</sup>  
 برگذشت از چار حدّ و هفت خطّ و شش حباب ...  
 از ضمیر انور و، از جود ابر دست اوست  
 نور جرم آفتاب و، مایه دست سحاب<sup>۱۶</sup>  
 با شرار قهر او، هر هفت دوزخ یک شرر!  
 با سحاب دست او، هر هفت دریا یک حباب ...  
 تالی هستی او هست، آن چه هست از ممکنات  
 غیر ذات حق، کزو هستی وی شد بهره یاب  
 نه سپهر و شش جهات و هفت دوزخ، هشت خلد  
 با سه مولود و دو عالم، چار امام و هفت باب  
 در همه عمر، از وجود او خطایی سر نزد  
 زان که بود افعال نیکویش سراسر وحی ناب  
 با وجود آن که صادر شد خطا از بوالبشر  
 گر همی باور نداری، از نبی برخوان: «فتاب»<sup>۱۷</sup>  
 وز سلیمان، حشمت الله گر خطایی نامدی  
 چیست «الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ ثُمَّ اِنَاب»<sup>۱۸</sup>؟ ...  
 توبه آدم نیفتادی قبول کردگار  
 تا به فیض خدمتش صد ره نگشتی فیض یاب  
 آتش نمرود کی گشتی گلستان بر خلیل؟  
 گر به انساب<sup>۲۰</sup> جلیل او نجستی انتساب<sup>۲۱</sup>  
 موسی از تیه ضلالت نامدی هرگز برون<sup>۲۲</sup>  
 تاز طور رافتش لبیک نشنیدی جواب<sup>۲۳</sup>

نوح اگر بر جودی<sup>۲۴</sup> جودش نجستی التجا  
 همچو کنعان نامدی هرگز برون از بحر آب  
 تا نشست ایوب از سرچشمه لطفش بدن  
 کی به اوّل حال کردی زان چنان حالت ایاب؟  
 تا مسیح از خاک راهش مسح پیشانی نکرد  
 کی شدی بر آسمان همچون دعای مستجاب؟  
 یوسف ار بر رشته مهرش نکردی اعتصام<sup>۲۵</sup>  
 یونس ار بر درگه قریش نجستی اقترب<sup>۲۶</sup>:  
 تا ابد آن یک نمی آمد برون از بطن حوت<sup>۲۷</sup>  
 تا قیامت آن یکی بودی به زندان عذاب  
 آسمان، هر جا که درماند بدو جوید پناه  
 آری آری، آستان او بود حُسن المآب<sup>۲۸</sup>  
 عقل پیش قایل ذاتش بود تسلیم محض  
 پشه کی لاف توانایی زند پیش عقاب؟  
 ای شهنشاهی که پیش ابر دست همت  
 عرصه دریای پهناور نماید<sup>۲۹</sup> چون سراب  
 تانه بر مسمار ذات محکم<sup>۳۰</sup> الاطناب شد<sup>۳۱</sup>  
 کی شدی افراشته، این خرگه زرین قُباب ...  
 نی تو را ممکن توان گفتن نه واجب، لیک حق  
 بعد ذات خویشتن ذات تو را کرد انتخاب  
 چون برآیی بر بُراق برق پسیما، جبریل  
 گیرد از دستی عنان و، از دگر دستی رکاب

خسروا! تا دُرفشان گردیده در مدحت (حبیب)  
 ۳۲ گشته خورشید از فروغ فکرتش در احتجاج  
 و آن که از دیباچه نعتت کند با بی رقم  
 در قیامت بر رخس یزدان گشاید هشت باب  
 بر دعای دوستدارانت کنم ختم سخن  
 زان که باشد حدّ اوصاف تو، بیرون از حساب  
 تا ز تابان مشعل خورشید انور، بزم روز  
 هر سحر روشن شود چونان که شب از ماهتاب  
 تا قیامت، کوکب بخت هوا خواهان تو  
 ۳۳ باد روشن تر ز نور نیرو، جرم شهاب  
 \* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۳۱۷-۳۱۸.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۳۱۸.
- ۴- همان.
- ۵- دیوان حکیم قآنی شیرازی، به تصحیح ناصر هیری، تهران، انتشارات گلشایی و ارسطو، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۶.
- ۶- یعنی: ای جوان! اوقات خود را در جوانی به باطل صرف مکن.
- ۷- یعنی: ای داوران حق! مرا از سرزمین خطا و لغزش منتقل کنید.
- ۸- یعنی: ای هادیان دین خدا! مرا به خانه صواب و سرای درستی راهنمایی کنید.
- ۹- شیخ و شاب: پیر و جوان.
- ۱۰- تخریب: ویران کردن، خراب ساختن.

- ۱۱- توقیع: توشیخ، امضاء.
- ۱۲- یعنی: کسی که به فرمان او، آفتاب از مسیر خود بازگشت و ماه شکافته شد.
- ۱۳- یعنی: (با آن که پیغمبر ما) اُمّی و درس ناخوانده بود، اما علوم قرآن با او بود.
- ۱۴- یعنی: وقتی که کافران دیدند که سنگ‌ریزه در دستان مبارک آن حضرت به سخن در آمدند، گفتند: بی‌تردید که کاری شگفت است.
- ۱۵- یک چشم زد: یک پلک به هم زد، به اندازه یک چشم زد.
- ۱۶- سحاب: ابر.
- ۱۷- نُبی: قرآن کریم.
- ۱۸- فِتَاب: پس توبه کرد. اشاره دارد به توبه حضرت آدم علیه السلام.
- ۱۹- یعنی: ما به سلیمان نبی علیه السلام تلقین کردیم که از کرده خود باز گردد و به درگاه ما انابه و زاری نماید.
- ۲۰- اَنَسَاب: نَسَب‌ها.
- ۲۱- اَنَتَسَاب: خود را به کسی یا چیزی نسبت دادن.
- ۲۲- تیه: بیابان خشک، بیابانی که همراهان حضرت موسی علیه السلام در آن سرگردان شدند.
- ۲۳- ضَلَالَت: گمراهی.
- ۲۴- جودی: نام کوهی که کشتی حضرت نوح علیه السلام به فرمان حق بر روی آن قرار گرفت.
- ۲۵- اعتصام: چنگ زدن.
- ۲۶- اقترب: طلب قرب و نزدیکی کردن.
- ۲۷- حوت: ماهی، نهنگ.
- ۲۸- حُسْنُ الْمَأْب: عاقبت به خیری.
- ۲۹- نُمَایِد: به چشم آید، در نظر آید.
- ۳۰- مِسْمَار: میخ.
- ۳۱- مُحْكَمُ الْأَطْنَاب: طناب‌های محکم.
- ۳۲- احتجاب: در حجاب ماندن، ناپدید شدن.
- ۳۳- دیوان حکیم قآنی شیرازی، ص ۸۶-۸۸.



## یغمای جندقی

۷ - میرزا ابوالحسن (یغما) جندقی (متوفای ۱۲۷۶ ه. ق) از بزرگ‌ترین شاعران دوره قاجاریه در سده سیزدهم هجری است.

وی به سال ۱۱۹۶ ه. ق در روستای خور از توابع بیابانک جندق به دنیا آمد. پدرش حاجی ابراهیم خان از معتبرین آن سامان به شمار می‌رفت و یغما در آغاز جوانی او را از دست داد و ناگزیر شد برای امرار معاش به منشی‌گری اسماعیل خان (حاکم جندق) و دبیری سردار ذوالفقار خان (حاکم سمنان و دامغان) تن در دهد ولی در اثر درشت‌خویی سردار، عطای او را به لقای او بخشید و به گشت و گذار پرداخت و در تهران با عنایت و حمایت حاجی میرزا آقاسی، وزیر تام‌الاختیار محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ ه. ق) به دربار راه یافت و مقام و منزلت در خوری پیدا کرد.<sup>۱</sup>

یغما هم در نظم و هم در نثر یدِ طولایی داشت و در شکسته نویسی و نگارش منشآت استادی توانا و چیره دست بود. از وی غزلیات دلنشینی به یادگار مانده که در شمار بهترین غزلیات عصر قاجار به شمار می‌رود، و در زمینهٔ مرثی‌نویسی عاشورایی خصوصاً نوحه‌های عاشورایی آثار ماندگاری دارد.

این سخنور توانا که طبعی آزاده داشت و نمی‌توانست روش حکومتی دولتمردان را برتابد، به بهانه‌های مختلف به هجو آنان پرداخت، و در منظومهٔ هجو آمیز سرداریهٔ او می‌توان قدرت سخنوری وی و احاطه‌ای که در ادب فارسی دارد،<sup>۲</sup> ملاحظه کرد، اگر چه به مقتضای مقام، عفت کلام را رعایت نکرده و مخاطبان شعر خود را سزاوار آن دشنام‌های ادبی و غیرادبی! می‌دانسته است.

وی سرانجام در سن ۸۰ سالگی و به سال ۱۲۷۶ ه. ق در زادگاه خود جان سپرد و

در دل خاک آرמיד.<sup>۳</sup> این غزل دلنشین او هنوز خاطر ارباب ذوق حال را می نوازد:  
 نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم  
 فدای چشم تو ساقی! به هوش باش که مستم!  
 کنم مصالحه یک سر به صالحان، می کوثر  
 به شرط آن که نگیرند این پیاله ز دستم ...  
 نه شیخ می دهم توبه و، نه پیر مغان می  
 ز بس که توبه نمودم، ز بس که توبه شکستم ...  
 ز قیامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت  
 نشست و گفت: قیامت به قامتی است که هستم! ...  
 نداشت خاطرم اندیشه‌ای ز روز قیامت  
 زمانه داد به دست شب فراق تو، دستم ...  
 حرام گشت به (یغما) بهشت روی تو، روزی  
 که دل به گندم آدم فریب خال تو بستم<sup>۴</sup>  
 ازوست:

#### مثنوی نبوی ﷺ

سرآغاز هر نامه، نام خداست	که بی نام او، نامه یک سر خطاست
دبیری که بی دست و لوح و قلم	بسی مختلف نقش‌ها زد، رقم
یکی را برازنده تاج کرد	یکی را به دریوزه، <sup>۵</sup> محتاج کرد
یکی را همه عیش در گِل سرشت	یکی را، همه رنج بر سر، نوشت
یکی را به بر، خلعت عز و ناز	یکی را به گردن، پلاس نیاز
ز جامش، یکی باده صاف خورد	یکی، نیم خوردی ولی صاف دُرد
یکی را، خداوندی و تاج داد <sup>۶</sup>	یکی را، چو (یغما) به تاراج داد

یکی را، براندازنده صدر<sup>۸</sup> کرد  
 به هر نقش کز کلکِ دلجو نهاد  
 بسی هوشمندان، خرد پیشه‌ها  
 به هر عرصه، رخس طلب ساختند  
 سرانجام، زین عقده پیچ پیچ  
 درین پرده، اندیشه را راه نیست  
 ادب آن که ما نیز دم درکشیم  
 درودی معطر، چو زلفین یار  
 ز صبح ازل تا به عصر شمار<sup>۱۰</sup>  
 ز بحر شرف، گوهر پاک او  
 بدو، نازش آفرینش مدام  
 دویم چهره جلوه گاه وجود  
 امینی که گنجور کنز<sup>۱۲</sup> قدم  
 به گنجینه دار ضمیرش سپرد  
 یکی را، چو ما خوار و بی قدر کرد  
 چو (یغما) نکو بین، که نیکو نهاد  
 درین نکته کردند اندیشه‌ها  
 به هر تخته، نرد خرد باختند  
 به جز عجز و نقصان، ندیدند هیچ  
 وزین ماجرا، عقل آگاه نیست  
 به نعت پیمبر قلم در کشیم  
 سلامی مفرح<sup>۹</sup>، چو باد بهار  
 ز ما باد بر خاک احمد نثار  
 مطاف<sup>۱۱</sup> فلک، توده خاک او  
 بدو، دفتر آفرینش تمام  
 خوش آینده، تمثال لوح شهود  
 همه نقد اسرار، از بیش و کم  
 وکیل مهمات خویشش شمرد

تعالی الله! این شوکت و پایه چیست؟

جز آن ذات والا بدین مایه، کیست؟<sup>۱۳</sup>  
<sup>۱۴</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۴۹۱-۴۹۲.
- ۲- همان، ص ۴۹۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴۹۲-۴۹۳.
- ۵- دریوزه: گدایی.
- ۶- عَزَّ: عزّت، ارجمندی.
- ۷- خداوندی: بزرگی، کرامندی.
- ۸- صدر: در اینجا به معنای وزارت.
- ۹- مُفَرِّح: فرح بخش، شادی آفرین.
- ۱۰- عصر شمار: زمان قیامت.
- ۱۱- مطاف: محل طواف.
- ۱۲- کَنْز: گنج، گنجینه.
- ۱۳- مایه: قدر و منزلت، بزرگی.
- ۱۴- مجموعه آثار یغمای جندقی، به کوشش سیدعلی آل داود، تهران، انتشارات توس، جلد اول، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۲۳۳-۲۳۴.

## داوری شیرازی

۸- محمد داوری شیرازی (متوفای ۱۲۸۳ ه. ق) سومین فرزند سخنور توانا وصال شیرازی (متولد ۱۱۹۷ ه. ق) است که به انواع هنر آراسته بوده و از خوشنویسی و نقاشی نیز بهره‌ و افری داشته است.

داوری برادرانی ادیب و هنرمندی داشته به نام‌های: وقار (احمد)، حکیم (محمود)، فرهنگ (ابوالقاسم)، توحید (اسماعیل) که در نهایت صمیمیت و یگانگی در کنار هم زندگی می‌کردند و در واقع جمع‌المال بودند.<sup>۱</sup>

داوری با زبان عربی و ترکی نیز آشنا بوده و آثاری به این دو زبان دارد. وی هنر خطاطی را از محضر پدر بزرگوارش آموخت و در خط شکسته و نستعلیق از اساتید زمان خود به شمار می‌رفت. او که شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ و خاقانی را با دو نوع خط شکسته و نستعلیق نگاشته بود، در زمان خود ارزش بسیاری پیدا کرد به طوری که شاهنامه او را محمدقلی خان قشقایی در ازای هفتصد تومان و دو طاقه شال کشمیری ممتاز و دو اسب رهوار خرید. داوری به مدت پنج سال در تحریر و نقاشی و تذهیب این نسخه از شاهنامه زحمت کشیده بود و از شاهکارهای هنر خوشنویسی و تذهیب به شمار می‌رفت. از این اثر گرانبهای هنری اینک در موزه رضا عباسی نگهداری می‌شود.<sup>۲</sup>

آثاری که از داوری بر جای مانده عبارتند از:

۱. رساله در معانی و بیان و بدیع به زبان آذری.

۲. رساله در علم عروض و آیین سخنوری.

۳. فرهنگ بزرگ ترکی به فارسی.

۴. رساله‌های دیگری که داوری مجال نیافته تا آن‌ها را به پایان برساند.<sup>۵</sup>  
 داوری در آستانه میان سالی و در سن ۴۴ سالگی در سال ۱۲۸۳ ه. ق بدروود حیات می‌گوید و در جوار پدر بزرگوارش وصال در حرم شاه چراغ (احمد بن موسی علی‌ه‌السلام) به خاک سپرده می‌شود.<sup>۶</sup>  
 داوری آثار دلنشینی در مقوله‌های مرتبط با شعر آیینی دارد، و او را باید در زمره شعرای چیره دست آیینی در سده سیزدهم هجری به شمار آورد.  
 ازوست:

#### سه بند از یک ترکیب بند نبوی ﷺ

احمد که وجود او، سرمایه اشیا شد  
 از پرتو ذات او، گیتی همه پیدا شد  
 آن را که به دل کینش، در قعر جهنم رفت  
 آن را که به جان مهرش، در جنت اعلیٰ شد  
 عیسیٰ به ولای او از دار یهودان رست  
 موسیٰ به ندای او، در سینه سینا شد  
 از مکرمتش چو بی بی نامیه خرما داد<sup>۷</sup>  
 از معجزه‌اش سنگی بی ناطقه گویا شد  
 منشور عطای او، انشا ز عطارد یافت<sup>۸</sup>  
 میدان بُراق او، برتر ز ثریا شد  
 این نقش وجود اول از بخشش او یابد  
 در کارگه هستی هر نقش که پیدا شد  
 نورش به نثار آرد گردون، گهر انجم  
 پاداش شبی کز خاک بر چرخ مُعلیٰ شد

در راه خدا جویی، از خلق جهان طاقست  
فرمانبر یزدانست، فرمانده آفاقست  
ای احمد بطحایی، ای رحمت یزدانی  
ای مَهْیَطُ رُوحِ الْقُدُسِ، ای عالم ربّانی  
ای در برِ حُکمت کوه، مشهور به کم سنگی<sup>۱۱</sup>  
ای در بر علمت عقل معروف به نادانی  
در خرگه تو برجیس،<sup>۱۲</sup> دایم به ثنا گویی  
بر درگه تو کیوان،<sup>۱۳</sup> هر شب به نگهبانی  
محکوم به حکم توست، چه ثابت و چه سیّار  
مأمور به امر توست، چه انسی و چه جانی<sup>۱۴</sup>  
از رای تو روشن گشت، خورشید جهان آرا  
از نام تو خاتم یافت انگشت سلیمانی  
ای مظهر نور حق، ای مقصد کَوْنِ خَلْقِ<sup>۱۵</sup>  
سرّی بگشا بر من از عالم روحانی  
فردا که شفاعت را جز سوی تو راهی نیست  
بر ما نظری، کان روز غیر از تو پناهی نیست  
ای گوهر ارزنده گیتی به بهای تو  
ای جانِ ز جان بهتر! جان‌ها به فدای تو!  
دوزخ، مُتَحَقِّقْ نیست،<sup>۱۶</sup> الا به عتاب تو  
رضوان، متعیّن نیست الا به رضای تو<sup>۱۷</sup>  
از حادثه گیتی، دایم به امان باشد  
هر کس که نماید جای در زیر لوای تو

آن راه که بنمودی پاکان خدا جو را  
 من نیز طمع دارم از لطف و عطای تو  
 جانها همه روشن گشت از نور جمال تو  
 گیتی همه زینت یافت از ذیل ردای تو  
 از این شعرا، شاها! داد دل من بستان  
 کم<sup>۱۸</sup> زار و نوان<sup>۱۹</sup> کردند در مدح و ثنای تو!  
 بس رتبه هر کس را در شعر بیفزودند  
 نگذاشته اند این قوم چیزی ز برای تو!  
 تا بهر فساد و کون، گیتی شده بنیادش  
 پیوسته درود حق بر احمد و اولادش!<sup>۲۰</sup>

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- دیوان داوری شیرازی، به اهتمام دکتر نورانی وصال، بی جا، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۹.
- ۲- همان، ص ۱۵.
- ۳- همان، ص ۱۴-۱۹.
- ۴- همان، ص ۱۷.
- ۵- همان، ص ۲۹.
- ۶- همان، ص ۳۰.
- ۷- بی نامیه: بدون داشتن روح نباتی و قدرت رویش.
- ۸- منشور: فرمان.
- ۹- مَهْبَط: محل نزول، جای فرود.
- ۱۰- روح القدس: یکی از نام های جبرئیل.
- ۱۱- کم سنگی: بی ارزشی، سبکی، کم وزنی.



- ۱۲- برجیس: نام ستاره‌ای است.
- ۱۳- کیوان: همان.
- ۱۴- چه انسی و چه جانی: چه آدمی زاده و چه طایفه جنّ.
- ۱۵- کون خلق: ایجاد و آفرینش انسان.
- ۱۶- مُحَقَّق نیست: به حقیقت نمی‌پیوندد، صورت نمی‌پذیرد.
- ۱۷- مُتَعَيَّن نیست: استقرار نمی‌یابد، پیدا نمی‌شود.
- ۱۸- کِم: که مرا.
- ۱۹- زار و نوان: زار و خسته، در متن به جای این دو کلمه، ترکیب «سرگردان» آمده است.
- ۲۰- دیوان داوری شیرازی، ص ۷۰۶-۷۰۸.

## سروش اصفهانی

۹- میرزا محمدعلی (سروش) اصفهانی (متوفای ۱۲۲۸ ه. ق) ملقب به شمس الشعرا، در شمار بزرگ‌ترین چکامه سرایان سده سیزدهم هجری است. وی به سال ۱۲۲۸ ه. ق در سده از توابع اصفهان به دنیا آمد. وی پس از مرگ پدر بانامهربانی برادران خود روبه‌رو شد و به ناگزیر زادگاه خود را به مقصد اصفهان ترک گفت، و در آنجا به فراگرفتن ادبیات فارسی و عربی و سایر علوم پرداخت و مورد عنایت حاج سیدمحمدباقر بیدآبادی قرار گرفت که از علمای بزرگ اصفهان به شمار می‌رفت و همو موجبات شهرت او را فراهم ساخت.<sup>۱</sup>

شیوه شعری سروش پیروی از سبک متقدمین خصوصاً فرخی و امیرمعزی بود و چکامه‌های رسا و شیوای او در این سبک شعری، از نمونه‌های برگزیده این قالب شعری در عهد قاجاریه است.<sup>۲</sup>

سروش قریب به ۱۵ سال از عمر خود را در تبریز به سر برد و در نزد ناصرالدین میرزای ولیعهد قرب و منزلتی داشت و پس از به سلطنت رسیدن او (سال ۱۲۶۴ ه. ق) از تبریز به جانب تهران رهسپار شد و به دربار ناصری راه یافت و به لقب ملک‌الشعرایی نایل آمد.<sup>۳</sup>

سروش سرانجام در سن ۵۷ سالگی و به سال ۱۲۸۵ ه. ق در تهران بدرود حیات گفت، و جنازه وی را به قم برده و در آن دیار مقدس به خاک سپردند.<sup>۴</sup>

ازوست:

## چکامه نبوی ﷺ

شــنیده‌ام کــه: زِره بــود مــعجز داود  
 زبــهر رــهبری خــلق، ســوی ربِّ وُدود  
 چــرا مــرا زِره زلف تــو بــبرد از راه؟!  
 گــر از زِره بــه ره آورد خــلق را داود  
 زِره ز آهــن، داود کــرد و نــیست شــگفت  
 شــگفت بــاشد کــردن زِره ز عــنبر و عود!  
 لــبان تــو بــه چــه مــاند؟! بــه لالــه ســیراب  
 ۵ مــیــان لالــه ســیراب، لؤلؤ مــنضود  
 هــمی زنی ره مــردم، هــمی بــری دــل خــلق  
 ۶ آــیا بــتی کــه بــتان حــاسدند و، تــو مــحسود  
 و لــیک بُــرد نــیاری دــل مــرا از راه  
 ۷ کــه جــرز دارم: نــعت خــلاصــه مــوجود  
 ۸ بــرآورندــهٔ اَفــلاک، خــواجــهٔ «لولاک»  
 بــه فــرق: تــاج «لَعْمَرک»، مــحمّد مــحمود  
 مــقــدّم رــسل و بــذر کــلّ و صــدر ســبُل  
 ۹ مُــغیث شــیث و دلیــل خــلیل و هــادی هــود  
 ۱۱ حــکایتی ســت ز حُــبّش، بــقای عــیسی و خــضر  
 کــنایتی ســت ز بُــغضش: بــلای عــاد و ثــمود  
 یــکی درخت بــود پــر شــکوفــهٔ رــحمت  
 ۱۲ کــه ســایه اش ز ازل تا ابد بــود مــمدود

غَرَض چه بود ز بودش خدای را؟: گهرش  
 که باغبان را میوه‌ست از شجر، مقصود  
 سرائیر همه عالم به پیش او مکشوف<sup>۱۴</sup>  
 ضمائر همه عالم به پیش او مشهود<sup>۱۵</sup>  
 طریق معرفت ذات و دانش صفتش  
 بود هر آینه بر روی انبیا مسدود  
 شده‌ست علمش آگاه از درون حجاب  
 زده‌ست ذاتش خرگاه از برون حدود  
 بدو سپرد و بدو داد، اختیار همه  
 خدای عرش هر آن چش خزاین ست و جنود<sup>۱۶</sup><sup>۱۷</sup><sup>۱۸</sup>  
 ز قول اوست کجا عقل را رسوم و سنن؟  
 به حول اوست کجا خلق را قیام و قعود؟  
 سُعود گردون کردند از و سعادت، وام<sup>۱۹</sup>  
 چو کرد در شب معراج سوی عرش صعود  
 نشد فراشته جز با مَعونتش افلاک<sup>۲۰</sup><sup>۲۱</sup>  
 چنان که خیمه نشاید فرشت جز به عمود  
 پیمبری را مبعوث گشت با شمشیر  
 جهان بشست ز خُبث و ز رجس و لَوث<sup>۲۲</sup><sup>۲۳</sup> یهود  
 به جنت‌اند همه دوستان او، مخصوص  
 به دوزخ‌اند همه دشمنان او، موعود<sup>۲۴</sup>  
 آثاری که از این شاعر بلند پایه بر جای مانده عبارت‌اند از:

۱. دیوان اشعار سروش.

۲. منظومه روضة الأسرار.

۳. منظومهٔ اردیبهشت نامه حاوی ۹۲۰۰ بیت در توصیف جنگ‌های امیرمؤمنان علیؑ.

۴. منظومهٔ شمس المناقب در ۲۰۰۰ بیت.

۲۵ شرح احوال و آثار وی را می‌توان در این منابع یافت:

تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۹۷؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۸۹؛  
مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۴۰۶؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۱۷۲؛  
دویست سخنور، ص ۱۴۰-۱۴۲.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۱۴۰-۱۴۱.

۲- همان، ص ۱۴۱.

۳- همان.

۴- همان، ص ۱۴۲.

۵- لَوْلُو مَنْصُود: مرواریدهای مرتب و منظم، کنایه از دندان‌های سپیدنگار.

۶- مَحْسُود: کسی که مورد حسد دیگران است.

۷- جَرَز: بازویند، دعای مخصوصی که برای در امان ماندن از بلا، بر بازو بندند.

۸- پَرآرنده: بالا پرنده.

۹- مُغِیْث: ملجأ و پناه.

۱۰- شَیْث: نام یکی از پیامبران الهی.

۱۱- هُود: نام یکی از انبیای الهی.

۱۲- مَمْدُود: ادامه دار، دنباله‌دار، کشیده، دراز دامان.

۱۳- مَكْشُوف: آشکار، عریان، پیدا.

۱۴- ضَمایر: اسرار درونی، جمع ضمیر.

- ۱۵- مَسْدُود: بسته شده.
- ۱۶- هَر آن چَش: هر آن چه او را.
- ۱۷- خَزَاین: گنجینه‌ها، خزینه‌ها.
- ۱۸- جُنُود: سپاهیان، جمع جُنْد.
- ۱۹- سُعُود: سعادت‌مندی، نیکبختی.
- ۲۰- فَراشته، بَرافراشته، در اهتزاز آمده.
- ۲۱- مَعُونَت: یاری، کمک.
- ۲۲- خُبُث: خبائث، ناپاکی.
- ۲۳- لَوْث: آلودگی، نجاست.
- ۲۴- مَوْعُود: وعده داده شده.
- ۲۵- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۱۴۰-۱۴۱.

## غالب دهلوی

۱۰ - میرزا اسدالله خان غالب دهلوی (متوفای ۱۲۸۵ ه.ق) در سال ۱۲۱۲ ه.ق در شهر آگره کشور هند به دنیا آمد. پدر وی عبدالله بیگ خان و مادرش عزت النساء بیگم به خانواده‌های مشهور آگره تعلق داشتند. غالب دهلوی، خود را ترک‌نژاد می‌دانسته و نسب خویش را به افراسیاب و پشنگ می‌رسانیده، و نیاکان خود را با سلاجقه ربط می‌داده است.<sup>۱</sup>

غالب دهلوی در کتابی که در نقد برهان قاطع نگاشته (به نام قاطع برهان) دربارهٔ تعلیم و تربیت خویش می‌نویسد: [پارسی نژاد فرزانه‌ای بود که از تخمهٔ ساسانیان پس از گردآوردن دانش، کیش اسلام گزیده و خود را عبدالصمد نامیده، در سال ۱۲۲۶ هجری به طریق سیاحت به هند آمده و به اکبرآباد ... دو سال به کلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته‌ام.]<sup>۲</sup>

غالب از ده سالگی به سرودن شعر پرداخته و به زبان فارسی و اردو شعر می‌گفت و از همان کودکی اعتقاد قلبی او به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در سروده‌هایش شکل می‌گرفت. وی در نامه‌ای که به نواب علاءالدین احمدخان نوشته، بر این نکته تأکید کرده است که:

[نبوت بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ختم گشت. او خاتم پیامبران و رحمت عالمیان است. مقطع نبوت، مطلع امامت است، و امامت اجماعی نیست بلکه الهی است. امام از جانب خدا علی علیه‌السلام است، سپس حسن علیه‌السلام و آن گاه حسین علیه‌السلام و براین طریق تا مهدی موعود علیه‌السلام.]<sup>۳</sup>

غالب دهلوی در انواع قالب‌های شعری خصوصاً غزل تجربه‌های موفقی دارد و به جز دیوان اشعار، دیگر آثار منظوم و مثنوی عبارتند از:

کلیات نظم فارسی (میخانه آرزو)، سبد چین، سبد باغ، دو در، دعاء الصبح و رساله فن بانگ به شعر، و کلیات نثر فارسی (شامل: پنج آهنگ، مهر نیمروز و دستنبو)، قاطع برهان درفش کاویانی، مآثر غالب و متفرقات غالب. ضمناً او آثاری نیز به زبان اردو دارد: مجموعه‌های شعری: دیوان اردو، قادرنامه، بیاض غالب، و آثار مثنوی اردوی او به عود هندی، اردوی معلی، نادرآت غالب، مکاتیب غالب، نکات و رُقعات غالب و نادر خطوط غالب موسوم‌اند.<sup>۴</sup>

غالب دهلوی تا سال ۱۲۸۵ ه. ق در قید حیات بود و سرانجام در سن ۷۳ سالگی در دهلی بدرود حیات گفت و در آرامگاه خواجه نظام‌الدین اولیا به خاک سپرده شد.<sup>۵</sup> ازوست:

#### غزل محمدی ﷺ

حق جلوه‌گر ز طرز بیان محمدست	آری کلام حق به زبان محمدست
آینه‌دار پرتو مهرست، آفتاب	شأن حق، آشکار زشان محمدست
تیر قضا، هر آینه در ترکش حقست	اما گشاد آن ز کمان محمدست
دانی اگر به معنی «لولاک» واریسی	خود هر چه از حقست از آن محمدست
هر کس قسم بدان چه عزیزست می‌خورد	سوگند کردگار به جان محمدست
واعظ! حدیث سایه طوبی فروگذار	کاین جاسخن ز سرور روان محمدست
بنگر دو نیمه گشتن ماه تمام را	کان نیمه جنبشی ز بنان <sup>۷</sup> محمدست
ور خود ز نقش مهر نبوت سخن رود	آن نیز نامور ز نشان محمدست

(غالب!) ثنای خواجه<sup>۸</sup> به یزدان گذاشتم

کان ذات پاک، مرتبه دان محمدست<sup>۹</sup>



غالب دهلوی قصیدهٔ رسایی نیز در نعت پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ در ۱۱۰ بیت دارد که در کلیات غالب، چاپ و نولکشو، ص ۶۶ آمده، ولی متأسفانه نتوانستیم نسخه‌ای از آن را جهت استخراج این چکامهٔ نبوی ﷺ پیدا کنیم، مطلع آن قصیده چنین است:

آن بلبلم که در چمنستان به شاخ سار  
بود آشیان من، شکن طرهٔ بهار

\* \* \*

#### پانوشته‌ها

- ۱- دیوان غالب دهلوی، به تصحیح دکتر محمدحسین حائری، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۷.
- ۲- همان، ص ۱۸.
- ۳- همان، ص ۲۰.
- ۴- همان، ص ۲۲.
- ۵- همان.
- ۶- ترکش: تیران.
- ۷- بنان: قلم.
- ۸- خواجه: کنایه از وجود نازنین پیامبر اکرم ﷺ.
- ۹- دیوان غالب دهلوی، ص ۱۲۹.
- ۱۰- همان: ص ۲۳، ۵۰.

## کیوان کاشانی

۱۱ - حاج میرزامهدی طیب (کیوان) کاشانی (زنده تا سال ۱۲۹۴ ه.ق) از شعرای آیینی و گمنام نیمه دوم سده سیزدهم هجری است.

کیوان، ایام کودکی و نوجوانی را در زادگاه خود کاشان سپری کرد و به تحصیل علوم متداول زمان خصوصاً علم طب پرداخت و مدتی در کاشان به امر طبابت مشغول بود. سپس راهی پایتخت - تهران - شد و در آنجا به خاطر خداقت و کیاستی که داشت به دربار قاجاریه راه یافت و سال‌ها به عنوان طبیب دربار سرگرم درمان و مداوای خاندان سلطنتی بود.

وی هنگامی که به هفتاد و چهار سالگی رسید و خود را در آستانه سفر آخرت دید، به نظم منشومه عاشورایی انیس الذاکرین پرداخت تا در این سفر اخروی توشه راه او باشد.

کیوان در این منظومه عاشورایی، پس از ستایش ذات ربوبی و نعت خواجه کاینات حضرت مصطفی ﷺ و مناقب امیرمؤمنان علی ﷺ به بیان انگیزه خود در سرودن این منظومه می‌پردازد و از سپری شدن ایام عمر خود افسوس می‌خورد، سپس ماجرای کربلا را از حرکت مسلم بن عقیل به جانب کوفه آغاز می‌کند و حدود نیمی از منظومه خود را به بیان این ماجرای تاریخی اختصاص می‌دهد، و پس از واگو کردن شهادت حضرت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، به ماجرای حرّین یزید ریاحی می‌پردازد، و تلاقی سپاه او را با یاران امام حسین ﷺ به تصویر می‌کشد، و سپس از ورود سپاهیان عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن سخن به میان می‌آورد، و جریان شهادت حرّ و غلام او قبره را بازگو می‌کند، و بعد به داستان وهب بن عبدالله کلبی و شهادت او و جانبازی

حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، حضرت قاسم، حضرت عباس، حضرت علی اکبر و حضرت سیدالشهداء ﷺ می پردازد و پس از ذکر گرفتار شدن دو طفلان حضرت مسلم ﷺ و شهادت آنان، دفتر اول از این منظومه را به پایان می برد، و در دفتر دوم آثاری از کیوان کاشانی در مناقب حضرت شاه عبدالعظیم حسنی ﷺ، شهادت حضرت حسین بن علی ﷺ و بیان فلسفه شهادت آن حضرت، شهادت حضرت علی اکبر ﷺ، مرآئی در تعزیت اهل حرم، پیش واقعه محرم و مرثیه عاشورایی شامل چهارده بند آمده است.

منظومه عاشورایی انیس الذاکرین در سال ۱۲۹۸ به صورت چاپ سنگی منتشر شده و کاتب نسخه، فرزند او میرزا اسدالله است که همانند پدر از پزشکان دوره قاجاریه بوده است.

اخیراً این منظومه عاشورایی با عنوان دیوان کیوان کاشانی (انیس الذاکرین) با تصحیح پژوهشگر فرهیخته آقای افشین عاطفی توسط انتشارات «همگام با هستی» چاپ و منتشر شده است.<sup>۲</sup>  
ازوست:

#### در نعت خواجه کاینات ﷺ

گزیدی تو او را به پیغمبری	به پیغمبران دادی اش سروری
محمد، حبیب خداوندگار	که بر عترتش جان عالم نثار!
مرآن دردها را که درمأنش نیست	دوایی به جز لطف، درمأنش نیست
میهن <sup>۳</sup> یگانه تاز ره لامکان	خداوندگار مکان و زمان
همان پاک پیغمبری کز شرف	کلید جحیم و جنانش به کف
همه چشم پیغمبران سوی اوست	به محشر، شفاعت به نیروی اوست
به طفلی چو رفت از برش باب و مام	یتیم ابوطالب اش گشت نام

چو آن شهریارش به جان پرورید  
 چو بهر تجارت سوی شام شد  
 در آن ره بسی معجز از وی پدید  
 درختی که شد خشک و بی برگ و بار  
 بر او تکیه چون سرور دین نمود  
 به بنگاه زالی،<sup>۴</sup> چو دیدش فقیر  
 بدو زال گفت: ای خجسته سیر!  
 ازین میش لاغر مرا بیش نیست  
 نیارد که گردد به مَرْتَع<sup>۶</sup> روان  
 عرق ریزم از رخ چو باران ز میغ<sup>۷</sup>  
 جهان بخش، دست خدایی گشود  
 ز اعجاز دستِ «بشیر» و «نذیر»  
 شنیدم کز اعجاز فخر جهان  
 به پیغمبری چون سرافراز شد  
 سفیرش ز نزد خدای جلیل  
 به معراج خواندش خدای ودود  
 شد آنجا که جبریل ماندی به جا  
 بر آن شد که نعلین بنهد به جای  
 خطاب آمد او را ز حق، کای حبیب!  
 شد آنجا که زانجا نه بالاترست

بدین نام خواند آن که او را بدید  
 بلندش به هر کشوری نام شد  
 چنان شد که مانند او کس ندید  
 فرو ریختش بر زمین شاخسار  
 بدو شاخ و برگی نو آیین نمود  
 فرود آمد و، زو طلب کرد شیر  
 ندارم جزیم میش چیز دگر  
 که شیری به پستان آن میش نیست  
 ز بس لاغرست و، ز بس ناتوان  
 ز مهمان نباشد مرا جان دریغ ...  
 به پستان و اعضای آن میش سود  
 روان شد ز پستان آن میش، شیر ...  
 شد آن پیرزن صاحب دودمان ...  
 خداوند را، محرم راز شد  
 به هر حکم و فرمان، شدی جبریل  
 به ره جبریل اش هماهنگ بود  
 به تنهایی اش شد به ره، رهنما ...  
 نهد پس به عرش خداوند، پای  
 ز نعلین ده عرش ما را تو زیب  
 بُد از «قَابِ قَوْسین» یا کمترست

کرا غیر او می سزید این مقام  
 علیه الصَّلَاة و علیه السَّلَام<sup>۸</sup> ...

### پانوشته‌ها

- ۱- دیوان کیوان کاشانی، به تصحیح افشین عاطفی، کاشان، انتشارات همگام با هستی، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۹.
- ۲- همان، ص ۹-۱۰.
- ۳- مهین: بزرگ‌ترین.
- ۴- بنگاه: خانه، سرای، سراپرده.
- ۵- زال: زن سالخورده.
- ۶- مَرْتَع: کشتزار.
- ۷- میغ: ابر.
- ۸- دیوان کیوان کاشانی، ص ۱۳-۱۴.

## الفت سپاهانی

۱۲ - میرزا محمد کاظم (الفت) اصفهانی به نوشته مرحوم عبرت نایینی در تذکره مدینه ادب: الفت سپاهانی (متوفای ۱۳۰۱ ه. ق) از سخنوارن دوره قاجاریه است.<sup>۱</sup>  
هر چند پدر وی زین العابدین بک از اهالی نور مازندران بود ولی به اصفهان مهاجرت کرد و الفت در این شهر به دنیا آمد و پس از تحصیل علوم مقدماتی و فراگرفتن ادبیات فارسی و عربی به سرودن شعر پرداخت و قصیده‌ای که برای ظل السلطان - حاکم فارس - سروده بود، نظر او را جلب کرد و الفت را با خود به فارس برد، ولی پس از مدتی از حاکم رنجید و به هند رفت و مورد عنایت آقاخان محلاتی قرار گرفت و پس از مدتی اقامت در آن دیار به کرمانشاه سفر کرد و سرانجام در سفری که به همدان داشت، بیمار شد و جان سپرد و در همان دیار مدفون گردید (۱۳۰۱ ه. ق).<sup>۲</sup>  
وی منظومه‌ای دارد در قالب مثنوی و موسوم به آئینه عبرت، که به نقل ابیاتی از آن بسنده می‌کنیم:

### مثنوی نبوی ﷺ

... یک چند هر آن سخن که گفתי	پاسخ ز زبان خود شنفتی
خود عاشق روی خویش بودی	در آینه، خویش را نمودی
زان آینه، داری آن چه داری	زان رو ز کفش نمی‌گذاری
آن آینه چیست؟ روی احمد	محراب پیمبران: محمد
ای واسطه، خلق را به خالق	پیدا به طفیل تو، خلاق
سرتاسر عالم، آن چه هستی	خواه از بالا و، خواه پستی
گر بگذارند در ترازو	تو یک سوی، و آن همه به یک سو

هر جلوه که در تمام آنهاست  
 یک نامه تازیات به دست است  
 او مرغ حقست و، نامه آور  
 مرغی که پیام و نامه آرد  
 گر کرد ز آشیانش پرواز  
 چون نامه حق به خلق آورد  
 برگشت و هر آن چه داشت بنهاد  
 کاین نامه، من از خدای دارم  
 بالجمله ز جلوه تو پیداست  
 کان نامه، بسی دهان شکسته ست  
 قرآنش به جای نامه، در پر  
 جایی سر زیستن ندارد  
 ناچار به آشیان رود باز  
 گفتند: ممان! به خاک برگرد!  
 نامه به وصی کاردان داد  
 تو دست وی<sup>۳</sup>، تو را سپارم

از دست تو آید، آن چه آید

هم بندد رست و هم گشاید<sup>۴</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها

۱- تذکره مدینه الأدب، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- همان، ص ۱۶۸.

۳- تو دست وی: خطاب به امیرالمؤمنین علیؓ از زبان پیامبر اکرم ﷺ که: تو دست خدایی، یداللهی.

۴- تذکره مدینه الأدب، ج ۱، ص ۱۷۷.

## جیحون یزدی

۱۳ - محمد یزدی متخلص به (جیحون) و ملقب به تاج الشعراء (متوفای ۱۳۰۲ ه.ق)، به سال ۱۲۰۸ ه.ش (۱۲۵۰ ه.ق) در شهر یزد به دنیا آمد و سرانجام پس از ۵۲ سال سرد و گرم روزگار را چشیدن به سال ۱۲۶۰ ه.ش (۱۳۰۲ ه.ق) در شهر کرمان بدرود حیات گفت و او را در محله خواجه خضر به خاک سپردند که بعدها مدرسه‌ای نیز به نام جیحون در جوار آن احداث گردید.<sup>۱</sup>

وی از شعرای توانای عصر ناصری است و لقب تاج الشعراء خود را از ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه دریافت کرده بود.<sup>۲</sup>

وی پس از تحصیل علوم مقدماتی از زادگاهش بیرون آمد و بیشتر عمر خود را در سفر به شهرهای قم، کاشان، اصفهان، تهران، آذربایجان و خطه جنوبی ایران به پایان برد.<sup>۳</sup>

وی در انواع قالب‌های شعر فارسی، تواناست خصوصاً در قصیده سازی و مسمط سرایی چیره دست بوده است. ازوست:

### در ولایت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ

جشن میلادِ خداوندِ سفیرانِ خداست  
کشف حق، وجد فِرَق، شور قَدر، سور قضاست  
زد به زیر فلک و روی زمین تخت، شهی  
که فزون‌تر به شکوه گهر، از ارض و سماست



مهی از مگه درخشید که مانند جدی  
 خال ابروی وی از بهر اُمم قبله نماست  
 کو کلیمی که زند نعره: «رَبِّ اَرْنِی»<sup>۵</sup>  
 که حق اینک متجلی شده اندر بطحاست  
 عارضی تافت که با آن ید بیضا، موسی  
 نشناسد بر او دست چپ خویش زراست!  
 گیتی انباشته از عیش چو باغ مینوست  
 خاک، آموده ز اختر چو سپهر میناست  
 می به ساغر نه و، هر سو صنمی عربده جوست!  
 مشک پیدا نه و، هر لحظه هوا نافه گشاست! ...  
 دل: ارم، بزم: حرم، کفر: به غم، دین: بی غم  
 می: به لب، جان: به طرب، خصم: به تب، فقر: فناست  
 خَضِرُ خَطُّ لُعْبَتِ مَنْ! ای که بود چهره تو  
 خرمی لاله که پرورده آن آب بقاست  
 پر کن آن جام چو مرآت سکندر، که دگر  
 خاک گیتی همه، چون آب خَضِرِ عمر فزاست ...  
 از صدف گشت برون دُرّ یتیمی، که ز قدر  
 «قَابِ قَوْسَین» یکی قطره اش از صد دریاست ...  
 خسروی رفت بر اورنگ نبوت، که خلیل  
 حلقه زن بر در کاشانه او همچو گداست  
 محرم خلوت معبود، محمّد که ز جود  
 خوان کونین در ایوان جلالش یغماست

لب جان بخش وی آن گه که درآید به سخن  
روح عیسیٰ به صد امیدش از و چشم شفاست ...  
معنی عالم و آدم به جز او نیست، ولیک  
اختلاف صُور<sup>۷</sup> از اُخْوَلی<sup>۸</sup> دیده ماست  
ای مهین جلوه حق! وی که ز فرّ تو کلیم  
«لَنْ تَرَانِی»<sup>۹</sup> شنو، افتاده به طور سیناست  
عزمت ار سرمه کش چشم محالات بود  
از دم روح قُدس<sup>۱۰</sup>، پنجه مریم به حناست  
کشتی جِلم تو، تا لنگر تسلیم فکند  
نوح از «لَا تَذِرْ»<sup>۱۱</sup> ش غرقه طوفان حیاست  
پیش حکم تو که با حکم خدا زاده به هم  
قدرت لوح و قلم، تالی فرعون و عصاست  
نزد رأی تو، که شد مشعله افروز قدم  
حشمت کون و مکان، ثانی خورشید و سهاست<sup>۱۱</sup> ...  
بدسگال تو چو شامی ست که آلوده نخفت  
نیک خواه تو چو صبحی ست که آسوده نخاست  
که دعا کرده به جان تو؟! که از حُسن قبول  
هر کجا نام تو آید به میان، بر تو دعاست؟  
آن چه گنجی ست که از یُمن<sup>۱۲</sup>، زمانت نفروند؟  
و آن چه رنجی ست که از سَطُوتِ<sup>۱۳</sup> بَأْس<sup>۱۴</sup> تو نکاست؟  
ای خور تخت و مه تاج، تو دانی کامروز  
زینت تخت سخن حضرت تاج الشُّعراست<sup>۱۵</sup> ...

## پانوشته‌ها :

- ۱- سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی، ج ۲، ص ۱۰۲۹.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- فِرَق: فرقه‌ها، جمع فرقه.
- ۵- رَبِّ اَرْنی: پروردگارا! می‌خواهم ببینمت! اشاره دارد به آیه کریمه.
- ۶- آموده:
- ۷- صُور: صورت‌ها.
- ۸- اَحْوَالی: لوچی، دوبینی. اَحْوَال: لوچ، دوبین.
- ۹- لَن ترانی: هرگز مرا نخواهی دید! اشاره دارد به آیه کریمه.
- ۱۰- رُوح قُدس: جبرئیل.
- ۱۱- سُها: ستاره‌ای که به خاطر دوری بسیار از کره خاک، کم نور به نظر می‌رسد.
- ۱۲- یُمْن: برکت، اقبال، خوش شگونی.
- ۱۳- سَطُوت: هیبت.
- ۱۴- بَأْس: بداقبالی، بدشگونی.
- ۱۵- دیوان کامل افصح المتکلمین میرزا جیحون، تهران، کتابفروشی برادران علمی و کتابفروشی اسلام، ۱۳۳۶، ص ۴۹-۵۱.

## شمس الأدبای اوّل

۱۴ - میرزا سید محمد اصفهانی (متوفای ۱۳۰۲ ه. ق) فرزند استاد المتألّهین حاج سید رضی لاریجانی از عرفای گرانمایه و سخنوران بلند پایه نیمه دوم سده سیزدهم هجری است.

وی به سال ۱۲۵۲ ه. ق در اصفهان متولد شد و چهار ساله بود که میرزا محمد جعفر حکیم الهی وی را به تهران برد و با همت و تشویق همو بود که مقدمات علوم حوزوی را در محضر ملا محمد سیبویه و ملا محمد مهدی نجّار به نیکی آموخت و حکمت مَشَاء را از محضر حکیم متألّه میرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفت.<sup>۱</sup>

وی به قول مرحوم عبرت نایینی جمال صوری و کمال معنوی را توأماً دارا و از طبع سلیم و ذوق مستقیم برخوردار بود. در سرودن شعر به دوزبان فارسی و عربی دستی به سزا داشته و در فنون سخن منظوم رِقّت لفظ را با دقّت توأم می ساخته است.<sup>۲</sup>

وی به مُصَاهَرَت میرزا محمد جعفر حکیم الهی نایل می آید و هنگامی که کمالات او برای ناصرالدین شاه قاجار معلوم می شود، او را به لقب شمس الأدبایی ملقّب می سازد و سرانجام در سن ۵۰ سالگی به سال ۱۳۰۲ ه. ق بدرود حیات می گوید و جنازه او در آستان مبارک حضرت عبدالعظیم علیه السلام به خاک سپرده می شود.<sup>۳</sup>

### میلادِیَّة خاتم الانبیاء ﷺ

باز از مینو<sup>۴</sup> درین گیتی فرو افکند بار  
 کاروان نوبهاران با شکوه و اقتدار  
 راه آوردش ز مینو: خُله‌های رنگ رنگ  
 از برای باغ و بستان، بسته بسته باز بار  
 همرهش حوری نژادان صد رده اندر یمین<sup>۵</sup>  
 در پی‌اش غلمان سرشتان، صد گله اندر یسار<sup>۶</sup>  
 بر قدومش، باد نوروزی فرو بیزد عبیر  
 مقدمش را ابر آذاری، گهر سازد نثار  
 مریم آبستن شاخ، از دم باد ربیع<sup>۷</sup>  
 در چمن خور بچگان<sup>۸</sup> ماهرو بنهاد بار...  
 نو عروسان چمن را کرد آرایش، سحاب  
 از رخ هر یک زدود از مرحمت گرد و غبار...  
 کلک نقاش طبیعت بر صحیفه‌ی باغ و راغ  
 سطرها بنوشت ز آیات مبین کردگار  
 دو ربیع سال و مه، کرده قِران چون ماه و مهر  
 چون قِران لفظ و معنی، جسم و جان و نور و نار  
 در نخستین باغ شد خرّم، پس از پژمان شدن  
 در دوم شد سر پنهان خدایی آشکار  
 از ربیع سال، جسم این جهان شد با شکوه  
 وز ربیع ماه، جان این جهان شد با وقار

در نخستین، گشت گلشن روشن از انوار گل  
 کاست از زلف شب و، افزود بر روی بهار  
 در دوم، گیتی سراسر گشت چون خرّم بهشت  
 کاست قدر چهل و، افزون شد خرّد را اعتبار ...  
 در ربیع ماه، از بستان وحدت شد پدید  
 نوگل باغ نبوّت، وز جهان پسترد<sup>۹</sup> خار ...  
 عید نوروز عجم با عید میلاد نبی  
 گشته زین: یک دهر خرّم، کرده زان مُلک افتخار  
 عُزّه آن روز مولودست، چون مه نوربخش  
 طُره این روز مسعودست، چون خور نور بار<sup>۱۱</sup>  
 آن ربیع سال آمد، پرتوی از این ربیع  
 کاندین آمد به گیتی علّت این هفت و چار<sup>۱۲</sup>  
 ممکن واجب نما و، واجب ممکن سلب<sup>۱۳</sup>  
 از ورای پرده امکان، شد امروز آشکار  
 شهسوار عرصه امکان، که اندر بزم قرب  
 بود یزدان: میزبان و، جبریل اش: پرده دار  
 صولتش خوشاند از دریاچه ساوه، تری<sup>۱۴</sup>  
 هیبتش بنشانند از آذرکدهی برزین، شرار<sup>۱۵</sup>  
 شد سماوه، از سحاب رحمت او بحر ژرف  
 بر شیاطین بسته شد از آسمان راه گذار  
 تا جهان بر پاست، بادا دوستانش را همی  
 شاد کامی برقرار و، شادمانی پایدار<sup>۱۶</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۸۱.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- مینو: بهشت.
- ۵- یمین: سمت راست.
- ۶- یسار: سمت چپ.
- ۷- ربیع: بهار.
- ۸- خورُ بجگان: کودکان خورشید رخسار، کنایه از گل‌های با طراوت بهاری.
- ۹- بسترد: پاک کرد.
- ۱۰- غُرّه: پیشانی.
- ۱۱- خور: محفف خورشید.
- ۱۲- هفت و چار: کنایه از هفت آسمان و عناصر چهارگانه: آب، باد، خاک و آتش.
- ۱۳- سَلَب: بربودن.
- ۱۴- خوشاند: خشکانید.
- ۱۵- بنشانند: خاموش کرد.
- ۱۶- تذکره مدینه الادب، عبرت نایینی، ج ۳، ص ۸۹.

## وفائی شوشتری

۱۵ - حاج ملافتح الله (وفائی) شوشتری (متوفای ۱۳۰۳ ه. ق) از علما و عرفای بزرگ سده سیزدهم هجری است که طبع خدا داده خود را به تمامی در مناقب و مراثی حضرات معصومین علیهم السلام به کار گرفته و دیوان اشعار او سرشار از شمیم ولایت آل الله علیهم السلام است و به جز دیوان اشعار وی که بارها به چاپ رسیده، این عارف دل آگاه آثار دیگری نیز دارد که: **سراج المحتاج** (در سیر و سلوک)، **الجبر و الاختیار**، **اطباق الذهب** از زمره آن هاست. وی **شهاب الثاقبی** را نیز به امر آیت الله حاج شیخ جعفر متعهد شوشتری (ره) در ردّ صوفیه نگاشته است.

این شاعر عارف آل الله علیهم السلام سرانجام به سال ۱۳۰۳ ه. ق در نجف اشرف به دیدار حق شتافت و در جوار بارگاه ملکوتی مراد الموحّدین و کشف العارفین امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

ازوست:

### در مدح خواجه کاینات سکّی الله علیها

تا که خدایی کند خدای محمد	دست من و، دامن ولای محمد
روضه رضوان و حور و جنت و غلمان	روز جرا، کمترین عطای محمد
عاجز و محتاج و دردمند و فقیرند	هر دو سرا، بر درِ سرای محمد
مهر و مه و عرش و فرش و لوح و قلم را	بود و بقا باشد، از بقای محمد
قصه «لولاک» را بخوان که بدانی	خلقت افلاک را، برای محمد
حجر و حطیم و صفا و مروه و زمزم	جمله گواهند بر صفای محمد
گر چه بسی نارساست خلعت امکان	بر شرف قامت رسای محمد



داد به امکان شرف، از آن که خدا بود      عاشق و مشتاق بر لقای محمد  
 عالم ایجاد، روز و شب همه خوانند      هر که به آیین خود، ثنای محمد  
 بدر، به هر مه هلال شود از آن      تا شود نعل کفش پای محمد  
 عارف کامل کسی بود که شناسد      قدر محمد، ز اوصیای محمد

نیست وفایی (وفایی) ار نسپارد  
 جان ز وفا به سر وفای محمد<sup>۳</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان حاج ملافتح‌الله شوشتری (وفائی)، به اهتمام مهدی آصفی، تهران، انتشارات جمهوری، چاپ اول، ۱۳۷۸، مقدمه ص ۲.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۱.

## روشن اردستانی

۱۶- میرزا صادق (روشن) اردستانی (متوفای ۱۳۰۵ ه.ق) فرزند محمدطاهر اردستانی از شعرای بنام عصر ناصری است. وی ایام جوانی را در اصفهان سپری کرده، و در آستانه سال خوردگی رهسپار تهران می‌گردد و مورد عنایت رضاقلی خان هدایت واقع می‌شود و با عنوان کارمند تلگرافخانه سرگرم کار می‌شود. وی در هنر صحافی و تجلید دستی به تمام داشته و در طبع آثار به هدایت کمک می‌کرده است.<sup>۱</sup>

روشن دارای مشرب عرفانی بوده و ظاهراً از فقرای سلسله نعمت‌اللهی به شمار می‌رفته، و اماره‌ای که این احتمال را قریب صحت می‌سازد چاپ مجموعه اشعار وی توسط اسدالله بن محمدصادق طیب کاشانی ملقب به معین الحکماء صورت پذیرفته که از پیروان همین سلسله فقری بوده است.<sup>۲</sup>

اگر از روشن اردستانی هیچ اثر منظومی به جز این غزل باقی نمانده بود، برای زنده ماندن نام و یاد او کفایت می‌کرد:

### غزل

به درِ کعبه سحرگه من و دل دست زدیم  
به امیدی که درین خانه کسی هست، زدیم

لاجرم دست ارادت به درِ پیر مغان  
خادم کعبه چو در بر رخ ما بست، زدیم

تا نگیرند پی خون کسی دامنِ مان  
خویش را بر صف پرهیزکنان، مست زدیم...

زیر و بالا همه چون جلوه گه طلعت اوست  
 گه سرا پرده به بالا و، گهی پست زدیم  
 فال بی دولتی و، قرعه بدبختی خویش  
 رشته الفت ما دوست چو بگست، زدیم  
 آسمان کرد سیه روز و پریشان ما را  
 که چرا در خم گیسوی بتان دست زدیم؟!  
 بنده سرو - چو از راه تو برخاست - شدیم  
 گردن شمع - چو در پیش تو بنشست - زدیم  
 من و (روشن) اگر از خویش نرستیم، ولی  
 دست در دامن آن کس که ز خود رست زدیم  
 نه تنها غزلیات روشن بی تردید در شمار بهترین غزلیات دوره قاجاریه به شمار  
 می رود، بلکه مراثی عاشورایی او نیز از چنان شاکله محکم ساختاری و محتوایی  
 برخوردار است که بی شک از بهترین های مراثی عاشورایی این مقطع زمانی و ترکیب  
 بند عاشورایی روشن از ممتازترین آنهاست.  
 ازوست:

### در میلاد حضرت خاتم الانبیاء ﷺ

من کیستم گرفته درین آستان قرار؟:  
 مدّاح اهل بیت و، ممدوح روزگار  
 بر تاج مهر، سوده کلاه مفاخرت  
 بر فرق مه، گذاشته نعلین افتخار  
 مستم از آن شراب که تا صبح رستخیز  
 هوشم همی فزاید، بی زحمت خمار

گوشم به نوش باد سروشان بود، بلی  
 بی نوش باد، می نخورد مرد میگسار  
 مستی من، ز جام تولای مصطفی است  
 این باده برده است ز دست من، اختیار  
 من مست جام احمد و، مینای حیدرم  
 جام لبالبست دمام ازین عمار  
 دارد زمانه چشم به لوح ضمیر من  
 بر وی چو مدح ختم رسل کرده ام نگار  
 تا یافتم که قرب کدام است و بُعد چیست؟  
 نی شاکرم ز جنت و، نی شاکیم از نار  
 زین بحر بی کرانه، گهرهای تابناک  
 غواص آفرینش از آن ریخت بر کنار:  
 تا من چو مدح خواجه کونین سر کنم  
 بر فرق من زشوق، یکایک کند نثار  
 شُعت<sup>۴</sup> به قول من نزند، هر که هوشمند  
 انگار هوش من کند، هر که هوشیار  
 او را حبیب خویش خدا خواند، لاجرم  
 محبوب اوست، هر که مرا و راست و دوستدار  
 فصل خریف آمد و، عهد ربیع<sup>۵</sup> رفت  
 لیک این خزان بهست به حرمت از آن بهار  
 آری درین، بهار وجود محمدست  
 و آن یک، بهار سرو و گل و جوی و جویبار

بت‌ها ز طاق کعبه فرو ریخت، تا نهاد  
 جمّازة<sup>۷</sup> جمالش در خاک مگّه، بار  
 روز ولادت شه «لولای» احمدست  
 کز مولدش حقیقت هستی شد آشکار  
 احمد، ظهور کرد و احد پرده دور کرد  
 از روی دل فروز دلارای دل شکار  
 گر بشنود شمیم نسیم ولای او  
 دیو رجیم<sup>۸</sup>، گردد مغفور<sup>۹</sup> و رستگار!  
 چون گوهر ثنا بر نابخردان گول<sup>۱۰</sup>  
 باید به پرده سفت به ایجاز و اختصار  
 کارم به آن رسیده که قالب تهی کنم  
 زی<sup>۱۱</sup> عالم دگر شوم از شوق، رهسپار  
 و آن گه در آن فضا به زبانی که در خورست  
 رانم سمند مدح و، نگویند: باز دار!  
 تا گوهر ثنای مرا از ره شرف  
 روح القدس<sup>۱۲</sup> به گوش کشد همچو گوشوار  
 مدح پیمبرست چو بیرون ز حدّ من  
 آن به که مدح پاک سلیش کنم نگار...  
 اندر پی مقدمه تا هست خاتمه  
 این ختم بر وجود، تو را دفتر فخّار<sup>۱۴</sup>  
 بادا کتاب فضل تو، آرایش جهان  
 ای کاینات را به وجود تو افتخار<sup>۱۵</sup>

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان روشن اردستانی، به کوشش احمد کرمی، تهران، نشریات «ما»، ۱۳۶۴، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۳۲۰، غزل شماره ۳۱۹.
- ۴- صنعت: ناسزا گفتن، پهلوزدن.
- ۵- خریف: فصل خزان.
- ۶- ربیع: فصل بهار.
- ۷- جمّاز: شتر تیزرو.
- ۸- دیورجیم: شیطان رانده شده از درگاه ربوبی.
- ۹- مغفور: آمرزیده.
- ۱۰- گول: نادان، احمق.
- ۱۱- زی: جانب، سمت، طرف.
- ۱۲- سمند: اسب تیز پای و تند رفتار.
- ۱۳- روح القدس: جبریل امین فرشته وحی.
- ۱۴- فخّار: اهل فخر، کسانی که مایه فخرند.
- ۱۵- دیوان روشن اردستانی، ص ۵۱۱-۵۱۵.

## امیر آخور سلطانی

۱۷ - محمدحسین میرزا امیر آخور (زنده تا ۱۳۰۵ ه. ق) فرزند محسن میرزا امیر آخور متخلص به (سلطانی) از ادبا و شعرای عهد ناصری است.<sup>۱</sup>  
وی در سال ۱۲۵۶ ه. ق در قرینۀ میو از قراء دارالخلافه میو به دنیا آمد و پس از درگذشت پدرش، جانشین او شد و منصب امیر آخوری دربار ناصری به او سپرده شد و در شکار و سفر از ملازمان سلطان بود.<sup>۲</sup>  
از سال درگذشت وی اطلاعی نداریم ولی بنا به نوشته میرزا ابراهیم خان مدایح نگار پیدا است که وی تا سال ۱۳۰۵ ه. ق در قید حیات بوده است:  
[... در اوایل ۱۳۰۵ ه. ق نشان و حمایل سبز درجۀ اول زیور پیکرش اعتبارش گردید.]<sup>۳</sup>  
وی در سخن دستی داشته و کلامش رسا و شعرش روان و شیواست. ازوست:

### مثنوی نبوی ﷺ

آن که پیش از عدم، وجوش بود	آمد امروز از عدم به وجود
گشت معلوم آفرینش را	کافرینده را چه بُد مقصود؟
تهنیت گفت: جبریل امین	فخر بر کاینات ازین مولود
آیت رحمت خدا بر خلق	باعث خلقت همه موجود
قاسم خلد و نار: ابوالقاسم	رازق رزق ماسوا: محمود
با خداوند در شب معراج	بود بی واسطه به گفت و شنود
این کمان «دَنی» که بُد دو گمان	فصل ما بین ساجد و مسجود

غیر یک سجده، راه پیش نبود	حایل قرب عابد و معبود
آن که او را وصی، ولی خداست	در ایزدش چنین فرمود:
هر کرا مصطفی بود مولا	از ازل مرتضیٰش، مولا بود
مظهر قدرت خداوندی	علی آن آیت جلال وجود...
به طفیل وجود او، ایزد	کرد موجود هر آن چه بود و نبود
گشتم از زایران درگاهت	شکر و حمد و سپاس و نعت و درود
روز مولود و عید خواجه کل	در نجف، لؤلؤ <sup>۴</sup> بشد منضود <sup>۵</sup>

به بدیهه سرودم این ابیات  
در حضور علی بن محمود<sup>۶</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- تذکره انجمن ناصری، میرزا ابراهیم خان مدایح نگار تفرشی، با مقدمه ایرج افشار، تهران، انتشارات بابک، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۷۹-۸۲.
- ۲- همان.
- ۳- همان، ص ۸۳-۸۴.
- ۴- لؤلؤ: مروارید.
- ۵- منضود: آراسته شده، منظم شده. یعنی در شهر نجف اشرف در زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز مولود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این قطعه را سروده است.
- ۶- تذکره انجمن ناصری، ص ۸۶-۸۷.